اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۰
چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- گنج زشت بودنم را یافتم
- راز تنه درخت پنج میلیون ساله
- سه تفنگدار در آستانه بخت
- وقتی انسان تقاص پس می دهد
- چگونه دچار فراموشی نشوم؟
- بهترین راه رفع حساسیت های فصل بهار
- گزارش خارجی از رویاها و واقعیت های وجودی انسان

مهمترین شانس زندگی
بهترین بازیگر زن

آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا

همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات

همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات

نیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۳ و ۸۸۷۵۹۰۰۲ فکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر

مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات

BS1750
با کف سرامیک

PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر

بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج

Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور

CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore®
Electric UK

BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

* سالروز ولادت امام حسن عسکری(ع)

«حضرت امام حسن عسکری(ع)» یازدهمین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت در هشتم ربیع الثانی سال ۲۳۲ هجری قمری در مدینه منوره پای به عرصه حیات نهادند. آن حضرت در سه سالگی به اتفاق پدر گرامیشان به سامرا مهاجرت کردند و در مدت سیزده سال اقامتشان در این شهر از محضر پدر عالمشان کسب فیض نمودند. در پی رحلت امام علی النقی(ع) ایشان پنج سال و اندی وظیفه امامت را در فضای سیاسی و اجتماعی نامناسب آن روزگار به عهده گرفتند. دوران امامت امام حسن عسکری(ع) مقارن با اوج قدرت سیاسی و نظامی عباسیان بود. در آن هنگام که بنی عباس در محو آثار اولاد پیامبر اسلام(ص) متوسل به هر دسیسه و توطئه‌ای می شدند، ایشان در حفظ اسلام و آثار ائمه سعی و تلاش فراوان نمودند. عاقبت روزی که از شدت شکنجه و آزارهای بنی عباس رنجور و ناتوان شده بودند به منزل انتقال یافتند و پس از مدتی به دستور خلیفه معتمد عباسی مسموم و به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. امام یازدهم(ع) ملقب به هادی و تقی بودند و کنیه‌های مبارک ایشان نیز «ابواحمد، ابوالقاسم و ابوالخلف» ذکر شده است.

* تولد حضرت عبدالعظیم حسنی(ع)

در چهارم ربیع الثانی سال ۱۷۳ هجری قمری «حضرت عبدالعظیم حسنی(ع)» در مدینه منوره دیده به جهان گشود. «عبدالله بن حسن بن زید بن الامام حسن» از اصحاب امام جواد(ع) و از نوادگان امام حسن مجتبی(ع) بود. آن حضرت مردی متقی و پرهیزکار و از راویان و یاران مورد اعتماد امام هادی(ع) بود.

حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) پنج تن از امامان معصوم را زیارت کرده و از امامان بزرگواری چون حضرت رضا(ع)، حضرت هادی(ع) و حضرت جواد(ع) به طور مستقیم نقل حدیث نموده است. آن حضرت در زمان امامت دهمین پیشوای شیعیان جهان، حضرت علی النقی(ع) به دستور و صوابدید ایشان به سرزمین ایران مهاجرت کرد و عاقبت در ماه شوال سال ۲۵۰ هجری قمری به درجه رفیع شهادت نائل آمد. مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم(ع) در شهرری و از زیارتگاههای مسلمانان به ویژه مردم کشورمان است.

* شهادت امیر سرلشگر صیاد شیرازی

در بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی «سپهبد علی صیاد شیرازی» به دست عوامل منافق به شهادت رسید. این امیر سرافراز ارتش اسلام در مقامهای مختلف به این مرز و بوم خدمت خالصانه کرده بود. شهید صیاد شیرازی سالها در مقام استاد در مرکز آموزش توپخانه اصفهان تدریس می کرد. در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی با حکم حضرت امام خمینی(ره) فرماندهی نیروی زمینی ارتش را به عهده گرفت و در سال ۱۳۶۵ نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع شد. آخرین مسوولیت شهید صیاد شیرازی، جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح بود و چندی قبل از شهادت، مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای درجه سرلشگری به ایشان اعطا کردند.

* عملیات بیت‌المقدس ۵

در بیست و دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، عملیات بیت المقدس - ۵ با رمز یا اباعبدالله الحسین(ع) در منطقه عملیاتی پنجوین آغاز شد.

شوش

در بیست و پنجم فروردین ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، عملیات شوش در محور شوش آغاز شد. این عملیات با همکاری ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با موفقیت به پایان رسید.

نصر یک

در بیست و هفتم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی، عملیات نصر یک با رمز یا صاحب الزمان(عج) ادرکنی اجرا شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نصریک را در غرب بانه و در داخل خاک عراق با موفقیت به پایان رساند و ارتفاعات مهمی از جمله کوخ نم نم را از وجود دشمن پاک کرد.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکارمان آقای **علی کیانی موحد** در سوگ عموی محترم خود داغدار شده است. همچنین آقای **حسین کرمی** همکار بازنشسته ما به رحمت حق شتافته اند. آقایان **عبداله جعفری، مهدی معینی، جواهری، محسنی، هراتی، برادران موسوی** و **محمدولی سهرابی** همکاران ارجمند دیگرمان در موسسه نیز سوگوار شده اند.

ضمن طلب مغفرت برای تازه درگذشتگان و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

حق را باید مطالبه کرد گرچه همراه سختی باشد.

● امام علی(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
مسابقه قرآنی ---- ٦
یک هفته چند نگاه ---- ٧
تفسیر سیاسی ---- ٨
گزارش شهرستان ---- ١٠
رفتارها و واکنش ها ---- ١٢
داستان زندگی ---- ١٤
سه گانه ---- ١٦
گزارش خارجی ---- ١٨
مشاور خانواده ---- ٢٠
خاطرات کلانتر ---- ٢٢
درس زندگی ---- ٢٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---- ٢٥
گزارش هفته ---- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ٣٠
دستپخت عدسی ---- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---- ٣٤
ترازو -نوشته های ناب ---- ٣٦
یک هفته حادثه ---- ٣٧
داستان بلند ایرانی ---- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤٠
تماشاگه راز ---- ٤٢
قلبهای گرم در سرزمینی سرد ---- ٤٤
آسمانخراش چرخنده ---- ٤٥
گفت و گو با اعجوبه دریانوردی ایران ---- ٤٦
جدول تونویسی ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
ماجراهای واقعی ---- ٥٤
دوست داشتن یکدیگر را یاد بگیریم ---- ٥٦
نکته های طنزآمیز ---- ٥٧
ورزشی ---- ٥٨
باریکتر از مو ---- ٦١
در حلقه رندان ---- ٦٢
هفته بعد شما ---- ٦٣
از دریچه علم ---- ٦٤
پیامهای رایگان ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۰ - چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۷
۲ ربیع الثانی ۱۴۲۹ ۹ آوریل ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جلوی گرانی را بگیریم

در آغاز سال جدید و در نخستین شماره مجله بهتر است که قبل از بیان هر انتقادی و طرح هر مشکلی و گله و شکایتی، فرا رسیدن سال جدید را به همه شما تبریک بگویم و برای همه شما صحت و سلامت آرزو کنم و امید داشته باشم که امسال، سال خوبی برای همه ما باشد، اما با همه امیدواری که این بنده و همه ما داریم به ناگزیر باید با یک واقعیت کنار بیاییم که از بهار امسال که نکویی اقتصادی چندانی پدیدار نشد. خدا کند که حداقل امسال برخلاف ضرب‌المثل رایج «سالی که نکوست از بهارش پیداست»، سال اقتصادی ما و کشور مثل بهارش نباشد.

به محض پایان گرفتن تعطیلات، موج تازه‌ای از گرانی دامان جامعه را گرفته است. گرچه در طول تعطیلات هم مردم با وضعیت نگران کننده‌ای از سطح تورم روبرو بوده‌اند و بهای برخی اقلام خوراکی و مواد غذایی و پروتئینی به طرز بی سابقه‌ای رشد داشته است، اما زمزمه‌های ناخوشایندی همچنان از بازار مسکن به گوش می رسد، درحالی که صدور پروانه‌های ساختمانی رشد قابل توجهی داشته و هر کوچه و خیابانی را که نگاه می کنیم، برجی و بنایی در حال بالا رفتن است و ساخت و ساز رونق بسیار خوبی دارد و همه اینها نشانگر افزایش عرضه مسکن و قاعدتاً بسترساز کاهش یا حداقل رکود قیمت مسکن می توانست باشد، اما با آغاز سال جدید دوباره تورم نسبتاً محسوسی همچنان در این بخش به چشم می آید. همانطور که بارها در این ستون عرض کرده‌ام، تورم بهای زمین و مسکن در ایران و بخصوص در تهران، هیچ نسبتی با عرضه آن ندارد، یا حداقل کمتر نسبتی با قانون عرضه و تقاضا می یابد. علت آنهم این است که سالهاست در ایران مسکن از یک نیاز اجتماعی و یک کالای ضروری تبدیل به یک کالای سرمایه‌ای شده است و قاعدتاً هرچه بستر سرمایه گذاری در سایر بخشهای اقتصادی پرخطرتر و نامطمئن‌تر شود، افزایش نقدینگی در این بخش رسوب خواهد کرد. درحقیقت زمین و مسکن و سرمایه گذاری در این بخش گاوصندوق مطمئنی است که مردم برای آنکه ارزش پولشان کم نشود، سرمایه‌هایشان را در آن انبار می کنند و تفاوت آن با گاوصندوق این است که در آنجا ارزش پول بیشتر نمی شود، اما در این گاوصندوق شاهد ارزش افزوده قابل توجهی هم هستیم. پس دولت محترم مطمئن باشد تا زمانی که با سیاستهای اتخاذی خود نقدینگی را افزایش دهد و موانع بر سر راه سرمایه گذاری در بخشهای تولیدی، اعم از کشاورزی و صنعت را برطرف نکند حتی اگر ده‌ها هزار مسکن دیگر هم بسازد، باز هم این عطش فروکش نخواهد کرد! چون همانطور که بارها گفته‌ایم سرمایه ترسو است و معمولاً به زیر سنگها و ستونهای مطمئنی پناه می‌برد که از هر گزندی محفوظ نگهش می‌دارد و مشکل نقدینگی در اقتصاد ایران هنوز حل نشده است و با وجود همه هشدارهای کارشناسان باز هم تیم اقتصادی دولت محترم نمی خواهد بپذیرد که باید نقدینگی را کاهش دهد. باید جلوی ورود پول نفت به حوزه اقتصاد داخلی را بگیرد و باید دولت را کوچکتر کند و از هزینه‌های آن بکاهد. بارها کارشناسان و دلسوزان و اقتصاددانان هشدار داده‌اند و حتی خواهش و تمنا کرده‌اند که باید جلوی کسری بودجه دولت را گرفت و باید درآمدهای مطمئنی برای هزینه‌های دولت دست و پا کرد. همه اینها بارها و بارها گفته شد. صاحب این قلم به یاد دارد و خوانندگان این ستون نیز به خوبی به یاد دارند که در مطالب سال قبل و حتی پیش از آن، قبل از تقدیم بودجه سال ۸۶ یعنی در زمستان ۸۵، در چند سرمقاله عرض کرده بودم که افزایش هزینه‌های دولت، خرج کردن درآمدهای نفتی، تبدیل دلار به ریال، سیاست تثبیت قیمت‌ها، اصرار بر ثابت نگه داشتن قیمت سوخت و... همه و همه نه تنها تورم را پایین نمی آورد، بلکه موجب افزایش تورم هم می شود. بدون هیچ ابهام و ایرادی همه آن پیش‌بینی ها به حقیقت پیوست. تثبیت قیمت کالاها و خدمات، افزایش یارانه‌ها، سیاست تثبیت قیمت بنزین و سوخت و استمرار سیاست پرداخت یارانه به این بخش، با وجود درآمدهای کلان ارزی دولت نه تنها تورم را کم نکرد، بلکه آن را افزایش داد و در چند مقاله استدعا کرده بودم که حداقل اگر می خواهید همچنان به سیاست پرداخت یارانه ادامه دهید، ده‌ها هزار میلیارد تومان یارانه انرژی را به صورت نقدی به همه ساکنان این مرز و بوم به مساوات بپردازید که لااقل عدالت رعایت شده باشد. حال پس از گذشت ۱۸ماه و آشکار شدن تبعات تلخ آن سیاستهای اشتباه و بروز تورم ۲۰ درصدی و افزایش فاصله‌های طبقاتی، اینک دولت به این نتیجه رسیده است که یارانه را به صورت نقدی به همه شهروندان بپردازد. گرچه این راه‌حل هم خالی از ایراد و اشکال نیست، اما بسیار بهتر از رویه‌ای است که تا به حال دولت در پیش گرفته و بر فاصله‌های طبقاتی افزوده است.

سخن در این باره بسیار بیش از این مختصر است، اما کوته سخن آنکه امیدواریم دولت محترم بتواند با سیاستهای کارشناسی شده‌تری بر غول تورم افسار بزند که ضریب تحمل مردم در برابر گرانی واقعاً کم شده است.

■

نامه های بدون واسطه

ای ستاره غایب

همه شبهایم سرشار از یاد توست. وقتی به ستاره‌ها نگاه می کنم در سوسوزدنهای هر ستاره حضور سبز تو را می‌بینم. هر بامداد که برمی خیزم طلوع فجر مرا به یاد تو می‌اندازد. هر قامت خمیده‌ای، هر دل شکسته‌ای، هر چشم تری و هر تن رنجوری و غصه هر ماتم‌زده و مظلومی مرا به یاد تو می اندازد و آمدنت را آه می کشم که بیایی و پایان دهی به همه رنجها و خستگی هایمان. امید تو در دلهایمان زنده است و هر بامداد جمعه به نام تو مهر خورده است، ای همه خوبی.

مریم غلامی - تهران

توضیح ستون نامه‌های بدون واسطه

در مجله شماره ۳۲۱۸ در بخش نامه‌های بدون واسطه، نامه یک زندانی به چاپ رسید که به خاطر یک میلیون و دویست هزار تومان بدهی در زندان بسر می‌برد. خوشبختانه یکی از خوانندگان خوب مجله که از ذکر نامشان پرهیز داشتند، مبلغ جریمه ایشان را تقبل کرده و با همکاری قاضی محترم پرونده قبل از سال نو نامبرده از زندان آزاد شده است. از آنجا که هنوز هم خوانندگان عزیزی برای حل این مشکل با مجله تماس می گیرند، لازم است به اطلاع عزیزان برسانم که مشکل نامبرده حل شده و در این مورد نیازی به کمک عزیز دیگری نیست. خداوند اجر همه محسنین را بیش از پیش عنایت فرماید که می‌فرماید.

سه نفر که دعایشان مستجاب نمی‌شود

به امام جعفر صادق(ع) خبر دادند که کسی می گوید: می‌خواهم در خانه بنشینم و نماز بخوانم و روزه بگیرم و عبادت خدای را به جا بیاورم، و اما روزیم، پس آن البته به من خواهد رسید!

حضرت فرمود: این شخص یکی از آن سه نفر است که دعای آنها به هدف اجابت نمی‌رسد.

در «اثناعشریه» از ولیدبن صبیح نقل می کند که از حضرت ابی‌عبدالله(ع) سوال کردم: آن سه طایفه که دعایشان رد می‌شود آنها کیانند؟ حضرت فرمود: یکی از آن مردیست که خدای عز و جل به او مال داده و آن بدخرجی کرده و تمام نموده و سپس می‌گوید: خدایا روزیم ده، خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: مگر نداده بودم (چرا بدخرجی کردی و زود خلاصش نمودی.)

دومی آن مردیست که از زنش شکایت دارد، و بر خلاصی از دستش به درخانه خدا روی آورده دعا می کند، پس به او گفته می‌شود: چرا طلاقش نمی‌دهی؟

و سومی آن مردی است که کسب و کار خود را ترک

نموده و در خانه خود نشسته می گوید: ای خدا روزیم ده، پس خدای عز و جل می فرماید: آیا راهی برای طلب روزی به تو نشان ندادم؟ (کار کن و روزی بطلب).

منبع: گفتار بزرگان (تاریخ چهارده معصوم) صفحه ۲۸۴

فرستنده: عباس عابد – اندیشه

احتیاط

سوار تاکسی شدم و گفتم میدان آزادی، راننده تاکسی پروازکنان وارد ترافیک شلوغ شهر شد. با پیچ و خم دادن تاکسی از اتومبیل های دیگر سبقت می گرفت و با سرعت می رفت. من که به شدت وحشت زده شده بودم در حالی که صندلی جلو را چسبیده بودم به راننده گفتم آقا خواهش می کنم کمی احتیاط کنید. من شش تا بچه دارم که در خانه منتظرم هستند. راننده تبسمی کرد و گفت شما شش تا بچه دارید تازه به من می گویید احتیاط کنم.

بهرام مرادی – یزد

قدیمها یادش به خیر!

یادش بخیر آن قدیما. قدیمایی که مادیات مهم نبود.

یادش بخیر پدر خدابیامرزم، مادرم را صدا می زد: دست بچه‌ها را بگیر برای خرید عید. آخ چقدر شاد و گلگون بودیم.

مگه چنین لحظه‌ای دوباره پیدا شود که تمام وجود و هستی‌ام را فدایش کنم. نه غم نان داشتیم، نه غم پول و نه غم آب. تمام غصه‌مان پرپر شدن گل درخت آلوچه بود.

چقدر دلم برای درخت آلوچه می سوخت، زیر باران، توی برف و یخهای صبح زمستان استقامت می کرد، یک لحظه امیدش را از دست نمی‌داد. تمام این زجر و سختی را پیشکش فرارسیدن بهار می کرد. تا به گل بنشیند و مغرورانه زیباییش را به رخ تمام عاشقان برساند، آنوقت تک تک سلولهای بدن از دیدن این نعمت یگانه یکتا به وجد می آمد و در حالت تعظیم، تسلیم قدرت و زیبایی خالق بی همتا می شد... آه چقدر خوش بودیم... آه.

سید محسن حسینی ولشکلایی – ساری

از منظره هم استفاده کنید

من از جمله خوانندگان قدیمی شما هستم. بعضی از هفته‌ها مجله کمی دیر به دستمان می رسد که خواهشمندم به این موضوع رسیدگی کنید. نکته دیگر اینکه دوست دارم مجله محبوبم از مناظر طبیعت و از جلوه‌های طبیعت چون پرندگان زیبا در روی جلد استفاده کنند.

ضمناً می خواستم که از مشکلات شهر رفسنجان هم مطالبی تهیه کنید. بخصوص مشکل بی آبی که آزارمان می دهد. خیلی ها فکر می کنند رفسنجانی‌ها پول پارو می کنند، اما باور بکنید که چنین چیزی حقیقت ندارد.

کرامت بیگلری – رفسنجان

قابل توجه کمیته محترم امداد قوچان

اینجانب ف – ک، دو و نیم سال است که در کمیته امداد امام خمینی (ره) شهرستان قوچان پرونده دارم.

شوهرم بیماری اعصاب و روان و افسردگی دارد که توسط کمیسیون پزشکی کمیته تایید شده. سه فرزند دارم.

فرزند بزرگم تازه پیش دانشگاهی را تمام کرده. وضعیت ما بسیار بد است.

شوهرم در گوشه اتاق افتاده و هیچ منبع درآمدی نداریم. یک خانه کوچک داشتیم که در رهن بانک بود و چون نتوانستیم ماهی ۴۰ هزار تومان قسط آن را بدهیم با توجه به اخطاریه‌های بانک آن را فروختیم و بدهی بانک را دادیم و با ۸ میلیونی که برایمان ماند یک خانه کلنگی سقف چوبی در دورافتاده‌ترین منطقه قوچان خریدیم که در حاشیه رودخانه و قولنامه‌ای است.

باوجود چند بار مکاتبه با کمیته امداد هنوز پرونده ما تکمیل نشده و تحت پوشش قرار نگرفته‌ایم. خدا می‌داند که حتی پول دکتر و دارو را نداریم.

سبد کالای کارمندی

در اواخر سال یک سبد کالا در قبال دریافت مبلغ ۱۶ هزار تومان به کارمندان دادند. اما در این سبد مجموع اقلامی که وجود داشت به ۴۰ تومان نمی‌رسید.

آیا نباید جنس خوب و قابل مصرف در این سبد کالا قرار گیرد که کارمندان احساس تحقیر نکنند؟

ضمن اینکه در آخر سال هرچه قبض و بدهی است به درخانه‌های کارمندان (و احتمالاً همه) سرازیر می‌شود تا همین چندرغازی را که شب عید کارمندان می گیرند به ادارات و شرکتهای برق و تلفن و گاز و ... بدهند.

آیا هیچ فکر کرده‌ایم که یک کارمند بازنشسته با حقوق زیر ۲۵۰ هزار تومان چگونه باید عید را بگذراند؟ و آیا جایی برای تبریک عید می‌ماند؟

ذکریا – الف – گرگان

صحت و سقم

وقتی کریم آقاخان بوذرجمهری شهردار تهران بود، از دربار نامه‌ای به وی رسید مشعر بر این که مطلب ضد و نقیضی درباره فلان موضوع به ما می‌رسد، لازم است درباره صحت و سقم آن اطلاع لازم بدهید.

شهردار هرچه درباره صحت و سقم فکر کرد که چیست، به عقلش نرسید. بالاخره در نامه جوابیه برای ادعای فضل چنین نوشت: مدتی است که از صحت و سقم هیچ گونه خبری در دست نیست. به مامورین شهربانی دستور داده شده که هر جا این دو نفر را یافتند، فوراً آنها را دستگیر کرده و نزد اینجانب بیاورند تا اقدام لازم درباره آنها به عمل آید!

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن سال نو و با آرزوی سالی خوش و بابرکت برای شما گرامیان و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

⁂

مهیار غلامزاد – شهریار

نامه شما را برای قسمت ترازو ارسال کردم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

محسن ذوالفقاری – ساوه

کار خوبی کرده‌اید. به هر حال اگر مضمون نامه شما درست باشد، برای ایرانی جماعت اقدام به چنین کارهایی خجالت آور است که اقدام به سرقت از توریست‌ها یا خارجی‌ها نماید.

صمد خادمی – سوادکوه

در نامه بعدی شرحی از مشکلات پیش روی را برای بنده ارسال کنید. به هر حال من معتقدم که همه شهروندان یک کشور به یک نسبت حق دارند تا از امکانات آن کشور استفاده کنند. اما تقسیم ناعادلانه ثروت چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. دعا کنیم که عدالت واقعی در کشور تحقق پیدا کند.

زهرا – س

متاسفانه نامه شما هیچ نشانه‌ای نداشت، حتی متوجه نشدم از کدام شهر این نامه را برایم ارسال کرده‌اید. لذا حتی در صورت چاپ کمکی به حل مشکل شما نمی کند. در نامه بعدی حتماً نام و نشانی کامل خود را ذکر کنید و مطمئن باشید که نزد ما محفوظ می ماند.

علی مهاجر صفا – گچساران

نامه شما را برای بخش توزیع و فروش ارسال کردم تا اقدام لازم را در مورد رفع کمبود تیراژ مجله در شهرتان انجام دهند.

قاسم – ن – شیراز

نامه شما را دیر دیدم وگرنه حل مشکل ساده بود. اگر همچنان مساله مورد نظر آزارتان می دهد با دفتر مجله تماس بگیرید.

غلامرضا نیرودل – تهران

اگر منصفانه داوری کنید تا آنجا که یادم می آید بنده به همه نامه‌های شما پاسخ داده‌ام. در مورد خلاصه کردن نامه‌های بخش نامه‌های بدون واسطه هم برای آنکه بتوانیم به نامه‌های بیشتری پاسخ بدهیم چاره دیگری برایمان نمی ماند. پیشنهادهای شما را هم مورد توجه قرار خواهیم داد. از جمله پیشنهادی که در مورد چاپ اسامی کلیه خوانندگانی که برای مجله نامه نوشته‌اند ارائه کرده بودید. از توجه شما به این نشریه سپاسگزارم.

سپیده – م – کامیاران

از نامه زیبایی که با سلیقه‌ای خوب برایم فرستاده بودید تشکر می کنم و از اینکه مطالب مجله مورد توجه شما قرار گرفته است، خوشحالم. پیشنهاد شما را با بخش جنگ هنر درمیان خواهم گذاشت تا با آقای شهاب حسینی هم مصاحبه کنند.

نعمت را جز کسی که سپاس گزارد نشناسد.

●امام حسن عسگری(ع)

چهارمین دوره مسابقه قرآنی

به فضل و عنایت خداوند، همانگونه که وعده کرده بودیم در این شماره که نخستین شماره سال جدید است، دوره جدید مسابقه قرآنی را تقدیم حضور شما عزیزان می کنیم.

سعی کرده‌ایم تا در این دوره هم بر کیفیت و هم بر کمیت جوایز بیفزاییم. از علاقه‌مندان شرکت در این مسابقه نورانی می خواهیم که ابتدا به متن سوالات توجه کرده و پاسخ های صحیح را در مقابل هر سوال علامت گذاری کنند و پس از اطمینان از صحت آنها، گزینه درست را در ستون پاسخنامه با خودکار مشکی وارد کنند.

همه ما از خداوند طلب کنیم که حضرتش به ما توفیق درک معارف این کتاب آسمانی را عنایت دارد.

۱-رب اجعل هذا بلداًامناًو ارزق اهله من الثمرات من امن منهم بالله و الیوم الآخر (بقره - ٢٦)

۱-اشاره این آیه کریمه به شهر مکه است

۲-اشاره به شهر مدینه است

۳-اشاره به بیت‌المقدس است

۴-هیچکدام

۲-در این سوره که در جزء سی ام قرآن کریم قرار دارد، خداوند با اشاره به ماجرای ولید بن مغیره، به کسانی که روز جزا را انکار می کنند و یتیم را از در منزل خود می رانند و از اطعام فقیر خودداری می کنند هشدار می دهد.

۱-سوره تین ۲-سوره همزه

۳-سوره عادیات ۴-سوره ماعون

۳-این سوره مکی بسیار موزون و زیبای قرآن کریم در تمام ۱۵ آیه منحصر بفرد و شگفتش نمونه هنرمندانه‌ای از اعجاز و زیبایی بی نظیر و شاعرانه کتاب خداست که در قالب قسم بیان شده است.

۱-سوره لیل ۲-سوره ضحی

۳-سوره شمس ۴-سوره والفجر

۴-آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این سخن پایدار و استوار ماندند بر آنها هیچ ترس و خوف و بیم و اندوهی نخواهد بود. آنان اهل بهشتند و به پاداش اعمال نیک خود همواره در بهشت ابدی خواهند بود.

۱-آیات ۱۲ و ۱۳ سوره احقاف

۲-آیات آخر سوره مؤمنون

۳-آیات اول و دوم سوره تغابن

۴-آیات ۵۱ و ۵۲ سوره واقعه

۵-در این آیه خداوند کریم مال و فرزندان را زیبا و زینت حیات دنیا می داند اما باقیات و صالحات و اعمال خیر و نیک را نزد خداوند نیکوتر و خوش عاقبت‌تر می نامد.

۱-آیه ۱۶ سوره مؤمنون ۲-آیه ۵ سوره تکویر

۳-آیه ۷ سوره بقره ۴-آیه ۴۶ سوره کهف

۶-کدامیک از سوره‌های ذیل با حروف مقطعه و رمز قرآن کریم آغاز نمی‌شود؟

۱-سوره یونس ۲-سوره آل عمران

۳-سوره حجر ۴-سوره طه

۷-آیه مشهور «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء» در کدام سوره قرآن کریم قرار دارد؟

۱-سوره طارق ۲-سوره غاشیه

۳-سوره نمل ۴-سوره بلد

۸-«آن خدایی که برای شما زمین را گسترد و آسمان را برافراشت و از آسمان آبی که به سبب آن بیرون آورد، میوه‌هایی گوناگون برای روزی شما فرو بارید، پس کسی را مانند و مثل او قرار ندهید، در صورتی که می‌دانید خدا بی مانند است.»

۱-آیه ۷۸ سوره نمل ۲-آیه ۶۲ سوره هود

۳-آیه ۱۲ سوره فاطر ۴-آیه ۲۲ سوره بقره

۹-بیشترین «ربنا»ی قرآن کریم در یک آیه در کدامیک از سوره‌های قرآن کریم قرار دارد؟

۱-سوره آل عمران ۲-سوره بقره

۳-سوره نساء ۴-سوره مائده

۱۰-کدامیک از سوره‌های ذیل در مدینه بر پیغمبر اکرم نازل شده است؟

۱-سوره انعام ۲-سوره انفال

۳-سوره یونس ۴-سوره ابراهیم

۱۱-خداوند در این آیه انسان را به احسان نسبت به والدین سفارش می‌کند و بخصوص در باره مقام مادر به انسان گوشزد می‌کند.

۱-آیه ۴ سوره نساء

۲-آیه ۸۰ سوره اعراف

۳-آیه ۵۹ سوره مائده

۴-آیه ۱۵ سوره احقاف

۱۲-و یرزقه من حیث لایحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه... (طلاق - ۳)

مضمون این آیه عجیب و شگفت قرآن کریم به کدامیک از عبارات ذیل نزدیک تر است؟

۱-به خدا توکل کنید که خداوند حساب روزی شما را دارد.

۲-با توکل به خدا بدون حساب و کتاب صاحب روزی می‌شوید.

۳-خداوند گاهی از محلی که فکرش را نمی کنید به شما روزی می‌رساند.

۴-هیچکدام

۱۳-در سوره «یوسف» و در آیه ۴۲، آنجایی که به: «فانسه الشیطان ذکر ربه...» اشاره می‌کند، خداوند چه هشداری به بشر می‌دهد و در این آیه چه حکمتی در نظر گرفته است؟

۱-اگر به جز خدا از دیگری مدد بخواهید، به نتیجه نمی‌رسید.

۲-به نصیحت شیطان که شما را از یاد خدا باز می‌دارد، توجه نکنید.

۳-و من استعان بغیر الله ذل.

۴-گزینه یک و سه صحیح است.

۱۴-ان الله و ملائکهٔ یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما.

این آیه معروف را که معمولاً نمازگزاران در نماز جماعت و حتی در نماز «فرادی» پس از سلام نماز قرائت می‌کنند در کدام سوره قرار دارد؟

۱-سوره فجر (۶) ۲-سوره احزاب (۹)

۳-سوره حشر (۱۱) ۴-سوره احزاب (۵۶)

۱۵-کدامیک از سوره‌های ذیل آیات بیشتری دارد؟

۱-سوره روم ۲-سوره کهف

۳-سوره توبه ۴-سوره انبیاء

۱۶-آیه ۵۸ سوره نساء توصیه به چیست؟

۱-برگرداندن امانات به صاحبانشان و داوری با عدالت

۲-عمل صالح، عدالت‌محوری و صبر و تقوا

۳-سپاسگزاری از خداوند و برپایی نماز

۴-امانتداری، احسان و رعایت انصاف

۱۷-در میان ۱۵ سوره آخر قرآن کریم، کدام سوره در مدینه بر پیامبر اکرم(ص) نازل شده است؟

۱- سوره قریش ۲-سوره کافرون

۳-سوره فلق ۴-هیچکدام

۱۸-آیه معروف برائت (برائهٔ من الله و رسوله ان الذین عاهدتم من المشرکین) که مبنای راهپیمایی برائت از مشرکین حجاج در ایام حج است، در کدام سوره قرار گرفته است؟

۱-سوره قدر ۲-سوره واقعه

۳-سوره توبه ۴-سوره نساء

۱۹-این آیه در نماز غفیله خوانده می‌شود.

۱-آیه ۸۷ سوره انبیاء

۲-آیه ۲۸۶ سوره بقره

۳-آیه ۱۰۲ سوره نساء

۴-آیه ۸۴ سوره قصص

۲۰-در سوره رعد می‌خوانیم: «الذین امنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب» خداوند در آیه بعدی، این دسته از مؤمنان را چگونه خطاب می‌کند؟

۱-دارندگان خیر دنیا و آخرت

۲-درود بر پرهیزکاران و ذاکران

۳-سلام خداوند بر آنان باد

۴-خوشا به احوال آنها و مقام نیکویشان

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○
۱۶	○	○	○	○
۱۷	○	○	○	○
۱۸	○	○	○	○
۱۹	○	○	○	○
۲۰	○	○	○	○

نام و شهرت:..............................

شماره تلفن تماس:..............................

نام شهر:..............................

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

ایران در مسیر شانگهای

اعلام رسمی درخواست ایران برای پیوستن به سازمان «شانگهای» که در سفر منوچهر متکی، وزیر امور خارجه ایران به جمهوری تاجیکستان در نخستین روزهای سال ۱۳۸۷ صورت گرفت در واقع تاییدی بر تمایل تهران برای نزدیکی هر چه بیشتر به این سازمان منطقه ای است.

این سازمان شامل کشورهای روسیه، چین، تاجیکستان ، ازبکستان، قزاقستان و قرقیزستان می شود. اهداف اصلی ایران از عضویت در سازمان شانگهای را می توان در این موارد عنوان کرد:

✹ایران با عضویت در این سازمان در صدد ارتقاء سطح مناسبات خود با کشورهای عضو است.

✹ با توجه به افزایش اهمیت منطقه ای و بین المللی سازمان همکاری شانگهای، به نظر می رسد که ایران قصد دارد تا با پیوستن به این سازمان نقش فعالتری را در تحولات جهانی و منطقه ای ایفا کند.

✹تقویت موقعیت ژئوپولتیکی ایران با استفاده از مزایایی که سازمان همکاری شانگهای در این زمینه می تواند به همراه داشته باشد (تسهیل دسترسی به آسیای مرکزی)

✹ تقویت رویکرد «نگاه به شرق» که به ویژه از زمان روی کار آمدن دولت نهم در ایران به یک جهت گیری شاخص در رفتار فرامرزی کشور تبدیل شده است.

✹ توسعه تعاملات اقتصادی با کشورهای عضو این سازمان به ویژه با دو قدرت چین و روسیه نیز از دیگر اهداف ایران برای عضویت در سازمان شانگهای است.

✹همچنین خنثی سازی برنامه بلند مدت آمریکا برای انزوای بین المللی جمهوری اسلامی ایران یکی دیگر از انگیزه هایی است که ایران را برای پیوستن به سازمان شانگهای ترغیب کرده است.

✹ایران همچنین در صدد است تا با عضویت در این سازمان و همچنین با توجه به این شرایط به ویژه در مسئله هسته ای به نفع خود بهره برداری کند.

با این حال در برابر فرصت ها و مزایایی که سازمان همکاری شانگهای به طور بالقوه یا بالفعل می تواند برای ایران فراهم آورد، الحاق ایران به این سازمان نیز متضمن به وجود آمدن برخی فرصت های خاص برای این نهاد منطقه ای است که می توان به موارد زیر اشاره کرد:

✹بهره مندی از موقعیت ممتاز ژئوپولتیکی (جغرافیای سیاسی) ایران که می توان به قرابت کشورمان با حوزه های مختلف ژئوپولتیکی که اهمیت راهبردی دارند مثل آسیای مرکزی و قفقاز، حوزه خزر، خاورمیانه، خلیج فارس و آسیای جنوب غربی، اروپا (از طریق ترکیه) اشاره ای نمود.

✹علاوه بر موقعیت ممتاز ژئوپولتیکی مزایای ژئو اکونومیکی (جغرافیای اقتصادی) ایران نیز فرصت های اقتصادی مهمی را نصیب سازمان همکاری شانگهای خواهد کرد. در این زمینه باید به امتیاز خاص ایران در بهره مندی از منابع عظیم انرژی اشاره کرد.

به نظر می رسد هر چند تکمیل فرایند عضویت کامل ایران در سازمان همکاری شانگهای به دلایل مختلف و از جمله به لحاظ اجرایی ممکن است با برخی مشکلات و محدودیت ها مواجه باشد اما به نظر می رسد که وجود علایق و منافع مشترک و نیز همسانی دیدگاه ها در مورد برخی موضوعات کلان از جمله حمایت از یک نظام جهانی چند قطبی و یا مخالفت با حضور غرب در آسیای مرکزی روند توسعه روابط دو طرف در آینده را به روندی حتمی و قطعی تبدیل کند.

اتهام علیه ایران ،اهرم بوش در رومانی

رییس جمهور آمریکا روز چهارشنبه، چهاردهم فروردین ماه در اظهاراتی در نشست افتتاحیه سران سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در رومانی ادعا کرد «نیاز به سامانه دفاع موشکی در اروپا یک نیاز واقعی و فوری است زیرا ایران به دنبال فناوریی است که می توان با استفاده از آن به تسلیحات هسته‌ای و موشک های بالستیک دست یافت.» جرج بوش در ادامه ادعاهای خود افزود: «ایران به دنبال ساخت موشک هایی با برد هزار و دویست مایل است و موشکی با این برد می تواند رومانی را هدف قرار دهد.»

آمریکا در حال مذاکره با لهستان و جمهوری چک برای استقرار ده موشک رهگیر و یک سامانه رادار در این دو کشور است.

با این حال رسانه های خارجی از تلاش واشنگتن برای جلب حمایت مسکو در دیدار روز یکشنبه، هجدهم فروردین ماه جرج بوش و ولادیمیر پوتین، روسای جمهور آمریکا و روسیه، در بندر سوچی به منظور استقرار سامانه دفاع موشکی در اروپا خبر دادند.

خبرگزاری آمریکایی آسوشیتدپرس از کپنهاک ، پایتخت دانمارک در ۸۷/۱/۱٤ گزارش داد: «آمریکا که در تلاش برای جلب حمایت روسیه از برنامه های واشنگتن در زمینه استقرار بخش هایی از سامانه دفاع موشکی خود در اروپا است تضمین هایی را مطرح کرده است تا به روس ها اطمینان دهد این سامانه تهدیدی نظامی علیه آنها نیست».

به نظر می رسد رئیس جمهور آمریکا در دیدار با ولادیمیر پوتین سعی داشت با طرح مجدد موضوع «استقرار سامانه دفاع موشکی در اروپا» که باعث نگرانی مسکو شده است، این اهداف را دنبال کند:

۱-اعمال فشار بر روسیه، حفظ موضع تهاجمی کاخ سفید در برابر کرملین و افزایش قدرت چانه زنی جرج بوش در مذاکرات آتی با پوتین از جمله در زمینه برنامه هسته‌ای ایران.

آمریکا تاکنون از نقش میانجیگرانه روسیه در زمینه برنامه هسته‌ای ایران بهره‌برداری کرده و مسکو نیز همواره از مناسبات خود با ایران به عنوان برگ برنده‌ای در برابر واشنگتن استفاده نموده است.

۲-تنش آفرینی در مناسبات تهران-مسکو: واشنگتن همواره مدعی است که استقرار سامانه دفاع موشکی در اروپا، که تهدیدی علیه مسکو قلمداد می گردد، به بهانه توسعه دفاع موشکی ایران صورت می گیرد.

۳-جلوگیری از توسعه فناوری موشکی ایران، یا بهره برداری از آن برای شکل دادن به یک جبهه ضد ایرانی در منطقه و جهان، این در حالی است که امروزه سلاح موشکی جایگاه ویژه ای در استراتژی دفاعی کشورها یافته و به سلاحی موثر در تغییر موازنه های نظامی بین کشورها تبدیل شده است.

با این حال، محافل سیاسی و رسانه‌ای غربی به ویژه آمریکا به گونه‌ای هدفمند می کوشند میان طرح ایجاد سپر دفاع موشکی در حوزه ناتو با گزاره ساختگی تهدید ایران ارتباط معناداری برقرار نمایند که هدف نهایی آن توجیه استقرار سپر دفاع موشکی آمریکا در این منطقه و در کشورهای جمهوری چک و لهستان است.

حافظ منافع آمریکا تحت فشار واشنگتن

عقد قرارداد گازی میان ایران و سویس کماکان موضوع چالش میان دولت های آمریکا و سویس است. این قرارداد بین شرکت سوئیسی ا. گ. ال و شرکت ملی صادرات گاز ایران امضا شد که هدف از آن کاهش نیاز اروپا به گاز صادراتی روسیه و تنوع بخشیدن به منابع تأمین انرژی سویس و اروپاست که به نفع این دو خواهد بود. قرار است گاز طبیعی خریداری شده از ایران و جمهوری آذربایجان با خط لوله از طریق یونان و آلبانی به ایتالیا برسد. با این حال واشنگتن در روز هفدهم مارس خواهان دسترسی به نسخه‌ای از متن قرارداد شده است تا این اظهارات سویس را بررسی کند که این قرارداد، ناقض تحریم‌های سازمان‌های ملل در قبال ایران نیست. به گفته سخنگوی سفارت آمریکا، در برن این تقاضا تاکنون با عدم پاسخ مقامات سویسی روبرو شده است. با این حال دولت برن، پایتخت سویس عنوان کرده است که این کشور بی طرف است و وارد مناقشات بین المللی نمی شود. قرارداد گازی میان ایران و شرکت سوئیسی ا. گ. ال در نیمه ماه مارس ۲۰۰۸ و در جریان سفر خانم «میشلینه کالمی ری»، وزیر امور خارجه سویس به ایران به امضا رسید. دولت سویس تاکید دارد که این قرارداد ناقض تحریم های وضع شده سازمان ملل متحد و آمریکا علیه دولت ایران نیست و سویس به عنوان کشوری بی طرف حق انعقاد قرارداد با ایران را دارد. ارزش قرارداد خرید گاز سویس از ایران رقمی بین ۱۸ میلیارد تا ۲۷ میلیارد یورو می باشد و مدت آن نیز ۲۵ سال بوده و قرار است هر ساله پنج و نیم میلیارد متر مکعب گاز از ایران با لوله هایی که تا سال ۲۰۱۰ آماده می گردند، به اروپا منتقل شوند. این در حالی است که جامعه یهودیان وابسته به اسرائیل در سویس در بیانیه‌ای رأی برن به قطعنامه‌ی شورای حقوق بشر در محکومیت اسرائیل در حمله به مناطق فلسطینی و سفر چند روز بعد کالمی ری به ایران را ارزیابی نادرست مقامات سویسی از مسائل خاورمیانه عنوان کرد. همچنین علاوه بر عقد قرارداد گازی میان ایران و سویس، برخی نهادها و نمایندگان سویسی نیز از سفر وزیر خارجه این کشور و ملاقات وی با دکتر محمود احمدی نژاد، رییس جمهور کشورمان به سبب رعایت حجاب انتقاد کردند که خانم کالمی ری نیز در پاسخ به این انتقادات گفته است که وی پروتکل کشور میزبان را رعایت کرده و به عنوان میهمان ملزم به احترام به باورها، اعتقادات و رسوم مردم این کشور بوده است. ■

هر کس به خدا توکل کند مغلوب نمی شود. ● امام باقر (ع)

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

زمزمه‌های جدایی و تجزیه‌طلبی در جهان

آیا اروپا به ســوی عصر جدیدی از تجزیه و فروپاشــی کشــورها در حال حرکت اســت و یا این که شعارهای تجزیه طلبانه‌ای که از برخی کشــورهای اروپایی به گوش می رسد، می تواند جامه عمل پوشیده و از قوه به فعل درآید؟

اروپــا هنــوز تجربــه تلخ جنگ هــای بالکان را بر ســر یوگســلاوی از یاد نبرده و با وجود این که بیش از یک دهه از آن جنگ‌ها می گذرد، هنوز هم آثار خرابی و ویرانی آن برجای مانده است که حکایت از این واقعیت دارد که با وجود استقرار صلح و آرامش نســبی، ثبات و صلح واقعی در این سرزمین ها تحقق نیافته است.

دو مساله از دور بودن بالکان با صلح واقعی نشان دارد که عبارتند از:

۱–با وجود ســپری شدن ســالها از خاموش شدن آتش سلاح ها در یوگســلاوی پیشین، هنوز سازمان ملل و دادگاه جنایتکاران جنگی به دنبال یافتن سران صربها و قوای درگیر هستند که در طول جنگ دست به پاکسازی قومی و نژادی زده و یا فرامینی برای قتل عام مخالفان صادر کرده‌اند.

شــاخص ترین آنها که در طول این ســالها توانسته خود را از چشــم نیروهای ســازمان ملل مخفی نگه دارد، میلادیچ فرمانده صربهای بوسنی بود که هنوز هم توسط صربها مخفی شده است.

البته نامدارترینشان که در زندان لاهه اقدام به خودکشی کــرد **اســلوبودان میلوســوویچ** رئیس جمهوری پیشــین یوگسلاوی و صربستان بود که سالها به اتهام دست داشتن در جنایات جنگی زندانی بود.

۲–عدم اسکان مجدد ساکنان شهرها و روستاهایی که در طول جنگ اقدام به تخلیه خانه و کاشانه خود کرده‌اند.

در طول جنگ، خصوصاً در بوسنی، مردم به دلیل هراسی که از صربها داشــتند ســعی می کردند به مناطق امن مهاجرت کننــد، ولی این انتظار وجود داشــت بــا خاتمه جنگ به خانه و کاشــانه خود باز گردند، در حالی که هنوز این مســاله تحقق نیافته و برخی مناطق اشغالی در اختیار کسانی است که پس از جنگ در آنها اسقرار یافته‌اند.

در این ارتباط می توان به برخوردهای نژادی در مناطقی که اکثریت آنها را مســلمانان یا صربها تشکیل می دهند اشاره کرد. در کنار آنچه در یوگسلاوی به وجود آمد و با خونریزی و جنایات ضدبشــری همراه بود، باید به چکســلواکی اشاره کرد که جدایی چک‌ها و اســلواک‌ها دوستانه صورت گرفته و با مسالمت همراه بود.

ولی آخرین بخش از یوگسلاوی چند هفته پیش جدا شده و اعلام استقلال کرد. کوزوو که حتی قبل از دیگر جمهوری ها و ایالات یوگســلاوی علم اســتقلال برافراشته و در این راه با مشــکلات بسیاری دســت به گریبان بود، اگر دخالت ناتو و غربی ها نبود، نمی توانست همین استقلال نیم‌بند و یک طرفه را به دست بیاورد.

این ســرزمین سالها با دولت کمونیســتی مارشال تیتو و پس از آن با میلوســوویچ و صربهــا جنگیده بود، اما هیچگاه صربها تمایلی به اعطای استقلال به آن نشان نمی دادند، ولی از زمانی که ناتو کنترل آن را در دست گرفته و صربها را سرکوب کرد، زمینه مســاعدی برای استقلال و جدایی از صربستان به وجود آمد. با این حال روســیه که همواره حامی صربها بوده و صربســتان، به شــدت با این مســاله به مخالفت برخاسته و درصدد جلوگیری از استقلال کوزوو برآمدند.

البته این گونه نباید تصور شود که با فروپاشی شوروی و یا یوگســلاوی و آنچه بر سر چکسلواکی آمد، پرونده تجزیه و جدایی در اروپا بسته شده و شرایط برای تثبیت مرزها مهیا گردیده است؟

تجزیه در قرن بیستم

قرن بیستم از ابتدا تا انتها با حوادث تلخ و شیرین بسیاری مواجه بوده است. در این قرن، دو جنگ جهانی بزرگ به وقوع پیوستند که به خاطر هر یک از آنها میلیونها نفر جان باختند.

بــا ایــن حال نمی توان دو جنگ جهانی را شــاخصه قرن بیســتم به حســاب آورد، بلکه آنچه در این قرن بیش از دیگر حوادث و رویدادها جالب بود، شکل گیری کشورها در چهار گوشــه جهان بوده اســت. برای پی بردن به این مساله می توان تعداد کشورهایی را که در ابتدای قرن بیستم در جهان وجود داشت با آنچه در پایان این قرن دیده می شد، مقایسه کرد.

اگرچه نیمه اول قرن بیستم، نیمه جنگ و جدال بود، اما می توان نیمه دوم آن را دوران اســتقلال کشــورها و افول استعمارگران دانست. در همین راستا استعمار از شیوه بهره گیری از قایق های توپدار به استعمار نوین تغییر ماهیت داد!

دو جنگ جهانی با فروپاشــی امپراتوری ها و شکل گیری کشــورهای جدیــدی همــراه بود. بــه طور مثــال در جنگ جهانــی اول امپراتوری های عثمانی، آلمان، روســیه، اتریش و مجارســتان از بیــن رفته و کشــورهایی از دل آنها به وجود آمدند. این وضعیت پس از جنگ جهانی دوم نیز دیده شــد، ولــی ماهیت آنها با یکدیگر متفــاوت بود، زیرا پس از جنگ جهانــی دوم امپراتوری های اســتعماری که دچار ضعف، و فترت شــده بودند، از جهان رخت بربستند و یا ناگزیر شدند به مستعمرات خود استقلال اعطا کنند که در این رابطه می توان به افول امپراتوری های اســتعماری پرتغال، انگلیس، فرانسه، هلند و اســپانیا اشــاره کرد. به همین دلیل اگر نگاهی به تاریخ استقلال بســیاری از کشورها بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که در قرن بیستم به استقلال دست یافته‌اند.

ولــی ایــن روند تا آخرین ماهها و ســالهای این قرن ادامه داشــت به طوری که فروپاشــی شــوروی و تجزیه آن به ۱۵ جمهوری از مهمترین حوادثی بود که در این سالها روی داد.

این ســرزمین در قرن بیســتم با دو تحــول بزرگ مواجه بود. اولین آن را پس از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۷ شاهد بودیم که با سقوط رژیم تزاری و روی کار آمدن کمونیست‌ها به رهبری لنین همراه بود. دومین تحول نیز در زمان ریاســت جمهــوری گورباچف شــکل گرفت که به تجزیه شــوروی انجامید. در کنار آن کشــورهای دیگری نیز تجزیه شــدند که یوگسلاوی و چکسلواکی از آن جمله بودند.

زمزمه‌های تجزیه

ایــن کــه مرزها همیشــگی هســتند و یا حتی کشــورها می تواننــد برای ابد باقی بماننــد، تجربه ثابت کرده که چنین نیست! این وضعیت بخصوص در کشورهایی که چند نژادی و چند فرهنگی هستند، بیش از دیگر کشورها دیده می شود، زیــرا در ایــن جوامع، اختلافات فرهنگی، قومی و مســلکی می تواند به درگیری‌هایی منجر شــود که تمامیت ارضی آنها را بــا خطــر مواجه ســازد، مگر این که هیــات حاکمه قادر به اتخاذ سیاســتی فراگیر و همه جانبه شده و رضایت همگان را جلب نماید. اگر نگاهی به وضعیت سیاســی، قومی و مذهبی کشــورهایی که دچار فروپاشی شده و یا در مسیر تجزیه قرار گرفتنــد بیندازیم، این واقعیت آشــکار خواهد شــد که آنها چند نــژادی و چند قومی بوده‌اند، زیرا جوامع تک فرهنگ که از یک نژاد و قوم تشــکیل شــده باشند، به ندرت دچار چنین نوساناتی می گردند.

ایــن گونه کشــورها با دو گزینه مواجه هســتند که عبارتند از:

ABKHAZIA
SUKHUMI
RUSSIA
GEORGIA
TBILISI
ARMENIA
TURKEY
AZERBAIJAN

HUNGARY
CROATIA
ROMANIA
BOSNIA & HERZEGOVINA
FEDERAL REPUBLIC
SERBIA
OF
YUGOSLAVIA
BULGARIA
ALBANIA

SCOTLAND
ATLANTIC OCEAN
NORTH SEA
NORTHERN IRELAND
IRELAND
WALES
ENGLAND

۱-حرکت به سوی فدرالیسم و تشکیل حکومت فدرالی که در آن هر قوم و ملت و نژادی دارای خودمختاری بوده و قادر به تعیین سرنوشت خودش باشند. این وضعیت را در **آمریکا و هند** شاهد هستیم، اما در صورتی که فدرالیسم ماهیت فدرالی خود را از دست داده و دولت فدرال درصدد اعمال سلیقه و استبداد رأی و عقیده برآید، به همان بلایی دچار خواهد شد که **یوگسلاوی، سودان، قبرس و شوروی** دچار شدند.

۲-پیش گرفتن سیاست آمرانه و فشار همراه با استبداد و تحمیل عقیده، ملتها را به طغیان واداشته و آنها را در مسیر جدایی و دستیابی به استقلال قرار خواهد داد. زیرا ملتها احساس می کنند که برای رهایی از این مشکلات، بهترین راه جدایی از دیگران و تشکیل کشوری مستقل است.

حکومت در کشورهای چندنژادی و جوامعی که دارای تنوع فرهنگی و قومی هستند، مشکل تر از کشورهای تک فرهنگ است، زیرا در جوامع متنوع باید سلیقه و خواسته تمام اقوام و نژادها در نظر گرفته شده و به آن اهمیت داده شود. یعنی در این کشورها و جوامع نمی توان برای همه یک نسخه پیچید، بلکه ناگزیر باید از نسخه‌ها و روشهای درمان خاصی استفاده کرد.

به‌طور مثال **لرد کرزن** وزیر خارجه پیشین انگلیس معتقد است، همه پرسی، تنها برای یک جمعیت واحد خوب است نه مختلط. آن هم برای موضوع واحد، نه برای ایجاد بلوا. این نظر **خانم ایندیرا گاندی** نخست وزیر پیشین هند نیز راهگشاست که کشوری با وسعت و گوناگونی هند، فقط ممکن است با یک حکومت دموکراتیک به هم پیوسته بماند، یعنی با رژیمی که صدای همه مردم در آن شنیده شود.

تجزیه‌طلبی جدید

زمانی که کوزوو در عین مخالفت روسیه و صربستان استقلال خود را اعلام کرد، تعدادی از کشورها از به رسمیت شناختن این کشور جدیدالتاسیس خودداری کردند. این کشورها از آن بیم داشتند که اقلیت‌هایی که در آنها زندگی می کردند به تبعیت از کوزوویی ها خواستار استقلال شوند!

ولی چند روز بیشتر از این ماجرا نگذشته بود و در شرایطی که اختلاف بین گرجستان و روسیه بر سر درخواست عضویت گرجی ها در ناتو شدت گرفته بود، به یکباره آبخازها که اقلیت روس در این جمهوری‌اند، اعلام استقلال کردند. در این رابطه پارلمان منطقه خودمختار آبخازیا در گرجستان با صدور بیانیه‌ای از سازمان ملل و روسیه می خواهد استقلال این جمهوری را به رسمیت بشناسند. جمهوری خودمختار آبخازیا جزو قلمرو گرجستان بوده که پس از فروپاشی شوروی سابق جدایی خود را از دولت مرکزی تفلیس اعلام کرده بود.

اعلام استقلال آبخازیا که از روسها در گرجستان تشکیل شده، گفته می شود با تحریک روسیه صورت گرفت تا گرجی ها تحت فشار قرار گرفته و دست از سیاست متمایل به غرب خود بردارند.

مشکل گرجستان و آبخازا مشکل جدیدی نیست که به تازگی اتفاق افتاده باشد، بلکه از اولین روزهای استقلال گرجستان این مساله به وجود آمد. گرجستان دارای دو اقلیت در اوستیا و آبخازیا بود. پس از انقلاب که شواردنادزه برکنار شد، ارتش گرجستان اقدام به اشغال اوستیا کرد، ولی روسیه حامی آبخازیا بوده وظاهراًبااعزام نیروهای پاسدار صلح درصدد حفظ آنها برآمد. در نهایت نیز برای تحت فشار قرار دادن گرجستان مقوله استقلال را مطرح ساخت.

استقلال‌خواهی

مساله کوزوو بار دیگر اقلیت‌ها را در کشورهای اروپایی به فکر استقلال انداخت. در این میان بیش از همه، آنچه جالب توجه بوده استقلال‌خواهی اسکاتلند است.

اسکاتلند از جمله مناطق تشکیل دهنده بریتانیا و طی سالها بخشی از آن بوده است.

رئیس دولت اسکاتلند، استقلال این منطقه را عامل کاهش تنش ها و بهتر شدن روابط دو طرف می داند. آلکس سالموند خواستار برگزاری همه پرسی برای اعلام استقلال این منطقه از انگلستان می شود. وی زمان انجام همه پرسی را سال ۲۰۱۰ اعلام کرده و گفت، روابط انگلیس -اسکاتلند با استقلال این منطقه از انگلیس بهتر خواهد شد. اگرچه انگلیس یک مستاجر از دست خواهد داد، اما یک همسایه خوب نصیبش خواهد شد.

وی به تنش های موجود بین این دو منطقه در مرزهای شمالی و جنوبی اشاره کرد و افزود: روابط دوطرفی که با هم برابرند، از روابط دو طرفی که در آن یک طرف به دیگری وابسته است، بهتر خواهد بود.

روسیه پس از استقلال کوزوو اعلام کرده بود، این حادثه می تواند رویه‌ای برای اعلام استقلال در دیگر مناطق باشد. همچنین کلاوس رئیس جمهوری چک تصریح کرد، این استقلال تاثیرات و پیامدهای ناگواری خواهد داشت.

در گوشه و کنار جهان، مناطق بسیاری وجود دارند که استمرار این روند می تواند آنها را تحریک کرده و به سوی درگیری با حکومت‌های مرکزی بکشاند، زیرا ادامه این وضعیت اوضاع را در جهان آشفته کرده و حتی قادر است به جنگ‌هایی منجر شود که هزاران کشته برجای بگذارد. این وضعیت را در طول این سالها در قره‌باغ، کشمیر، بالکان و چچن شاهد بودیم.

برخی از این استقلال‌ها و یا تجزیه‌طلبی‌ها نیز دروغین بوده و به تحریک همسایه‌ها صورت گرفته است. این شرایط را در شمال قبرس طی این سالها دیده‌ایم.

به طور مثال آنچه در قره‌باغ صورت گرفت با کمک ارمنستان بود و یا مشکل آبخازیا را مسکو به وجود آورد، به همین دلیل باید در انتظار تشدید **بحران چچن** در روسیه باشیم، زیرا **گرجستان** که با تحریکات مسکو در آبخازیا مواجه شده، حتماً با اقدامات گرجی ها در چچن روبرو خواهد شد.

به این ترتیب دامنه بحران می تواند گسترش یابد. به همین دلیل نمی توان نقطه پایانی برای این گونه اقدامات و خواسته‌ها در نظر گرفت فقط باید امیدوار بود این مسایل با مرگ و نابودی و قتل عام همراه نباشد. ■

شما و جهان سیاست

حسن حفیظی اصفهانی

گروه S.P.R که در جنگ جهانی اول در جنوب ایران تشکیل شد، چه هدفی داشت؟

* قدرتهای استعماری برای حفظ منافع خود از حربه‌های مختلفی بهره می گرفتند. در آن صورت هر گاه اعتراض و مخالفتی در کشورهای میزبان صورت می گرفت، استعمارگران عمد تاً سعی می کردند از نیروهای خودی برای سرکوب مخالفان استفاده کنند، زیرا تجربه نشان داده بود که گاهی اوقات نیروهای دولتی در پشتیبانی از مردم به سوی استعمارگران آتش گشوده و آنها را به خاک و خون می کشیدند، لذا بهترین راه برای حفظ منافع و مقابله با مخالفت‌ها همانا بهره گرفتن از نیروهای خودی بود.

این وضعیت خصوصاً در کشورهایی که ظاهراً استقلال خود را حفظ کرده و توسط خودی‌ها اداره می شدند، روی می داد. ایران از کشورهایی بود که هیچگاه استعمار به طور کامل بر آن حکومت نکرد، اما این به منزله مستقل بودن حکومت ایران نبوده، بلکه رقابت روسیه و انگلیس بر سر ایران و افغانستان سبب گردیده بود حکومت ایران به فعالیت ادامه دهد، اما تابع دو همسایه قدرتمند خود باشد. در این رابطه یک نقل قول از ناصرالدین شاه حائز اهمیت است. او می گوید:

به جنوب کشور می خواهم سفر کنم، باید از انگلیس ها اجازه بگیرم. به شمال کشور می خواهم بروم، باید از روسیه اجازه بگیرم. مرده‌شور چنین سلطنتی را ببرد!

در این شرایط که انگلیس ها و روسها قدرت را در ایران در دست داشتند، سعی می کردند در مناطق نفوذ خود به اعمال حاکمیت بپردازند. در این رابطه انگلیس ها در جنوب کشور یک نیروی نظامی به نام پلیس جنوب یا S.P.R ایجاد کردند. پلیس جنوب در سال ۱۹۱۶ شکل گرفت و تا سال ۱۹۲۱ که منحل شد در ایالات جنوبی کشور و فارس و کرمان در طول جنگ جهانی اول فعالیت می کرد. تحلیلگران معتقدند، شکل گیری **اس.پی.آر** برای تبدیل ایران به مستعمره دیگری برای امپریالیسم انگلیس بود.

سر پرسی **سایکس** با ماموریتی برای جنوب ایران به همراه دسته‌ای از افسران انگلیسی و هندی و دو توپ قدیمی سرپر در ۱۶ مارس ۱۹۱۶ در بندرعباس پا به خشکی گذاشت. هدف از این ماموریت به گفته خود سایکس، ایجاد نیرویی بود از افراد محلی برای احیای نظم و قانون در خدمت منافع روسیه و انگلیس. خصلت ویژه ماموریت سایکس در آن بود که در عین سیاسی بودن، اقدامی نظامی به شمار می رفت که رهبری و کنترل آن بیش از آنکه در دست دولت هند باشد که مستعمره انگلیس بود، در دست دولت امپراتوری بریتانیا قرار داشت. آنها بر سر این ماموریت با یکدیگر اختلاف داشتند. در آن سالها نیروهای انگلیسی در عراق و جنوب ایران تحت فشار قرار گرفته و شکست‌هایی را خورده بودند، ولی بریتانیا می خواست اعاده حیثیت کند.

در آن سالها روسها از قزاقها که توسط افسران روسی اداره می شدند، بهره‌مند بودند ولی انگلیسی ها نیروی نظامی مرتبط با خود را نداشتند، لذا درصدد برآمدند با ایجاد S.P.R این خلاء را پر کنند. تشکیل این نیرو در راستای قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس صورت گرفت که طبق آن، ایران به دو منطقه نفوذ این دو کشور تقسیم شده و مرکز ایران نیز منطقه‌ای بی طرف اعلام شده بود. لذا انگلیس مایل بود در منطقه تحت نفوذ خود نیروی نظامی خودی داشته باشد تا منافع فعالیت عوامل آلمان و مخالفان باشد.

در این ارتباط توافقی با سپهدار نخست وقت ایران به این مضمون صورت گرفت که "در ایالات جنوب به تدریج یک نیروی نظامی تقریباً ۱۱ هزار نفری تشکیل خواهد شد. فرماندهی این نیرو همانند فرماندهی نیروی **بریگاد قزاق** خواهد بود. دولت بریتانیا برای سازماندهی و تعلیم این نیرو تعداد کافی افسر، درجه‌دار و پزشک در اختیار دولت ایران قرار خواهد داد و تا زمانی که جنگ در اروپا ادامه دارد، هزینه تجهیزات و نگهداری آن را خود تقبل می کند."

ولی شکل گیری و فعالیت این نیرو با مخالفت‌هایی مواجه شد که در نهایت رضایت به انحلال آن در سال ۱۹۲۱ داده شد. برای اطلاع بیشتر از این نیرو می توان به کتاب **پلیس جنوب ایران اس.پی.آر نوشته فلوریدا** سفیری مراجعه کرد.

اینکه انسان بتواند چیزهایی را که سبب آزار دیگران است در خود از بین ببرد «هنر» است ● کوکرل

بجنورد، شهر زیبایی ها و گردشگاهها

صبا مؤیدی

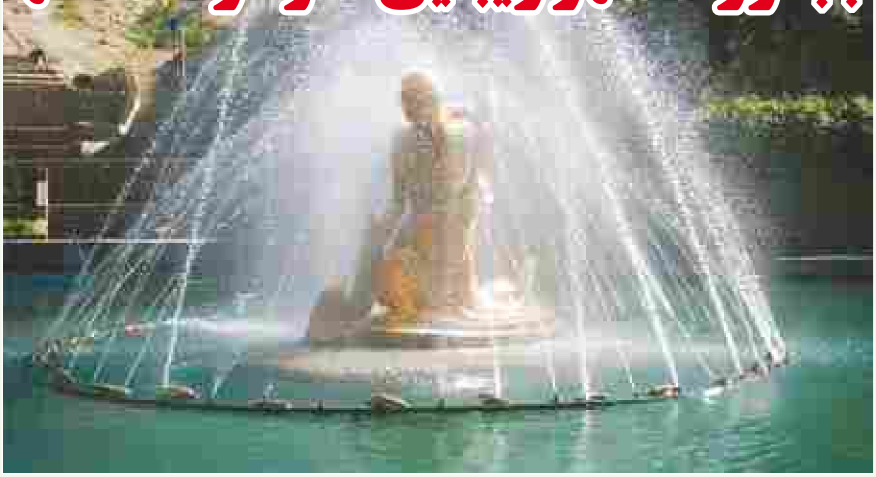

وجه تسمیه بجنورد

بجنورد دراصل (بیژن گرد) به معنی ساخته شده به وسلیه بیژن بوده است. این اسم بسیار قدیمی می نماید، زیرا گرد به معنی شهر و آبادی است و بنابراین بجنورد، شهر بیژن معنی می دهد. بعدها بیژن گرد، بیزن جرد نامیده شده و البته در تواریخ بزنجرد ثبت گردیده است.

بعدها بر اثر تحولات آوایی به بیجن یورت یا بیجن یورد تبدیل شده و سرانجام به شکل (بجنورد) تغییر پیدا کرده است.

(یورت) یا (یورد) به معنی چراگاه ایلات و عشایر، محل خیمه و خرگاه بوده وخود واژه بیژن یورد یا (بزن یورد) به معنی (محل مسکن ما) است.

لازم به ذکر است که بیژن یک پهلوان اسطوره‌ای ایرانی و پسر گیو است که داستان دلاوریهای او در شاهنامه فردوسی و بیژن نامه در ۱۹۰۰ بیت آمده است.

لسترنج در کتاب «سرزمینهای خلافت شرقی» این شهر را (بزهان) نامیده است.

و کلنل ییت با اشاره به ویرانه های شهر کهن بجنورد، موسوم به کهنه کند می نویسد: در شمال شرقی این شهر خرابه های یک شهر قدیمی دیگر به چشم می خورد که به آن بیزهان می گفتند.

پیشینه تاریخی بجنورد

جلگه بجنورد با چشمه‌ها، رودها، جنگلها و کوههای بلندی که گرداگرد آن را چون نگینی دربر گرفته از جمله زیستگاههای مناسب در بخش شمال غربی خراسان است.

در جای جای دره‌های حاصلخیز رشته کوه آلاداغ واقع در جنوب شهر بجنورد از گریوان گرفته تا اسدلی و سرحصار کلاته نقی، نشانه‌هایی از اقوام بومی وآریایی در هزاره اول قبل از میلاد مسیح(ع) به دست آمده است.

وجود تپه های باستانی (سریوان) و (تاتار) و (بدرانلو) درحاشیه رود اترک، متعلق به هزاره اول قبل از میلاد مسیح(ع) پیشینه تاریخی بجنورد را به سه هزار سال پیش می رساند.

بجنورد تا پیش از حمله مغول «چرمغان یا چهار مغان» نامیده می‌شد.

شهر چرمغان در سال ۶۱۷ هجری قمری به دست مغولها ویران گردید.

موقعیت جغرافیایی

بجنورد از شمال با ترکمنستان و از شمال شرقی تا جنوب شرقی با شهرهای شیروان، قوچان، اسفراین وسبزوارهمسایه است واز شمال غربی تا جنوب غربی به استان مازندران و استان سمنان محدود شده است.

شهرستان بجنورد در ۳۷ درجه و ۲۸ دقیقه عرض شمالی و ۵۷ درجه و ۲۰ دقیقه طول شرقی قرار گرفته است. این شهرستان درارتفاع بین ۱۰۰۰۰ تا ۲۵۰۰ متر بالاتر از سطح دریا واقع شده است.

این شهرستان دارای طولانی ترین مرز مشترک دربین شهرهای شمالی خراسان (۱۹۷/۱ کیلومتر) با ترکمنستان است.

بجنورد ازنقاط کوهستانی خراسان است که درمیان رشته کوه آلاداغ (امتداد البرز) واقع گردیده است.

آب وهوای بجنورد به علت وجود کوهستان هن در اطراف آن معتدل و مرطوب است.

حداقل وحداکثر درجه حرارت آن بین ۱۴/۶ و ۳۷/۳ درجه سانتیگراد است.

بجنورد دارای مراتع و بیشه زارهای سرسبز و انواع علوفه جهت چرای دام است. درختان ارس و ارغوان وگیاهانی که کاربرد دارویی و صنعتی دارند، از جمله: گل ختمی، گل گاو زبان، شاتره، کاسنی، آنغوزه و کاکوتی در اکثر نقاط آن می رویند.

گردشگاهها و مکانهای دیدنی

بجنورد به خاطر آب وهوای خوش و دارا بودن گردشگاههای مصفا و مناظر زیبا از معروفترین شهرهای خراسان است.

در دور و نزدیک این شهرستان صدها گردشگاه طبیعی در جلگه‌ها و دره ها و دامنه‌های دره چناران، اسپیدان، پیغو، حمید، فیروزه، سرچشمه گریوان، دامنه آخر داغ، پلنگ دره، باز خانه، دره رئین، شیرآباد، دره مهمانک، درکش و دامنه کوههای سالوک آلاداغ، قره خود و کوه آخر وجود دارند.

از تفریحگاههای طبیعی معروف بجنورد به عنوان نمونه می توان از گردشگاههای زیر نام برد:

۱ـ جنگل گلستان که واقع در غرب بجنورد است .

۲ـ آبشار بیار در ۵۲ کیلومتری غرب بجنورد واقع است.

۳ـ پارک بابا امان در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی بجنورد، واقع در کنار جاده بجنورد ـ مشهد.

۴ـ گردشگاه آب معدنی بش قارداش در شش کیلومتری جنوب بجنورد بر سر راه جاده بجنورد ـ اسفراین .

۵ـ آبشار حمید در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی بجنورد.

۶ـ چشمه پیغو در ۲۰ کیلومتری شرق بجنورد.

۷ـ آب معدنی ایوب پیغمبر در دهستان گیفان واقع در شمال شهرستان بجنورد که همه ساله پذیرای مسافران بسیاری است.

از آب گرم ایوب(ع) برای ترموتراپی (گرما درمانی) و معالجه بیماریهای پوستی استفاده می‌شود.

از رودهای بجنورد می‌توان به رود اترک که مهمترین رودخانه ای است که در منطقه بجنورد جاری است، نام برد. این رود از ارتفاعات لاله رویان واقع در ۴۰ کیلومتری شرق قوچان سرچشمه گرفته وپس از گذر از شهرهای قوچان وشیروان (از روستای رضا آباد شیروان) وارد شهرستان بجنورد می‌شود و بعد از دریافت شعباتی تا روستای قازان قایه امتداد می‌یابد.

دیدنی های تاریخی

از جمله مکان های تاریخی می‌توان به عمارتها وخانه ها اشاره کرد: آیینه خانه، عمارت خسرو خان، قلندربیگ، عمارت مفخم دیگر مکانهای تاریخی، کاروانسراها و محله ها هستند.

بش قارداش

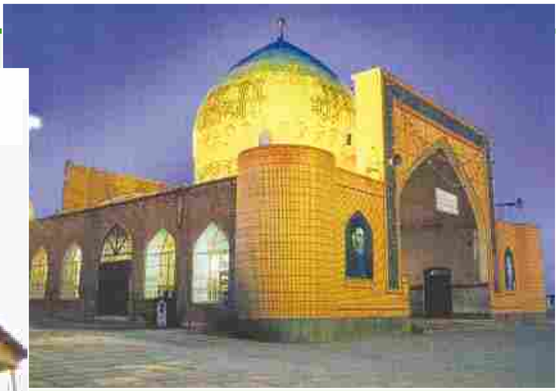

امامزاده سیدعباس

بابا امام

از میان کاروانسراها می توان از سرای سبزه میدان و کاروانسرای سردار یاد کرد. از محله‌ها هم می توان به محله شهر تازه، محله دروازه قوچان، ساربان محله، سر محله، محله شیخ محمد تقی، محله حاجی ملانقی، محله حاجی ابراهیم و غیره ... اشاره کرد که البته ساربان محله هم اکنون وجود دارد .

درباره تاریخچه وقدمت بعضی عمارتها، مثل عمارت مفخم می توان نوشت که عمارت مفخم در بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۸ هجری قمری در زمان حکومت ناصرالدین شاه به دستور یارمحمد خان شادلو (سردار مفخم) یکی از حکمرانان منطقه ساخته شده است.

نقشه ساختمان توسط (ممتحن الملک شقاقی) نخستین آرشیتکت ایرانی ساخته شد. این بنای تاریخی تحت شماره ۹۵۲ به ثبت رسیده است.

از جمله بناهای تاریخی دیگر مساجد بجنورد هستند که مساجد جامع، جامع چناران، جامع لنگر، ناوه و جامع بجنورد حدود سه قرن پیش بنا گردیده‌اند.

هتل‌ها ومراکز اقامتی

از جمله مراکز اقامتی هتل نگین، آسمان و مهمانسرای شهر را می توان نام برد.

کتابخانه‌ها که کتابخانه مرکزی با ۱۳۸۳۱ عنوان و ۱۶۵۴۵ کتاب ثبتی، واقع در طالقانی شرقی در خدمت فرهنگ منطقه است. فرهنگسرای گلشسن نیز دارای کتابخانه است.

سوغات بجنورد

آبنبات (شکر پنیر) کشک و قره‌قورت است.

از صنایع دستی بجنورد می توان به قالیبافی، نمدبافی و پشتی بافی اشاره کرد.

امارت مفخم

از آب گرم ایوب(ع) برای ترموتراپی (گرما درمانی) و معالجه بیماریهای پوستی استفاده می‌شود

از غذاهای محلی بجنورد هم کل جوش (قورتو)، قابلی و قتلمه قابل اشاره‌اند.

قتلمه نوعی فتیر است که همراه با کره محلی مصرف می‌شود.

نوعی سبزی محلی هم در بجنورد تولید می شود به نام چریش که با آن نان وآش چریش درست می کنند.

دانشگاهها و مراکز آموزشی

دانشگاه آزاد اسلامی در سال ۱۳۶۶ و دانشگاه پیام نور در سال ۱۳۶۹ و دانشکده پرستاری در سال ۱۳۷۰ تاسیس شده‌اند.

علاوه بر این مراکز آموزشی عالی، بجنورد دارای دو مرکز تربیت معلم و سه دانشسرای مقدماتی هم است.

روزنامه و نشریه های محلی

آوای اترک که صاحب امتیاز ومدیر مسوول آن قربانعلی سلطانی و مدیر اجرایی‌اش براتعلی حاتمی هستند.

خراسان شمالی که صاحب امتیاز و سردبیر آن محمد ابراهیم محمدی و قائم مقام – مدیر مسوول و مدیر اجرایی آن علی خادمی است.

هفته‌نامه سیاحت شرق که صاحب امتیاز و مدیر مسوول آن علی ارجمندنیا تبریز و سردبیر و مدیر اجرایی آقای حسن حاج طالبی هستند.

■

توضیح

در گزارش شماره ویژه نوروز گزارشی با عنوان «جاذبه ها و زیباییهای شهرهای دیدنی ایران» چاپ شد که نام نویسنده آن مهرانا احمدی میرقائدی از قلم افتاده بود که به این وسیله تصحیح می شود.

راز تنه درخت پنج میلیون ساله

تبریز – محمد حسن علملو – خبرنگار اطلاعات هفتگی

تنه یک درخت با قدمت پنج میلیون سال در موزه سنجش تبریز نگهداری می‌شود.

به گفته کارشناس موزه سنجش تبریز، تنه درخت پنج میلیون ساله به دوره پلیوسن از دوران زمین‌شناسی سنوزوئیک مربوط می‌شود.

خانم نجفی می گوید: دوره پلیوسن بین چهار تا شش میلیون سال پیش شناخته شده است.

او می‌افزاید: تنه این درخت با گذشت زمان طولانی تبدیل به سنگ سیلیس شده و حالت فسیلی پیدا کرده است.

وی می گوید: تنه این درخت فسیل شده توسط زمین‌شناسان در منطقه مغان پیدا شده و بعدها در سال ۱۳۸۱ توسط میراث فرهنگی استان آذربایجان شرقی خریداری و به موزه سنجش تبریز انتقال یافته است.

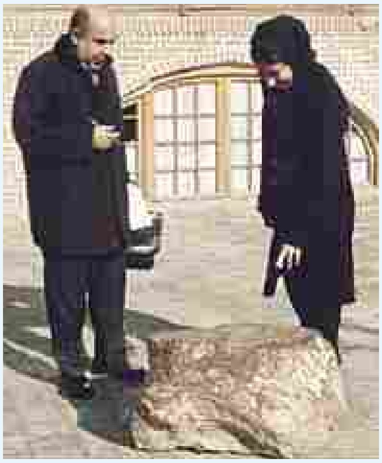

به گفته خانم نجفی، قطر داخلی درخت و تراشه‌هایی که روی بعضی از درختان دیده می‌شود روی فسیل نمایان است.

او می گوید: جنس تنه درخت مذکور سنگ سیلیس است و توضیح می‌دهد، زمانی که درخت فسیل می‌شود، مواد عالی تنه درخت از بین رفته و تجزیه می گردد و سیلیس جای آن را می گیرد.

به گفته وی، با توجه به سنگینی وزن، این تنه درخت (سنگ سیلیس) در محوطه حیات موزه سنجش نگهداری می‌شود. قابل ذکر است که موزه سنجش تبریز به عنوان یکی از موزه‌های غنی شهر از حدود پنج سال قبل در محل یکی از خانه‌های قدیمی معروف به «خانه سلماسی» راه‌اندازی شده است.

نکته: البته اینطور که از عکس پیداست این تنه با قدمت در فضای باز زیر نور آفتاب و بدون هیچ حفاظی در گوشه‌ای از حیاط موزه نگهداری می‌شود!

معتقدم پس از گرسنگی، تنهایی بزرگ‌ترین مساله‌ی بشر است

●مسعود فرزاد

رفتارها و واکنشها

برخی اوقات انسانها بدون آنکه متوجه شوند، تقاص پس می دهند!

تعقیب بزرگ

دکتر بهمن بهروزی

«کارین در حالیکه در اوج موفقیت در زندگی پرشتاب خود بسر می برد، ناگهان همه چیز را دگرگون شده یافت، کارتهای شناسایی و هویت، کارتهای اعتبار شرکتی شخصی و هر آنچه که درباره شخصیت و مشخصات او بود، به سرقت رفته بود. سارق با استفاده از اسناد هویت کارین، حسابهای بانکی او را تخلیه کرده بود. کارین که زندگی خود را از دست رفته می دید، برای یافتن سارق دست به تعقیبی بزرگ زد، او باید سارق را پیدا می کرد...»

زندگی موفق

کارین جونز در آستانه ۴۳ سالگی خود را در مقایسه با هر گونه استانداردی در میان زنان، بانویی موفق تصور می کرد! او به تازگی مدیر یک شرکت واردات و صادرات جواهرات در شیکاگو شده بود. شرکتی کوچک، اما موفق که فعالیت ها و کاربلدیهای کارین –که در پنج سال گذشته مدارج پیشرفت را به سرعت طی کرده بود– باعث بالا رفتن میزان سودآوری آن شده بود.

کارین جونز در نخستین روزی که به عنوان مدیر عامل شرکت در دفتر کار بزرگ و زیبای خود نشسته بود، به یاد آنچه او را به اینجا رسانده بود افتاد، ضمن آنکه ذهن او گذری هم به سالهای دورتر، یعنی دوران ناپختگی داشت. کارین به یاد آورد که چگونه در ۱۸ سالگی پس از پایان تحصیلات دبیرستان، با خامی تمام عاشق شده و دست به ازدواج عجولانه زده بود، ازدواجی که همه اطرافیان کارین با آن مخالف بودند، اما در آن روزها احساسات در وجود کارین حرف اول را می زد! وقتی دو سال بعد کارین نوزاد دختر خود را به دنیا آورد، اوضاع پیچیده تر شد، البته ماهها قبل از زایمان کارین، ازدواج او به بیراهه کشیده شده بود، چرا که همسر کارین معتاد شده بود.

وقتی او به ناگهان ناپدید شد، کارین غیاباً از او طلاق گرفت. در این میان تنها شانسی که کارین آورد این بود که مادر آن جوان که شیفته نوزاد پسرش شده بود، مسوولیت او را به عهده گرفت. کارین که وجود آن نوزاد، به یادآورنده بدترین روزها و نشانگر بدبختی هایش بود، هیچ گونه احساسی نسبت به او در خود نیافت و از اینکه مادر شوهرش او را پذیرفته بود، بسیار خوشحال شد. همین امر فرصتی دوباره برای کارین پدید آورد تا به یاری پدر و مادر خود، مسیر زندگی اش را از نو طراحی کند. کارین که خود را از نظر توان هوشی و ذکاوت، جوانی قابل می دانست، بلافاصله در رشته گرافیک در دانشگاه نام نویسی کرد و پس از پایان دوران تحصیل در دانشگاه، در رشته مورد علاقه اش که طراحی جواهرات بود، مشغول به کار شد. پس از به دست آوردن تجربه در یکی، دو شرکت بزرگ، کارین به توصیه پدرش کار در یک شرکت کوچک، اما موفق را آغاز کرد و در آنجا بود که او با نشان دادن کارایی هایش پیشرفت کرد تا سرانجام به مدیرعاملی شرکت منصوب شد.

اکنون کارین به آن روزهای ناپختگی و خامی همچون خاطره ای بسیار دوردست می اندیشید و حتی از اینکه نسبت به سرنوشت نوزاد خود که اکنون در صورت زنده ماندن باید تبدیل به زن جوانی شده باشد، بی تفاوت مانده بود، تعجب می کرد!

او جسته و گریخته شنیده بود که شوهر سابق و معتادش بر اثر ازدیاد مصرف مواد مخدر جان باخته است و البته این سرنوشتی بود که کارین هم برای او پیش بینی می کرد. اما اکنون که کارین رویاهای خود را برآورده شده می دید و خود را در اوج موفقیت می یافت، هرگز علاقه ای نداشت تا با به یاد آوردن گذشته، شیرینی لحظات امروز را تبدیل به تلخی نماید. او اکنون به دنبال درنوردیدن مرزهای بین المللی در صادرات و واردات جواهرات بود و هدف بعدی اش تبدیل شدن به یک شخصیت بین المللی بود.

سایه یک سارق

یک ماه بعد در حالی که کارین در دفتر کار خود در انتظار تماسی از کشور ژاپن نشسته بود، یکی از مدیران بانکی که کارین کارهای شرکتی و خصوصی خود را با آنها انجام می داد، با او تماس گرفت و در برابر حیرت شدید کارین به او گفت که برای آخرین چکی که نوشته بود، در بانک موجودی ندارد و بهتر است هرچه سریع تر برای پر کردن حساب خود به بانک مراجعه کند. کارین که شگفت زده شده بود به سرعت عازم بانک شد. او خودش را خوب می شناخت و از حساب و کتابهای بانکی اش به خوبی آگاه بود. حال چگونه چنین حادثه ای پیش آمده بود، برایش مجهول می نمود و تصورش این بود که اشتباهی پیش آمده است. زمانی که به بانک رسید، مدیر بانک که آشنایی چندین ساله با کارین داشت، در کمال ادب و نزاکت به او گفت که کارین با نوشتن چند چک پیاپی، در هفته گذشته حسابش را خالی کرده و اکنون برای این چک شش هزار دلاری در حسابش پولی وجود ندارد! ضمناً مدیر بانک به کارین گفت که مراقب باشد، چرا که در حساب شرکت هم همین اتفاق افتاده و با چند چک پیاپی، مبلغ قابل توجهی از حساب شرکت خارج شده است!... همین مقدار سخنی که مدیر بانک بر زبان آورد، برای کارین کافی بود تا متوجه شود که یک کاهبرداری بزرگ صورت گرفته و به حساب شخصی او و همچنین حساب شرکت که کارین حق امضای آن را دارد، دستبردی زده شده است! بلافاصله کارین از مسوولان بانک خواست تا شروع به تحقیق پیرامون دستخط های روی چکها کرده و از همه مهمتر روی نوارهای ویدیویی موجود در آرشیو در مورد تاریخهایی که سارق برای نقد کردن چکهای تقلبی به بانک آمده بود نیز تحقیق شود، اما در میان حیرت همگان نوارهای ویدیویی، تصویر بانویی را نشان می داد که خود را کاملاً شبیه به کارین درآورده بود، با همان رنگ مو و لباس و شکل و آرایش مو! البته چهره به دلیل کوچک بودن تصویر و دور بودن دوربین ها چندان واضح و روشن نبود، ولی در این امر شکی نبود که یک کلاهبردار خود را به شکل کارین درآورده و مشغول سرقت اموال او و شرکت شده است.

دردسر در محل کار

با توجه به اینکه اموال شرکت هم به سرقت رفته بود، کارین خود را در وضعیتی بسیار حساس یافته بود، چرا که اعضای هیات مدیره شرکت از او برای سهل انگاری در نگهداری از اموال شرکت، پاسخی قانع کننده خواسته بودند و این امر به انضمام اینکه پولهای خود کارین هم از حسابش خارج شده بود، او را به شدت مضطرب کرده بود. البته موضوع به پلیس گزارش داده شده و آنها مدارک و اسناد شامل نوارهای ویدیویی و غیره را مورد بررسی قرار داده بودند، اما پلیس نتوانسته بود که میان زن موجود در تصاویر و زنان بزهکار و باسابقه ای که در اداره پلیس پرونده داشتند، شباهتی قانع کننده پیدا کند و بدین ترتیب بود که تحقیقات پلیس هم به بن بست کشیده شد.

در این میان، یکی از کارآگاهان باتجربه که با پرونده های کلاهبرداری بسیاری درگیر شده بود، به صراحت به کارین گفت که بهترین کسی که می تواند آن زن را شناسایی کند، شخص کارین است، چرا که آن زن کلاهبردار به دقت زندگی کارین را دنبال می کرده و از جزییات زندگی او اطلاع داشته که توانسته با این میزان از موفقیت به سرقت پولهای کارین دست بزند.

کارآگاه مذکور به کارین گفت که باید وانمود کند که زندگی را به صورت عادی ادامه می دهد، اما در حقیقت باید در همه حال مراقب اطراف و اکناف خود باشد و بخصوص در هنگام انجام کارهای پولی و بانکی دور و بر خود را خوب بررسی کند، چرا که آن زن بالاخره سر و کله خود را نشان خواهد داد و معمولاً هیچ سارق موفقی به آنچه به دست آورده رضایت نمی دهد و همواره

به دنبال به دست آوردن مال بیشتری است و همین خصوصیت هم غالباً آنها را به دام می اندازد.

درواقع کارین از این سخن ها نتیجه گرفت که خودش باید آستین ها را بالا بزند و زن کلاهبردار را پیدا کرده و تحویل قانون بدهد و بدین ترتیب بود که پس از هماهنگی با هیات مدیره شرکت، قرار شد که کارین در ظاهر به کار خود کمافی السابق ادامه دهد، اما در خفا برای یافتن سارق از پانزده روز مرخصی استفاده کند!

تعقیب بزرگ

بدین ترتیب کارین همه هوش و توان ذهنی اش را به کار گرفت تا خود را از شر این کلاهبردار که زندگی او را بهم ریخته بود، نجات دهد. او برای اینکه توجه سارق را جلب نکند و مشکوک نشود که روندی غیرعادی در جریان است، همه امور خود را دقیقاً چون سابق انجام داد، اما همیشه با داشتن یک عینک دودی بر روی چشمانش، نیم نگاهی هم به پشت سر و اطراف خود داشت. چند روزی به همین منوال سپری شد تا اینکه در صبح یکروز تعطیل که کارین مطابق معمول همه روزهای تعطیلات آخر هفته، ابتدا و قبل از انجام کارهای بانکی و شخصی که شنبه ها آن را انجام می داد (بانکها شنبه ها باز و یکشنبه ها بسته اند) در قهوه خانه روباز و محبوب خود نشسته بود و فنجان قهوه ای می نوشید و در حالی که از پشت عینک دودی خود اطراف را می نگریست، ناگهان پشت چند میز آنطرف تر و به فاصله ده تا دوازده متری از خودش متوجه شد زنی نشسته که لباس او عیناً شبیه به خودش است. به علاوه بدن و رنگ لباس او با کارین یکی بود. کارین ابتدا تصور کرد که این امر یک تصادف محض است! اما برای اینکه جریان را آزمایش کند، تصمیم گرفت از جای خود برخاسته و در مسیری حرکت کند. کارین این کار را انجام داد و پس از حدود چند دقیقه در برابر ویترین یک مغازه پوشاک ایستاد و با نگاهی به اطراف، ناگهان آن زن را مشاهده کرد که در چند متری و پشت سر کارین در برابر مغازه دیگری ایستاده و ویترین آن را از نظر می گذراند! اینجا بود که کارین اطمینان حاصل کرد که کلاهبردار را یافته است. با این همه کارین نتوانست تعجب خود را از شباهت آن زن به خودش پنهان سازد!

کارین به سرعت توسط تلفن همراهش با کارآگاهی که برای این پرونده انتخاب شده بود، تماس گرفت و به او اطلاع داد که مجرم را پیدا کرده و هم اکنون او در تعقیب کارین است تا اعمال او را بیشتر یاد بگیرد. کارین که به شدت هیجان زده شده بود. در حین صحبت با کارآگاه نیم نگاهی هم به آن زن انداخت و از شدت هیجان این کار را بیشتر از آنچه لازم بود، انجام داد و هر چقدر هم که کارآگاه مذکور از آن سوی بیسیم به کارین هشدار می داد که خونسرد باشد و ماموران در راه هستند و به زودی سر می رسند، اما کارین نمی توانست خونسردی خود را حفظ کند. در این میان زن مذکور که متوجه نگاههای مشکوک کارین شده بود، آهسته آهسته تغییر عقیده داد و ناگهان دست از تعقیب کارین برداشت و در مسیری دیگر به حرکت درآمد. کارین هم که هرگز نمی خواست این فرصت را از دست دهد، از پی او به حرکت درآمد و درواقع در یک لحظه نقش ها عوض شد و تعقیب شده در نقش تعقیب کننده درآمد!

زن مذکور که خودش هم به نظر می رسید که در هول و ولا است، به سرعت سوار تاکسی شد و کارین هم در حالی که همچنان روی خط تلفن همراه با کارآگاه مشغول صحبت بود، با تاکسی دیگری از پی او به حرکت درآمد. پس از حدود دو دقیقه زن مذکور که گویی از طی راه با تاکسی پشیمان شده بود، ناگهان از آن بیرون آمد و به حالتی که بیشتر به دویدن شبیه بود به سوی دیگر خیابان رفت و این بار به سرعت سوار یک اتوبوس شد. متاسفانه کارین دیر به ایستگاه رسید، چرا که اتوبوس به حرکت درآمده بود و او درحالی که نفس زنان در گوشه ای ایستاده و تاسف می خورد، ناگهان با صدای آژیر اتومبیل های پلیس به خود آمد چرا که پلیس راه را بر اتوبوس بسته و سپس به داخل آن قدم گذاشته و یک دقیقه بعد که به نظر کارین، یک عمر می رسید، ماموران پلیس یک به یک از اتوبوس خارج شدند، درحالی که آن زن را که دستبند به دستش زده شده بود، در میان خود داشتند و بدین ترتیب این تعقیب و گریز بزرگ به پایان رسید و کارین به دعوت پلیس برای انجام اعمال مربوط به ثبت شکایت و سایر امور قانونی، با یکی دیگر از اتومبیل های پلیس عازم دادستانی شد تا در آنجا برای نخستین بار رودرروی زن کلاهبردار قرار گیرد.

ملاقات غیر منتظره

در دادستانی، کارین را به اتاقی بردند که زن مذکور هم در آنجا نشسته بود و ماموران از او بازجویی می کردند. زمانی که کارین وارد اتاق بازجویی شد و برای نخستین بار چشمانش با چشمان آن زن که دختر جوانی بود، تلاقی کرد، احساس عجیبی به او دست داد، گویی آن دختر را می شناخت؛ در همین لحظه یکی از بازجویان روی به دختر کرد و از او پرسید: «برای چه از این زن سرقت می کردی؟ مگر او چه بی مهری به تو کرده بود؟ تو حتی او را نمی شناختی!..»

دختر درحالی که پوزخندی می زد، نگاهی به کارین انداخت و درحالی که چشمانش را همچنان به او دوخته بود، در پاسخ به پرسش کننده گفت: «نمی شناختم؟ چرا! او را خوب هم می شناختم. خانم ها و آقایان معرفی می کنم، این زن مادر من است که بیشتر از بیست سال بیشتر مرا رها کرده و هرگز سراغی از من نگرفت، آن هم درحالی که من نوزادی بودم که هنوز به یک و نیم سالگی هم نرسیده بودم!» آنگاه دختر جوان درحالی که بهت و حیرت همه را در اتاق بازجویی فراگرفته بود و کارین هم دچار نوعی شوک و ناباوری شده بود، درحالی که همچنان به کارین نگاه می کرد، او را خطاب قرار داد و گفت: «به تو هم می گویند مادر؟... چه انتظاری داشتی؟... وقتی که مرا رها کردی، انتظاری غیر از این داشتی که من به یک انسان ضد اجتماعی تبدیل شوم؟ اما نه، من روند زندگی تو را در همه جا دنبال می کردم و مادربزرگم موفقیت های تو را برای من شرح داد. من هم سعی کردم تحصیل کنم و مثل تو باشم، اما تو هیچگاه حتی برای یکدقیقه هم به نزد من نیامدی. سرانجام من هم برای آنکه توجه تو را جلب کنم، چاره ای ندیدم به غیر از اینکه از هوش خدادادی که از تو به ارث برده بودم، استفاده کنم و به تو نشان دهم که چگونه می توانم تو را مستاصل کنم... من تنها محبت می خواستم اما تو آن را از من دریغ کردی. چگونه مادری می تواند اینقدر سرد و بی روح باشد!...»

در این لحظات اشک از چشمان دختر سرازیر شد، اما او تنها کسی نبود که چشمانی مرطوب داشت! تقریباً همه حاضران چنین وضعیتی داشتند و وضع و حال کارین هم بهتر از بقیه نبود.

آن دختر درحالی که بغض کرده بود، ادامه داد: «آری مادر، من آلکساندرا هستم، دختری که او را رها کردی، اما من همیشه می خواستم تو را پیدا کنم و در کنارت باشم! حتی اگر به قیمت به زندان رفتنم باشد، من می خواستم تو را ملاقات کنم، تو نمی دانی که چه درد بزرگی است که مادر داشته باشی، اما احساسی از او نسبت به تو وجود نداشته باشد! حالا هم من چند سالی به زندان می روم تا شاید بتوانم در کنار بزهکاران دیگر در زندان، سرد و بی روح بودن را فرا گیرم و تو را فراموش کنم...»

پس از صحبت های آلکساندرا همه نگاهها متوجه کارین شد که سر خود را پایین انداخته بود و به شدت گریه می کرد. سرانجام کارین از جای برخاست و با قدمهای آهسته به طرف آلکساندرا رفت و در کنارش نشست. در این لحظه آلکساندرا بی اختیار سر خود را روی شانه مادرش گذاشت و به آرامی گریست. آنگاه کارین رو به نماینده دادستانی کرد و گفت: «آقایان محترم... من شکایتی از آلکساندرا ندارم و به عنوان نماینده شرکت هم شکایت خود را از او پس می گیرم و حالا اگر اجازه دهید، می خواهم دخترم را به خانه ببرم، من به اندازه بیست سال با او حرف دارم، اما یک نکته را خوب بدانید. من هرگز حتی برای یک لحظه هم از دخترم جدا نخواهم شد! من سالها احساس مادری را در خودم کشتم تا در کارم پیشرفت داشته باشم، اما حالا متوجه می شوم که هیچ پیشرفتی و هیچ مقدار پولی نمی تواند حتی با یک لحظه، در کنار جگرگوشه بودن رقابت کند.»

آنگاه کارین و آلکساندرا را از جای برخاسته و درحالی که دست به گردن یکدیگر داشتند، از دادستانی خارج شدند. این درحالی بود که همه حاضران به یک موضوع اذعان کامل داشتند که این دو نفر حتی پس از بیست سال دوری هم به شکل اعجاب آوری همچون یک مادر و دختر به نظر می رسیدند که البته واقعیت هم غیر از این نبود! ■

اگر ندانی به کجا میروی احتمالاً به هیچ جا نخواهی رسید.

داستان زندگی

با «فنا شدن جهان» عشق متولد شد

براساس سرگذشت: دلارام

تهیه و تنظیم: محسن طیب

– گوش بده «خواهرزن» عزیز، امشب برای اینکه خیلی بهت خوش بگذره، می‌خوام ببرمت جایی که از چنین جایی خیلی متنفری...!

این را سیاووش «شوهرخواهرم» گفت تا جمع ده، دوازده نفره‌مان که متشکل بود از پسرخاله‌ها و دخترعمه‌ها و... و اکثر جوانهای فامیل، از خنده منفجر شود!

تمام بچه‌های فامیل می‌دانستند که اگر کسی جز «سیاووش» با اینطور شوخی‌ها بخواهد مرا [که مغرورترین دختر فامیل محسوب می‌شدم] سر کار بگذارد و باعث خنده بقیه شود، چه بلایی سرش می‌آورم! حساب سیاووش اما – در نظر من – با همه فرق داشت. نه فقط به این خاطر که خود من سیاووش را [که استاد آموزشگاه زبان انگلیسی‌ام بود] به خواهربزرگم «سایه» معرفی کردم، بلکه به این دلیل که شوهرخواهرم واقعاً مانند یک برادر مرا دوست داشت؛ ضمن اینکه سیاووش واقعاً یک «بمب جوک و شوخی» بود که چون جنبه زیادی داشت و مراعات همه چیز را می‌کرد، لذا من هرگز از دستش دلخور نمی‌شدم. با این حال جواب شوخی‌اش را دادم و گفتم:

–اگر تو بخوای منو با خودت جهنم هم ببری من بهت نه نمیگم! حالا بگو ببینم اون جایی که خیلی بهم خوش می گذره، اما ازش متنفرم کجاست؟

– خودت‌رو سبک نکن سیاووش... «دلارام» به اینطور جاها نمیاد...

این را «سایه» گفت. خواهرم که مانند یک دوست صمیمی با تمام روحیات ریز و درشت من آشنا بود، چند بار به شوهرش تاکید کرد که: «اذیتش نکن... دلارام از این برنامه‌ها خوشش نمیاد...» اما سیاووش باز هم اصرار داشت که مرا با خودش به آن برنامه – که هنوز نمی‌دانستم چیست – ببرد. آنطور که بعدها شنیدم شوهرخواهرم با سه، چهار تا از جوانهای همسن و سال فامیلمان در این مورد شرط بندی هم کرده بود. آنها که دیده بودند من از این «تفریح» خوشم نمی‌آید، به سیاووش گفته بودند «او نمیاد» اما شوهرخواهرم شرط بسته بود که: «من بهش میگم میاد»! تا سرانجام ازش پرسیدم: «حالا کجا باید بریم؟» سیاووش آمد روبرویم نشست و به آرامی گفت:

– می‌خوام ببرمت جایی که نه از گذشته، که از آینده هم برات چیزهایی میگن که جای مو، روی سرت شاخ سبز میشه!

زدم زیر خنده و گفتم: «فالگیری؟ فال قهوه یا نخود؟ شوهرخواهر عزیز بهتره حرف زنت‌رو قبول کنی و اینقدر به من اصرار نکنی... چون همه بچه‌های فامیل می‌دونن که من از این خزعبلات خوشم نمیاد! در مورد تو هم «داداش سیا» رک و راست بگم که خیلی تعجب می‌کنم که تو، یک فرد تحصیلکرده اروپا گشته به این چرندیات اعتقاد داره!

شوهرخواهرم که مانند من از حرفهایم نمی‌رنجید، سیگاری روشن کرد و درحالی که دودش را با خست فراوان بیرون می‌داد، گفت:

– حق با توئه «دلارام»... راستش‌رو بخوای من هم روز اول که دوستانم بهم پیشنهاد دادن برم پیش «جهان فنا»!! همین حرفهای تورو زدم و مسخره‌شون کردم، اما وقتی با اصرار زیاد رفتم به این جلسه، صادقانه میگم که نظرم عوض شد؛ «جهان فنا» چیزهایی رو در مورد زندگی گذشته‌ام گفت که حتی سایه هم خبر نداره!»

خندیدم و گفتم:

–از همین اسمش پیداست که چه آدم «گاگولیه»! جهان فنا هم شد اسم؟

سیاووش کوتاه نیامد و گفت: «اسمش «احسان» است و مریدانش بهش میگن «جهان فنا» چون برای زندگی و دنیا و پول و ثروت و ... اینطور چیزهایی که ما به خاطرش می‌میریم، ارزش قائل نیست!

مسخره‌اش کردم و گفتم: «ان‌شاا... به پای هم پیر بشین، ولی من از این جادوگربازی‌ها خوشم نمیاد سیاووش، امیدوارم منو ببخشی...

سیاووش دوباره ادامه داد: «جادوگربازی کدامه؟ اصلاً از فکر اینکه با یک پیرمرد یا یک مرد «ردا به دوش» ناخن بلند که توی خونه‌اش اسفند و کندور دود می‌کنه بیا بیرون؛ «جهان فنا» یک فالگیر مترقی و امروزیه، اون حتی برای تعریف از گذشته و پیش‌بینی آینده از کامپیوتر و اینترنت استفاده می‌کنه... میگه من از طریق اصواتی که در کهکشان وجود داره و [براساس گفته دانشمندان] هرگز از بین نمیره، به راز زندگی افراد پی می‌برم!

هنوز پاسخی نداده بودم که سایه تیر خلاصی را به مغزم شلیک کرد و خندید و چشمکی بهم زد و ادامه داد:

–در ضمن این جناب «جهان فنا» خیلی هم خوش تیپ، جذاب و خوش قیافه است که دختران زیادی حاضرن بخاطرش بمیرن!

علی‌ایحال؛ سوای سیاووش و خواهرم، بقیه بچه‌های فامیل نیز آنقدر از جذابیت‌های جلسات «جهان فنا» گفتند و اصرار کردند تا سرانجام من هم وسوسه شدم که به سراغش بروم. و رفتم؛ و این آغاز یک سرنوشت بود... آغاز یک زندگی!

**

برای خودم نیز جالب بود که اولین «فالگیر اینترنتی» را ببینم. اینطوری بود که رأس ساعت ۱۲ شب [که به گفته جهان فنا امواج راحت‌تر جذب می‌شوند] جمعیت ۹ نفره ما که سوار بر ۳ ماشین بودیم جلوی منزل او پیاده و داخل خانه‌اش شدیم.

چند دقیقه‌ای داخل «اتاق کار» جهان فنا نشستیم و ابزارش را مشاهده کردیم؛ چند کامپیوتر کوچک و بزرگ، یکی، دو تا گیرنده‌های صوتی بسیار قوی و چند تلسکوپ مخصوص ستاره‌شناسی و... داشتم با خودم فکر می‌کردم اینجا بیشتر شبیه به «مرکز ناسا» می‌باشد و... که یکمرتبه در باز شد و خوش قیافه‌ترین مردی را که در عمرم دیده بودم وارد شد. حق با سیاووش بود؛ «جهان فنا» مثل بسیاری از فالگیرها اهل ادا و اطوار و رفتارهای عجیب و غریب نبود. خیلی ساده با همه سلام و علیک کرد و رفت نشست پشت میزش و کامپیوترش را روشن کرد و گوشی را به گوشش گذاشت و...، که ناگهان مانند کسی که زخمی به بدنش وارد شود، گوشی را به گوشه اتاق پرتاب کرد و سرش را برگرداند و نگاهش را خیلی سریع میان جمعیت ۹ نفره ما چرخاند و چشمش که به من خورد مکث کرد، خیره‌ام شد و سپس انگشت سبابه‌اش را به طرفم گرفت و رو به شوهرخواهرم با متانت و آرامش گفت: «او نباید اینجا باشه سیاووش.»

همگی از رفتارش متحیر شدند و سیاووش پرسید: «واسه چی جهان فنا؟ او خواهرزن منه و...»

اما «جهان فنا» حرفش را قطع کرد و گفت: «لازم نیست چیزی بگی... خودم همه چیزرو دیدم؛ اسمش دلارام است و دوتا مدرک دانشگاهی گرفته، آخرین فرزند خانواده است و یکمرتبه – چند سال قبل – مورد سوءقصد از طرف یک عاشق سمج قرار گرفته بود و آن دیوانه می‌خواست با ماشین این دوشیزه محترم‌رو زیر بگیره... الان هم چند خواستگار داره، اما به خاطر کارهای پژوهشی‌اش در شیمی تصمیم به ازدواج نداره و... باز هم می‌خوای سیاووش برات تعریف کنم؟»

من که از حیرت چشمانم از حدقه زده بود بیرون سکوت کردم تا سیاووش به او معترض شود: «پس واسه چی باید بره بیرون؟» و جهان فنا با آرامش کامل گفت: «واسه اینکه به من ایمان نداره... پس بهتره بره بیرون...»

سیاووش با عصبانیت از جا برخاست و گفت: «ولی این رسم مهمان‌نوازی نیست جناب استاد... حالا که او قراره بره بیرون، ما هم میریم...»

سیاووش که برخاست، بقیه دخترخاله‌ها و پسرعمه‌ها و ... نیز از روی صندلی‌ها بلند شدند، اما «جهان فنا» مانعشان شد و گفت: «باشه... علیرغم اینکه به اعتقاداتم برمی‌خوره قبول می‌کنم اینجا باشه، هر چند که می‌دانم مرا مسخره خواهد کرد!»

راستش را بخواهید همان جلسه اول چنان تحت تاثیر «دافعه» او قرار گرفتم که نمی‌توانم احساساتم را بیان کنم. من یک دختربچه دبیرستانی نبودم که به خاطر چشم و ابروی کسی عاشقش شوم، یا مثلاً وقتی یک پسر جوان تحویلم نمی‌گیرد بیشتر شیفته‌اش شوم! اما حساب «جهان فنا» چیز دیگری بود. ناگفته نماند که هنوز

هم به پیشگویی‌ها و از گذشته گفتن‌هایش اعتقادی نداشتم؛ هرچند که در مورد خودم حرفهایی زد که مغزم سوت کشید. درباره بقیه نیز همینطور؛ «جهان فنا» ابتدا گذشته پنهان افراد را برایشان تعریف می‌کرد و سپس آینده‌شان را پیش‌بینی می‌کرد!

من اما، همچنان معتقد بودم که جز پروردگار هیچکس از آینده خبر ندارد، اما در مورد گذشته افراد می‌توان با کمی تجسس خیلی چیزها را پی برد! با گذشت نزدیک به ۲ ماه از آشنایی‌مان، علیرغم اینکه زندگی حرفه‌ای «جهان فنا» را قبول نداشتم، با این حال نسبت به شخصیتش احساس دیگری داشتم. وقتی می‌دیدم او حتی از نگاه کردن به من پرهیز می‌کند، بیش از پیش مشتاقش می‌شدم. عجیب این بود که خودم هیچ دلیلی برای علاقه‌مندی نسبت به او در وجودم پیدا نمی‌کردم، اما از فکر او نیز نمی‌توانستم خارج شوم! من فوق لیسانس شیمی کجا و یک مرد فالگیر اینترنت باز کجا؟ نکند واقعاً دارم عاشقش می‌شوم؟ برای پاسخ به این سوال فقط یکنفر می‌توانست کمکم کند؛ وقتی حرف دلم را به شوهرخواهرم زدم، سیاووش برای اولین مرتبه شوخی را کنار گذاشت و خیلی رک و جدی باهام حرف زد: «خودم متوجه شده بودم داری عاشقش میشی، این را از چشمات میشه به راحتی فهمید! شاید برات جالب باشه اگر بدونی که «جهان فنا» هم نسبت به تو همین احساس رو داره! چه بسا شدیدتر؛ او طوری عاشق تو شده که اگه هر دو، سه روز یکبار نبیندت مریض میشه!»

احساس شعف وجودم را پر کرد و پرسیدم: «اینها رو خودش بهت گفت؟»

سیاووش که پیدا بود فکرش شلوغ است، سری تکان داد و به ادامه گفت: «آره، خودش گفت، اما چیزهای دیگری هم هست که شنیدنش برای من سخت بود و یقیناً برای تو تلخ خواهد بود! «جهان فنا» نزد من اعتراف کرد که تمام اعمالی که در مورد پیشگویی و آینده‌نگری به زبان میاره، یک پروژه کلاهبرداریه... خجالت میکشم «دلارام» که بگم تمام پیش‌بینی‌های تو در مورد «افراد فالگیر» شامل «جهان فنا» هم میشه! اینها را خودش بهم گفت...»

درحالی که متحیر به چهره شوهرخواهرم زل زده بودم، پرسیدم: «جهان فنا این حرفهارو واسه چی به تو زد سیاووش؟»

سیاووش پاسخ داد: «منم ازش پرسیدم و گفت: به این دلیل که نه‌تنها خودم عاشق دلارام شدم، که در عین حال احساس می‌کنم او نیز داره به من علاقه‌مند میشه... ولی من دوست ندارم با کلک و نیرنگ با این دختر ازدواج کنم و بعد از ازدواجمان، دلارام طوری از من بیزار بشه که عشقمون هم تحت تاثیر قرار بگیره...»

سیاووش آن روز خیلی از جهان فنا حرف زد، می‌گفت که او نیز تحصیلکرده دانشگاه و لیسانس روانشناسی داره، می‌گفت موقعی که نتوانست یک شغل خوب پیدا کند، با پیشنهاد چند تا از رفقاش و با استفاده از توانایی‌های روانشناس بودنش، ابتدا به شوخی این کار کثیف را شروع کرد، اما حماقت مردم و درآمد هنگفتی که داشت باعث شد به این شیادی ادامه بده و...، آخرین نقل قول سیاووش از جهان فنا این جمله بود: «احسان گفت حیف که نمی‌توانم به دلارام برسم، وگرنه برای با او بودن حاضر به هر کاری هستم!»

سیاووش و خواهرم که از خانه خارج شدند، تا صبح فکر کردم. با اینکه احساس شکست – و حماقت – می‌کردم، اما مانند دختربچه‌ها ننشستم و گریه کنم، بلکه فکر کردم و فکر کردم و... مخصوصاً به آخرین جمله‌ای که سیاووش از سوی جهان فنا [که از این لحظه همان احسان صدایش می‌کنم] بهم پیغام داد فکر کردم و همزمان با اذان صبح بود که تصمیم خود را گرفتم...

**

–من حاضرم چشمام‌رو به روی گذشته تو ببندم... موقعی که تو هنوز اینقدر وجدان داری که حاضر نشدی دختری‌رو که دوستش داری و دوستت داره – یعنی من – فریب بدی، معنیش اینه که هنوز هم می‌تونی گذشته‌ات‌رو جبران کنی... حالا جواب بده احسان... حاضری در قبال عشق من، دیگه گذشته‌رو تکرار نکنی؟!

احسان درحالی که یک قطره اشک داخل مژه‌هایش گیر کرده بود، سرش را بلند کرد و گفت: «برای به دست آوردن تو، من حتی حاضرم جانم را بدهم... چه برسه به اینکه ازدواج با تو باعث بشه دست از گول زدن مردم بردارم...

احسان این را گفت و من و او عاشقانه‌ترین نگاه را تحویل هم دادیم...

**

امروز درحالی دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسم که ۳ سال از ازدواج ما می‌گذرد. احسان «جهان فنا» را برای همیشه از بین برد و چهار ماه پس از عروسی‌مان موفق شد در امتحان ورودی «فوق لیسانس» قبول شود و امروز نیز مشغول گذراندن دوره دکترای روانشناسی است و...

آری، حالا که فکر می‌کنم می‌بینم حق با سیاووش است؛ روزی که به او گفتم تصمیم دارم با احسان ازدواج کنم خندید و گفت: «آدم اگه خودش خوشبختی‌اش را فراهم کنه، طعم اون خوشبختی خیلی لذیذتر خواهد بود!»

چگونه اعتماد به نفس خود را بالا ببریم

تمام افراد یک تصویر ذهنی از خود، دیدگاهها، نقاط قوت و نقاط ضعف خویش دارند. این تصویر ذهنی، از زمان کودکی در ذهن فرد شکل گرفته و به تدریج تقویت می‌شود. واژه اعتماد به نفس به تصویر ذهنی که فرد از خود داشته و اینکه فرد به چه میزان خود را دوست دارد، قبول دارد و برای خویش ارزش قائل می‌شود، گفته می‌شود. اعتماد به نفس وابستگی زیادی به تعاملات و روابط اجتماعی فرد با دیگران دارد. افرادی که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند، معمولاً احساس خوبی نسبت به خود داشته، برای خویش ارزش زیادی قائل شده و یقین دارند که دارای توانایی‌های زیادی هستند. از طرفی دیگر، افرادی که از اعتماد به نفس پایینی برخوردارند ممکن است تصور کنند که هیچ کس آنها را قبول ندارد یا اینکه توانایی انجام دادن هیچ کاری را به صورت صحیح ندارند.

نکته بسیار مهم اینکه از آنجایی که تصویر ذهنی فرد در طول زمان تغییر می‌کند، میزان اعتماد به نفس نیز در طول عمر ثابت نبوده و می‌توان آن را افزایش داد. البته اینکه دیگران چه دیدگاهی نسبت به ما داشته و فرد چگونه خود را ارزیابی می‌کند، تاثیر زیادی بر اعتماد به نفس دارد.

اساساً داشتن اعتماد به نفس بالا باعث می‌شود تا فرد در زندگی فردی، اجتماعی و شغلی موفقیت زیادی داشته باشد.

– روش‌هایی جهت افزایش اعتماد به نفس:

۱) افکار منفی را از ذهن خود دور کنید.

۲) اشتباهات خود را به عنوان پلی برای دستیابی به موفقیت در نظر بگیرید.

۳) از بیان کردن ایده‌ها و دیدگاههای خود در جمع افراد ترس و واهمه نداشته باشید.

۴) فعالیت‌های جدید را امتحان کنید.

۵) این مساله را قبول کنید که برخی چیزها قابل تغییر و برخی دیگر غیرقابل تغییر است.

۶) اهدافی را برای خود تعیین کنید.

۷) سعی کنید به دیگران کمک کنید.

۸) ورزش کنید.

اگر قوای روحانی ضعیف گردد قوای جسمانی نیز نقصان می‌پذیرد و اگر قوای جسمانی مختل گردد روح متاثر خواهد شد

● زرتشت

سه گانه

کیان فولادی

دست چپ رئیس امارات

یک سـرزمین نزدیک به ما، هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر اقتصادی، آنقدر مشهور شده است که حتی نیازی به نام بردنش نیست؛ «امارات متحده عربی». ماجراهای ما و امارات دیگر به گفتن نیاز ندارد، اما اینکه بسیاری از ثروتمندان ایرانی سرمایه‌هاشان را در دبی ذخیره می کنند و آپارتمان می خرند، تا آنکه مقصد اول گردشگری خارجی برای ایرانیان شده است و یا تبدیل شدنش به پایگاهی برای واردات کالاها به ایران. و اینها همه اسباب دل آزردگی هستند اما به هر حال یک الگوی خوب اقتصادی کنارمان ایجاد شده است که اگر بخواهیم می توانیم از کارهای خوبی که اماراتی ها در نزدیکی ما انجام می دهند چیزها یاد بگیریم. اما با تمام تغییراتی که در روابط میان ایران و امارات ایجاد شده و تفاوتهایی که میان ایران و امارات ۵۰ سال پیش با ایران و امارات امروز وجود دارد، یک چیز در نیم قرن گذشته میان این دو کشور تغییری نکرده: ادعای این کشور کوچک عربی نسبت به یک جزیره ایرانی به نام «ابوموسی». البته این عدم تغییر در هفته گذشته تکان محکمی خورد، تکانی که باید خوب به آن دقت کرد. امارات که در تمام ۵۰سال گذشته به بهانه‌های مختلف، این مساله را در هر جمع و محفلی مطرح می کرد و نتیجه چندانی نمی گرفت، اکنون پس از چند دهه بازی خطرناکتری را شروع کرده است که در هفته گذشته مورد اعتراض ایران قرار گرفت و توانست ایران را هم به این بازی وارد کند. ادعای مالکیت ابوموسی از سوی امارات و برای این کشور هیچ هزینه قابل توجهی ندارد، به همین دلیل است که برای چندین دهه، تنها به قیمت آزرده خاطر کردن ایران، آزاد در نشست سران عرب، حتی مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز مطرح می کرد و مطمئن بود که با این تکرارها هیچ فایده‌ای نخواهد برد جز آنکه ذهن شنوندگان را آماده کند که اگر روزی امکان طرح جدی تر این ماجرا مطرح شد، سابقه‌ای هر چند کمرنگ در ذهن جهانیان وجود داشته باشد. ایران هم این را فهمیده بود و در مقابل این اوهام ما تنها به تکذیب و سکوت اکتفا می کرد و برای سالها پس از پیروزی انقلاب، به اقلیت عرب ساکن در این جزیره اجازه داد که در بخشی که مشخص شده آزادانه رفت و آمد کنند و حتی به امارات اجازه می داد که برخی خدمات مورد نظر خود را به اعراب این منطقه برساند. چند ماه قبل هم رؤسای ایران و امارات ملاقات به ظاهر دوستانه‌ای برگزار کردند تا به ظاهر اعلام شود دو کشور نمی گذارند که ماجرای «ابوموسی» به روابط دو ملت آسیبی وارد کند. اما سیاست امارات چیزی جز آن بود که در این ملاقاتهای به ظاهر گرم ابراز می شد. چند روزی از دست دادن دو رئیس کشور می گذشت که امارات پاکتی حاوی اسناد مالکیت خود به این جزیره را به «شورای امنیت سازمان ملل متحد» ارائه کرد و از آنها برای کمک به این کشور استمداد طلبید. شورایی که امارات می دانست در چند ماهه اخیر ۳قطعنامه علیه ایران صادر کرده و روابط چندان خوشایندی میان او و ایران وجود ندارد. بلکه نوع عملکرد این شورا آن را به مرجعی در جهان تبدیل کرد که رفتار چندان مسالمت‌آمیز و دوستانه‌ای نسبت به ایران نشان نمی دهد و به این ترتیب رئیس امارات با دست راست، دست احمدی نژاد را می فشارد و با دست چپش پرونده ادعای مالکیت ابوموسی را به شورای امنیت تحویل می دهد. رفتاری که پس از سالها مراوده با اعراب امارات متحده عربی، نباید عجیب و غیرمترقبه ارزیابی شود. آنها می دانند که شورای امنیت اگر امروز به این موضوع رسیدگی کند، قدرتهایی وجود دارند که عدالت و انصاف و حقیقت را کمرنگ می کنند و ممکن است حرفی و حمایتی و مرهمی برای این درد امارات پیدا شود. ایران البته مستندات دقیق تاریخی خود را به دبیرکل سازمان ملل اعطا کرد تا ثابت کند ادعای تجاوز ایران به این جزیره تنها یک جمله بی معنی است. اما به نظر می رسد که دیگر وقت آن رسیده که ایران در ماجرای جزیره ابوموسی سیاست سکوت و صبر را کنار بگذارد و به جای دنباله‌روی از اقدامات سیاسی امارات، خود به طور فعال عمل کند. اینکه ایران نشسته بر ساحل امن، پیش خود خیال کند که تردیدی در مالکیت نسبت به جزیره وجود ندارد، در جهانی که شورای امنیت سازمان ملل متحدش برخلاف گزارش مثبت آژانس هسته‌ای، علیه او قطعنامه صادر می کند، نامی جز بی احتیاطی ندارد. همه دیده‌ایم که شورای امنیت، معیارهای اخلاقی و فنی را کنار گذاشت و در جایی که آژانس بین‌المللی هسته‌ای که قسمتی از این سازمان است، فعالیتهای هسته‌ای ایران را تایید کرد، ۳قطعنامه علیه ایران تصویب کرد. چیزی که دولتمردان امارات آن را به خوبی دیدند و تحلیل کردند و حاصل این تحلیل آن شد که خود را در دنباله صف آمریکا و انگلیس و دیگر اروپاییها قرار دهند و از ایران به این مرجع بین‌المللی شکایت کنند. شکایتی که از پیش معلوم است قاضی چندان بی طرفی ندارد! اسناد مالکیت و استدلالهای ایرانی بودن ابوموسی باید از گوشه بایگانیهای وزارت خارجه و دیگر سازمانهای ایران بیرون آید و در جهان پراکنده شود، آنچنان که هر ادعای امارات از قبل پاسخ روشنی نزد سیاستمداران و مردم جهان داشته باشد. ایران تاکنون چنان در برابر ادعاهای پوچ امارات سکوت کرده است که کم کم عده‌ای در جهان به خود اجازه می دهند خیال کنند که لابد پاسخ محکمی در دست نیست. به ویژه که امروز امارات با سوءنیت تمام پای شورای امنیت سازمان ملل متحد را به میان کشیده است. پس اگر خواهان جلوگیری از تکرار تجربه نام خلیج فارس هستیم، نامی که اعراب خلیج فارس آنقدر آن را به غلط خلیج عربی فریاد زدند که برخی باورشان شد که شاید خلیج فارس نام دیگری هم دارد، باید کاغذهایی را که ما را قانع کرده‌اند که ابوموسی فرزند ایران است، در تمام جهان پخش شود و چهره واقعی این جزیره ایرانی برای جهانیان روشن تر.

خداحافظی در ابتدای سال

در بسیاری کشورهای جهان، عمر دولتها یا دوره ریاست جمهوری را ۵سال تعیین کرده‌اند و در عده‌ای دیگر آن را ۷سال و حتی بیشتر هم رسانده‌اند، چرا که به تجربه دیگر تردید ندارند که انجام و اجرای سیاستهای کلان در کشور در طول ۲ یا ۳سال امکان‌پذیر نیست، پس حداقل فرصتی که باید به گروه حاکم برای اجرای تصمیمات خود داد، دوره‌های ۵ یا ۷ساله است. در ایران اما به هر دلیل عمر دولت تنها ۴ سال تعیین شده و مجلس هم چنین. مجلس هفتم به پایان رسیده است و نمایندگانی جدید از ۲ ماه دیگر مسند قانونگذاری را در اختیار می گیرند، از دولت محمود احمدی نژاد نیز چیزی بیشتر از یکسال مفید دیگر نمانده است. و درحالی که در سه سال گذشته، رئیس جمهور محترم، ۶نفر از اعضای کابینه‌اش را تغییر داده است، در آستانه

حالا امارات با سوءنیت تمام پای شورای امنیت سازمان ملل را به ماجرا باز کرده است

فارس
بلوچستان
هرمزگان
خلیج فارس
دریای عمان

آیا باز هم در نخستین روزهای سال، یک وزیر یا دولتمرد گذشته به سفارت در کشورهای اروپایی منصوب خواهد شد؟

آخرین سـال این دوره ریاسـت جمهوری، قرار است باز هم تغییری در کابینه ایجاد شـود، فرد جدید آمده به کابینه اگر فرض کنیم که از سـد رأی اعتماد مجلس هشـتم بگذرد که اگر چنین نشود دست کم ۳ ماه دیگر از ایـن یک سـال هم از دسـت خواهد رفـت و وزیر بعدی برای اجرای تصمیمات تنها ۲ ماه فرصت خواهد داشـت، ۲ راه بیشـتر پیش روی نخواهد داشت، اول اینکه به راهی رود که وزیر پیشـین رفت و چیز زیادی را تغییـر ندهد، که در این صورت تغییر وزیر هیچ معنا و مقصودی نخواهد داشـت و یـا راه دوم را برخواهد گزید و تغییراتی را آغاز خواهد کرد و نفرات و رؤسـا و معاونیـن جدیدی را به همراه خود به دولت خواهد آورد. برنامه‌هـای قبلـی را تغییر داده و برنامه جدیدی را اجـرا خواهد کرد. در این صورت اما به فرض انجام تمام این عزل و نصب‌ها و تکمیل و نگارش برنامه‌های جدیـد، در طول ۲ مـاه انجام گیرد، برای اجرای آنها و آشـنایی مدیران با مسوولیتهای جدید، چیزی در حد چند ماه و درنهایت کمتر از یکسـال باقی خواهد ماند. آیـا یـک مدیر تازه، با برنامه‌های نـو، فایده‌ای در یک ظرف زمانی ۱۰ یا ۱۱ ماهه خواهد داشـت؟ افکار نو و ابتکاری رئیس جمهور در برخی موارد آنچنان اسـت که حتی وزرای ایشان نیز توان همکاری با ایشان را در طول ۴ سال ندارند و لذا در پاره‌ای موارد نیاز شدیدی به ترمیم کابینه احسـاس می‌شد، اما اکنون و در فاصله یکسـاله تا پایان کار، بهتر اسـت که همکاران قدیمی برای حفظ صلاح و مصلحت ایران و ایرانیان، یکسـال دیگر یکدیگر را یاری کنند و حتی تحمل تا دسـت‌کم برنامه‌هـای قبلی به سـرانجامی برسـد. البته جز این می‌توان یک احتمال دیگر را نیز مطرح کرد و آن اینکه، رئیس جمهور محترم چنان از انتخاب مجدد خود، این سـمت و رأی و اعتماد دوباره مردم به خویش مطمئن هسـتند که درواقع افق کار را برای یک همکار جدید، افقی ۵ سـاله می‌بینند (۱ سـال + ۴ سال جدید). که اگر چنین اسـت باید گفت، دور از اخلاق و ادب است که یکی از نامزدهای ریاست جمهوری از یکسال مانده به انتخابات آشکارا از پیروزی سخن بگوید. در هفته‌ها و روزهایی که پیش روست، باید امیدوار باشیم و از رئیس جمهور بخواهیم با یاران خود بماند و دست به ترکیب کابینه نبرد. هرچند اندیشـیدن به این نکته نیز خالی از لطف نیست که ظاهراً طبق یک قانون نانوشته، مدیران نه چندان موفق قبلی، به سـفارت ایران در کشـورهای اروپایی منصوب می‌شـوند. مهندس الویری شهردار اسـبق تهران، در دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمـی، پـس از یکدوره مدیریت بر شـهر تهران، به سـفارت اسـپانیا منصوب شـد و تا همین چند وقت پیـش در مادرید مشـغول به اداره امور سـفارت بود و دکتر شـیبانی رئیس بانک مرکـزی قبلی، در دوران دکتـر احمدی‌نـژاد پس از آنکه از این سـمت به دلیل اختلاف نظرهایی با رئیس جمهور کنار گذاشته شد، از هفته آینده سـفارت ایران در اتریش را هدایت خواهد کرد و به جای هوای آلوده تهران در هوای شهر «وین» نفس خواهد کشید.

موش مسافر

برای جمعیت ۷۰ میلیون نفری ایران، آمار ۷۱ میلیون نفر سفر در ایام تعطیلات ۱۳۸۷ (سال موش) آمار بسیار جالبی است. اینکه ایرانیان چنین به مسافرت علاقه‌مند شـده‌اند، خبر مبارکی اسـت که باید آن را شکر گفت. هر چند صدها هزار خودروی نو که امسـال به دسـت صاحبانشـان رسید، یا سالهای قبل نصیب صاحبانشان شـد، این وسوسـه شـیرین را برای هر مالک خودرو، تکرار می‌کند که همراه خانواده و این خودروی جدید، گشـتی در ایران بزنند، راهها هم طی چند سـال اخیر، تفاوتهای محسوسی داشته است و هم بیشتر شده و هم بهتر و این راههای بهتر و بیشتر امکان بهره‌مندی مردم از جاذبه‌هـای طبیعی ایران را نیز بیشـتر می‌کند. پلیس هم در سـالیان اخیر در ایام عید واقعاً به چشـم می‌آید. ظاهراً امسال تنها یک سوم از کادر پلیس در مرخصی به سر می‌برند و دوسوم دیگر در خدمت مردم و امنیت بوده‌انـد. پس تمام بهانه‌ها برای سـفر و تجدید قوای ایرانیان در نوروز مهیاست، اما همزمان با بیشتر و بهتر شدن مقدمات سفر، مقصد سفر ایرانیان هنوز از توسعه و گسـترش لازم بی‌بهره است. مسافرتهای ایرانیان، به ویژه در ایام عید تنها به چند شهر معروف محدود است، شـهرهایی نظیر شیراز و اصفهان، اهواز و بندرعباس و شمال کشور، حال آنکه غرب و شرق ایران، دیدنیهای بکر و دست نخورده‌ای دارد که متاسفانه نه تنها بسیاری از آن بی‌خبرند و سازمان میراث فرهنگی و گردشگری نیز تلاش چشمگیری در شناساندن آنها نمی‌کند، همان معدود مناطق شناخته شده هم، امکانات مناسبی برای سـکونت ندارند و همان معدود امکانات سکونت در ایام پرمسـافر به اندازه‌ای شـلوغ و گران می‌شوند که آنهایی را هم که از وجود آنها باخبرند، منصرف از سفر می‌کند. این دیدنیها به سادگی می‌تواند توسط سازمان قوی و ثروتمندی چون میراث فرهنگی و گردشـگری در کتابی جمع‌آوری شود و فهرست ریز مناطق دیدنی و جاذبه‌های شهرسـتانهای دوردست به ثبت برسد تا گردشـگران خارجی و سـرمایه‌گذارانی که مایلند در این نقاط دورافتاده و نامشـهور سرمایه‌گذاری کنند و هتل و مسـافرخانه بسازند می‌تواند به گرمی بفشارد و وامهایی به ایشان هدیه کند تا ضمن رونق کسب و کار و اشتغال مسافران خسته از سفر و طول راه، پس از طی مسـیر به مکانی امن و راحت برای اسـتراحت برسند. چیزی که این روزها در بسـیاری از نقاط دیدنی ایران وجود ندارد.

۷۰ میلیون ایرانی در ۱۳ روز تعطیلات، ۷۱ میلیون بار به سفر رفته‌اند و می‌توان این تعداد سفر را به سادگی تا ۱۰۰ میلیون افزایش داد

مومن خوشی اش در چهره و اندوهش در دل است.
●پیامبر اکرم(ص)

گزارش خارجی

حدود توانایی های انسان چیست و آیا این اهداف دست یافتنی‌اند؟

رویاهای قوی‌تر، سریع‌تر و بهتر

برگردان: بهروز بهرامی

محدودیت‌های فیزیکی و جسمی انسان کدام‌اند؟ انسان تا چه اندازه می‌تواند سرعت بگیرد؟ قدرت و ضربه دست انسان تا چه اندازه قابل افزایش است؟ و تا چه اندازه می‌تواند تندی خوراک را تحمل کند؟ بیایید در مطلب حاضر حد و حدود توانایی‌های انسان را شناسایی کنیم.؟

به سوی حداکثر

سوالی که همواره در ذهن بیشتر بوده این است که به راستی حداکثر پیشرفت جسم و بدن انسان چه میزان است؟ اصولاً بسیاری اعتقاد دارند که سرانجام انسان به حدی می‌رسد که فراتر از آن برایش امکان‌پذیر نیست.

امروزه کارشناسان درصددند که آخرین حد تلاش انسان را شناسایی کنند. به همین منظور به یکسری تست و آزمایش که هر کدام به قسمت و بخش متفاوتی از ظرفیت جسمی بشر، اختصاص داده شده، در دستور کار قرار گرفته است. البته نکته مهم اینکه قوانین کمیته بین‌المللی المپیک در این تست‌ها هم حکمفرما است و هیچگونه فعالیت غیرقانونی یعنی دوپینگ و امثال آن مجاز نیست، ضمن آنکه متحول کردن ژن و یا ژن تراپی و یا عضله‌سازی مصنوعی هم نمی تواند در دستور کار قرار داشته باشد. این را هم باید به خاطر داشت که استفاده از انسانهای واقعی در انجام این تست‌ها امکان‌پذیر نیست، زیرا استفاده از انسانهای واقعی به احتمال قوی منجر به مرگ و یا آسیب جدی آنها خواهد شد. بنابراین مقدار زیادی محاسبه در آزمایشها صورت می گیرد، ضمن آنکه با تعداد بسیاری از کارشناسان و افراد خبره صلاح و مشورت می‌شود تا یک تخمین مناسب به دست آید.

درواقع این نتایج، بهترین تخمین ممکن برای تعیین آخرین سقف توان و مقاومت بشری است. به علاوه با در نظر گرفتن رکوردهای کنونی، تخمین زده می‌شود که تا چه میزان یک انسان سالم و طبیعی می تواند به درصدی از حداکثر تخمین زده شده، دست یابد.

آزمایش ۱: حداقل دمایی که انسان می‌تواند تحمل کند و زنده بماند، در چه حد است؟

البته دمای بدن میان انسانها متفاوت است، اما حتی با این تفاوتها هم دمای بدن انسان بین ۳۶/۵ تا ۳۷ درجه سانتی گراد است. حال اگر دمای بدن از این میزان پایین تر برود، آنگاه حالتی که به آن ضعف گفته می شود، گریبان او را می گیرد. جالب اینکه تنها یک درجه ضعف، شرایطی را برای انسان ایجاد می کند که برایش غیرقابل تحمل است، اما اگر این ضعف به دو درجه برسد، یعنی دمای بدن انسان ۳۵ درجه را نشان دهد، آنگاه او در شرایطی قرار دارد که حتی نمی تواند نام خود را روی کاغذ بنویسد!

بیشتر مردم در ۳۲ درجه بیهوش می‌شوند و در ۳۰ درجه بیهوشی و بی حسی کامل صورت می گیرد. تنفس در ۲۸ درجه در هر دقیقه به یکی، دو بار کاهش پیدا می کند و سرانجام در دمای ۲۰ درجه قلب هم تپیدن را متوقف می‌نماید. با این حال باز هم از نظر کلینیکی انسان را مرده تصور نمی کنند. بنابراین اگر ما به دنبال دمایی هستیم که در آن انسان کاملاً از هم گسیخته شود و سلولهایش هم شروع به مردن کنند، پس باید به صفر درجه توجه کنیم!

رکورد قابل تحمل در آینده = ۲۰ درجه

در سال ۲۰۰۱ یک نوزاد را در هوای ۸۶ درجه زیر صفر پیدا کردند. در آن زمان، دمای بدن او تنها ۲۰ درجه سانتی گراد بود و مرده به نظر می‌رسید، اما یک تیم پزشکی، پس از دو ساعت او را به زندگی باز گرداند. بنابراین ۲۰ درجه رکورد دمای بدن انسان به شمار می‌رود.

آزمایش ۲: چه میزان از ضربه مشت را انسان می‌تواند تحمل کند، تا قبل از آنکه استخوانهایش خرد شوند؟

درحال حاضر قدرت مقاومت انسان در بافت‌های عضلانی و مفاصل و اصولاً توان جذب ضربه توسط او حدود ده کیلوگرم در هر سانتی‌متر مربع از بدن است. درحالی که قدرت ضربه‌پذیری استخوانهای انسان برابر با پنج کیلوگرم فشار بر هر سانتی‌متر مربع در استخوان است. البته با تمرینات مختلف و آمادگی و تغذیه مناسب انسان می‌تواند این میزان را افزایش دهد.

در سال ۱۹۳۱ ماکس پاتر قهرمان بوکس در مسابقات جهانی در دسته سنگین وزن مشتی را حواله حریف خود ارنی کشف کرد که باعث متلاشی شدن مغز او شد و شش ماه بعد هم مرگ او را به دنبال آورد. درواقع جذب آن ضربه، توان حد و حدود توان انسان در ضربه‌پذیری است که یازده کیلوگرم بر هر سانتی‌متر مربع تخمین زده شده است.

آزمایش شماره ۳: قابلیت و حد از دست دادن خون و زنده ماندن انسان

یک انسان سالم و طبیعی از ۳/۸ تا ۵/۶لیتر خون در بدن خود دارد و می‌تواند تا ۱۵ درصد از این مقدار را بدون آنکه خطر فوری را احساس کند، از دست بدهد. حال اگر این از دست دادن خون به ۴۰ درصد افزایش پیدا کند، آنگاه فشار خون به قدری پایین می‌آید که بدن نمی‌تواند خون را به قلب برساند.

اما در سال ۱۹۸۷ یک بیمار سرطانی به نام ملیسا تا ۲۵ درصد از خون خود را از دست داد و به طرز معجزه‌آسایی زنده ماند. بنابراین کارشناسان بیشتر میزان از دست دادن خون توسط انسان را که در حد تحمل او است ۲۶ درصد قرار داده‌اند.

بیشترین میزان از دست دادن خون که قابل تحمل باشد ۱/۵ لیتر (۲۶ درصد) است.

آزمایش شماره ۴: بدن انسان چه میزان از غذای تند را می‌تواند تحمل کند؟

تندی غذا را با واژه‌ای به نام کاپاساسین یا به اختصار کاپا اندازه‌گیری می‌کنند و یک قاشق پودر کاری یا فلفل هندی از گونه تندترین آن، دارای یکهزار کاپا تندی است و اتفاقاً حد و حدود پذیرش بدن انسان هم همین قدر یعنی یکهزار کاپا است. در دو هزار کاپا، انسان دچار فلج در ناحیه فک و زبان می‌شود و حس چشایی‌اش را از دست می‌دهد، ضمن آنکه امکان سکته مغزی هم وجود دارد و در سه هزار کاپا مرگ انسان حتمی است، اما در دوران قرون وسطی برای شکنجه یک زندانی اسپانیایی به او و پنج هزار **کاپا** خوراندند و او زنده ماند. البته از هوش رفت، بنابراین می‌توان همین مقدار یعنی پنج هزار کاپا را حد و حدود نهایی انسان در پذیرش غذای تند دانست.

آخرین حد پذیرش غذای تند پنج هزار کاپا است.

آزمایش شماره ۵: آخرین حد سرعت در انسان چقدر است؟

یکی از کنجکاویها در مورد سرعت انسان است. هم‌اکنون رکورد دوصد متر در دست پاول اهل جامائیکا است که صد متر را در ۹/۷۴ثانیه طی کرده است که این میزان برابر با ۳۶/۹۶کیلومتر در ساعت است. اما مایکل جانسون آمریکایی صاحب رکورد دویست متر سرعت است که آن را با سرعتی معادل ۳۷/۲۷کیلومتر در ساعت به دست آورده است و این میزان تاکنون بالاترین سرعت پاهای انسان بوده است.

با توجه به گسترش رکورد دوهای سرعت در طول تاریخ و همچنین مقایسه آن با شرایط عضلانی در پاهای انسان و امکانات علمی در افزایش قابلیت در پاها، کارشناسان معتقدند که انسان می‌تواند به سرعتی معادل ۴۳ کیلومتر در ساعت هم دست یابد و پس از آن دیگر نمی‌توان سرعت را افزایش داد و درواقع این میزان را حد نهایی سرعت بشر تلقی می‌کنند.

حد نهایی سرعت انسان ۴۳ کیلومتر در ساعت است.

آزمایش شماره ۶: تحمل فشار برق توسط انسان

تاکنون گذران نیروی برق از بدن انسان تا میزان یکصد ولت بوده است و معمولاً دویست ولت باعث برق گرفتگی و مرگ شده است، اما بسیاری از کارشناسان معتقدند که با تقویت بطن‌های قلب و قدرت پمپاژ خون می‌توان حتی در برابر دویست وات هم مقاوم بود.

در سال ۱۹۷۷ شخصی به نام سولیوان دچار برق گرفتگی شد. از بدن او دو هزار ولت برق عبور کرده بود، اما او زنده ماند! بنابراین کارشناسان معتقدند که به طور استثنا و به کمک بسیاری از شرایط طبیعی و استثنایی بدن می‌تواند عبور دو هزار ولت برق را تحمل کند.

حد و حدود عبور جریان برق از بدن انسان دو هزار ولت است.

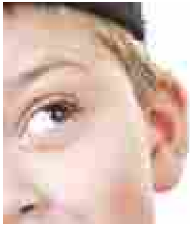

آزمایش شماره ۷: تا چه میزان انسان میٍ‌تواند صدای بلند را تحمل کند؟

صدایی که برابر با ۱۲۵ دیسیبل باشد، معمولاً پرده های گوش انسان را دچار دردهای شدید می‌کند و صدای ۱۵۰ دیسیبلی می‌تواند به پاره شدن پرده گوش منجر شود. اما کارشناسان معتقدند که در یکی، دو نسل آینده با توجه به عادت کردن گوش انسان به صداهای بلند، میزان مقاومت در برابر صدای بلند هم افزایش می‌یابد و گوش انسان می‌تواند تا دویست دیسیبل را هم تحمل کند. این صدا برابر با شنیدن صدای موتور جت از فاصله بیست متری است.

حد نهایی گوش انسان در برابر صدای بلند دویست دیسیبل است.

اگر تمام شب برای از دست دادن خورشید گریه کنی، لذت دیدن ستارگان را هم از دست خواهی داد.
●شکسپیر

مشاوره خانواده و ازدواج

خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)

توضیح درباره مشاوره خانم طرقیان

باتوجه به اینکه خانم زهرا طرقیان مشاور باسابقه مجله در سال جدید دیگر در جمع مشاوران حضور ندارند، علاقمندان می توانند برای مشاوره به دیگر همکاران وی مراجعه نمایند.

چگونه مطالعه کنم تا دچار فراموشی نشوم!

*** سال گذشته نتوانستم در کنکور سراسری قبول شوم، علت آن هم فراموشی و در نتیجه دادن جوابهای غلطی بود که باعث شد رتبه‌ای را که انتظار داشتم، به دست نیاورم. پس از دریافت کارنامه، مدتها به بررسی علل و عوامل عدم موفقیتم مشغول شدم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که نحوه مطالعه و برنامه ریزی ام اشتباه بوده و همین اشتباه سبب شده که در یافتن جوابهای درست دچار مشکل بشوم. لطفاً بفرمایید من چگونه مطالعه کنم تا به راحتی بتوانم در موقع لزوم مطالب آموخته شده را به یاد آورم؟**

** برای بهتر شدن حافظه و جاافتادن مطالب آموخته شده، بهتر است ابتدا به مباحث درسی، نگاهی اجمالی بیندازید و درواقع به عناوین، رئوس مطالب، جداول، تصاویر و... توجه کنید. این نوعی پیش مطالعه است که ذهن تان را برای دریافت عمیق تر مطالب و مباحث مورد نظر آماده می کند. در مرحله دوم، سوالاتی از عناوین و رئوس مطالب بسازید. در مرحله سوم که شروع خواندن دقیق تر و عمقی تر است به آن سوالات پاسخ دهید و نکات کلیدی را به زبانی ساده خلاصه کرده و یادداشت کنید. البته ممکن است در این مرحله با یکبار خواندن به فهم و درک کامل مطلب دست نیابید و لازم باشد چند بار آن را تکرار نمایید و بعد از آن با بیان و برداشت خودتان خلاصه‌نویسی کنید.

در مرحله چهارم، مطالب خوانده شده را زمزمه‌وار به خودتان پس بدهید و از بر بگویید: در این مرحله، متوجه می شوید که هنوز برخی مطالب را به خوبی فرانگرفته و به خاطر نسپرده‌اید.

در مرحله پنجم که بهتر است قبل از خواب باشد، مطالب خوانده شده را یکبار دیگر مرور کنید. این مرور ممکن است به کامل تر شدن یادداشت های خلاصه شده شما بینجامد.

همچنین مطالبی را که به همین ترتیب طی پنج مرحله مذکور آموخته‌اید، در پایان هفته و پایان هر ماه، مرور کنید تا هرچه بیشتر در ذهن تان جایگزین شده و در مواقع لزوم به خوبی یادآوری صورت بگیرد. ضمناً تا زمان شرکت در آزمون، لازم است بارها مباحث و مطالب خوانده شده را مرور کنید.

توصیه می کنم پس از مطالعه هر بخش، مرور آن بخش را همان روز انجام داده و تمرینات تستی را هم انجام دهید تا آموختن همراه با تمرین سرعت عمل پیش برود. به علاوه در چند کنکور آزمایشی هم شرکت کنید.

*** متشکرم که راهنمایی ام می کنید، من در روز چند ساعت مطالعه کنم بهتر است؟**

** این مساله بستگی به کشش و توان ذهنی هر فرد دارد. شما می توانید دروس اختصاصی و عمومی را به صورت متنوع (دو ساعت دروس اختصاصی و دو ساعت دروس عمومی) مطالعه کنید و بین هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت داشته باشید. در شروع کار می توانید شش تا هشت ساعت مطالعه کنید و کشش خودتان را محک بزنید و سپس به تدریج بر ساعت مطالعه بیفزایید. می توانید هشت ساعت خواب شبانه و دو تا دو و نیم ساعت استراحت ظهر را از بقیه ساعات کم کنید. ضمن اینکه به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت را هم منظور کنید و بقیه ساعات را به مطالعه مفید اختصاص بدهید. لازم نیست از زندگی عادی و توأم با تفریح و یا تماشای تلویزیون به کلی دست بکشید. به تدریج که به آزمونها نزدیک می شوید، می توانید ساعات بیشتری را به مطالعه اختصاص بدهید و از میزان ساعات متفرقه بکاهید.

مشاوره حقوقی

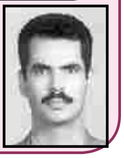

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مطالبه سهم الارث مال موروثی فروخته شده

خلاصه سوال:

مردی ٤٦ ساله هستم. سالها اسیر اعتیاد بوده‌ام و به همین سبب زندگی ام پاشیده شده و همسر و تنها فرزندم مرا ترک کرده‌اند. پنج سال پیش پدرم به رحمت خدا رفت و خانواده‌ام تصمیم گرفتند که خانه پدری را بفروشند و پولش را به نسبت سهم الارث تقسیم کنند. بعد از مدتی در بنگاه مشاورین املاک مبایعه‌نامه‌ای تنظیم شد که به موجب آن خانه به فروش رفت. در هنگام امضای مبایعه نامه، من که به سبب اعتیاد و اغتشاش کامل روحی و فکری حال و روز درستی نداشتم به اصرار خانواده‌ام ذیل سند را امضاء کردم و معامله انجام شد و بعد از مدتی هم خانه را تحویل دادند. اما بنده هیچ پولی را بابت فروش سهم‌الارث خود از خانه از خریدار یا خانواده‌ام نگرفته‌ام. اینک که به لطف خدا توانسته‌ام بر غول اعتیاد غلبه کنم و به زندگی سالم و معقول باز گردم به دنبال حق خود هستم. به خریدار مراجعه کرده‌ام ولی او می گوید که همه مبلغ معامله را به خانواده‌ام داده است. خانواده‌ام نیز می گویند سهم من نزد خریدار است. با مراجعه به بنگاه املاک توانسته‌ام از نسخه سوم مبایعه نامه فتوکپی تهیه کنم. به موجب مندرجات پشت و روی قولنامه مشخص است که ملک ٤٢ میلیون به فروش رفته که ۲۰ میلیون در هنگام امضای مبایعه نامه و ۲۲ میلیون دیگر در سه نوبت دیگر تحویل خانواده‌ام شده و آنها در هنگام اخذ پول تعهد کرده‌اند که سهم مرا بپردازند. همچنین رسیدی وجود دارد که یکی از خواهرانم مبلغ چهار میلیون تومان به خریدار مسترد کرده است. با این توضیحات می خواستم راهنمایی ام کنید که چگونه و از چه شخصی باید حق خود را بگیرم؟ آیا با گذشت پنج سال از موضوع این کار امکان پذیر است؟

سلیمی ـ تهران

پرداخت توسط خریدار یا سایر وارث

پاسخ:

اگر به نحوی از انحاء حقی به وجود آید این حق همواره برقرار است مگر اینکه ذیحق آن را اسقاط کند یا به دلایل قانونی خاص زایل شود. بنابراین حق شما در خصوص اخذ سهم خود از فروش ملک موروثی پابرجا بوده و قابل مطالبه است. چون خانه فروخته شده متعلق به مورث شما بوده هر گونه نقل و انتقال آن باید براساس گواهی انحصار وراثت صورت گرفته باشد. بدین ترتیب خریدار خانه می دانسته که خانه موروثی است و بهای آن باید جداگانه و به یکایک وراث پرداخته شود. او پولی به شما نپرداخته و قاعدتاً دلیلی بر پرداخت به شخص شما ندارد. پرداخت به شخص دیگری غیر از شما نیز به موجب مواد ۲۷۲ و ۲۷۱ قانون مدنی جایز نبوده و دین او را تسویه نخواهد کرد. این مواد تصریح دارند که:

ماده ۲۷۱: «دین باید به شخص داین یا به کسی که از طرف او وکالت دارد تادیه گردد یا به کسی که قانوناً حق قبض را دارد.»

ماده ۲۷۲: «تادیه به غیر اشخاص مذکور در ماده فوق وقتی صحیح است که داین راضی شود.»

به سخن دیگر پرداخت بدهی از سوی بدهکار به شخصی غیر از طلبکار، دین بدهکار را از بین نمی برد و پرداخت سهم شما توسط خریدار به سایر وراث سبب تسویه بدهی او به شما نخواهد بود.

با عنایت به موارد فوق شما حق دارید سهم خود را یا از خریدار و یا از سایر وراث مطالبه کنید. از خریدار به خاطر باقی بودن دین وی به شما و از سایر وراث به این جهت که سهم شما را دریافت کرده و تعهد به پرداخت آن به شما داشته اند.

مشاوره دندانپزشکی

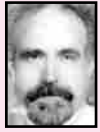

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پسر خردسالم، دزدی می‌کند، با او چه کنم؟

پدر و مادرها معمولاً وقتی می فهمند فرزندشان چیزی را که مال خودش نیست، از جایی برداشته است، خیلی وحشتزده می شوند و اصلا به این موضوع توجه نمی کنند که آیا چنین عملی را خودشان هم در کودکی تجربه کرده‌اند یا نه! چیزی که فوری به ذهن آنها می رسد، صحنه‌ای است که در آن فرزندشان را در آینده پشت میله‌های زندان ملاقات خواهند کرد!

در حالی که بهترین برخورد با چنین مساله‌ای، برداشتن گامهایی حساب‌شده برای آموزش صداقت و درستکاری و تصحیح این رفتار ناشایست است. والدین نباید در برابر این مساله بیش از حد لازم عکس العمل نشان دهند، همانطور که نباید از کنار آن به سادگی بگذرند. این که این کار را با کلماتی مثل «قرض گرفتن» و «امانت گرفتن» توجیه می کنند به همان اندازه بد است که به کودک خود لقب «دزد» بدهند.

* زنی ۳۵ساله و دارای دو فرزند هستم. من و همسرم با هم مشکلی نداریم، اما مساله‌ای که ما را آزار می دهد، دزدی کردن پسر یازده ساله‌ام است. او مدتی است که بر سر جیب پدرش و یا کیف من می رود و پول برمی دارد و برای خود خوراکیهای مختلف می خرد. ما هر کاری که می توانستیم برای از بین بردن این رفتار او انجام دادیم، اما موفق نشدیم.

**** چگونه متوجه این رفتار فرزندتان شدید؟**

* اوایل من اهمیتی به آن نمی دادم، چون آنقدر مقدارش کم بود که فکر می کردم، شاید خودم خرج کرده‌ام، اما با تکرار آن و با کم شدن پول پدرش، بر آن شدیم که این مساله را پیگیری کنیم تا اینکه متوجه شدیم که کار پسرم است.

**** تا به حال از چه روشهایی برای از بین بردن این رفتار استفاده کرده‌اید؟**

* اوایل نادیده می گرفتم. فکر می کردم شاید من به او کم پول می دهم، بنابراین پول توجیبی هفتگی اش را افزایش دادم، اما بی فایده بود. مدتی هم پول توجیبی اش را قطع کردم تا شاید رفتارش درست شود، اما این کار هم موثر نبود، چندین بار تلاش کردم که از طریق داستان و نصیحت، عوارض و آخر و عاقبت دزدی را برایش توضیح دهم، اما انگار حرفهای من را نمی شنید. بعضی اوقات آنقدر از دستش عصبانی می شدم که او را تنبیه بدنی می کردم و با ناراحتی و خشم از او می خواستم که بگوید چرا این کار را می کند؟

جیغ و داد کردن، متهم و محاکمه کردن و موعظه‌های طولانی برای این رفتار، برخوردهای صحیحی نیست

** جیغ و داد کردن، متهم و محاکمه کردن و موعظه‌های طولانی برای این رفتار، برخوردهای صحیحی نیست. برای او پیشگویی نکنید که دزدی چه آخر و عاقبتی دارد و از او نپرسید که چرا این کار را انجام می دهد! زیرا هیچ کدام از این راهها برای حل مشکل پسرتان مفید نیست.

این کار باید به نحوی جبران شود! یعنی به پسرتان بگویید که خود او راه‌حلی را برای برطرف کردن این مشکل ارائه دهد که قابل قبول برای هر دو طرف باشد. با این کار شما به او یاد داده‌اید که برای جبران این رفتار بدش چه کاری را باید انجام دهد و همچنین توانسته‌اید در او احساس ارزشمندی دال بر پذیرش مسوولیت را ایجاد کنید. سعی کنید هر راه‌حلی را که پسرتان ارائه می دهد همان موقع ثبت کنید و به صورت یک قرارداد نوشته شده دربیاورید. حتماً در صورت عملی کردن گفته‌هایش پاداشی را نیز برای او درنظر بگیرید.

در ضمن باید در یک محیط دوستانه و صمیمی بین خود و پسرتان احساسات خود را نسبت به این عمل زشت پسرتان بیان کنید و به او خاطرنشان کنید، انتظار دارید که او نیازها از جمله نیازهای پولی اش را با شما درمیان بگذارد. خیلی صاف و ساده به او بگویید که تو از کیف پول من و جیب پدرت پول برمی داری! به خاطر این کارها از دستت ناراحت و عصبانی و ناامید هستیم.

همچنین از پسرتان بخواهید تا تصمیم بگیرد که به چه شکلی، پول توجیبی اش را برای خرج روزانه‌اش دریافت کند. سعی کنید به صورت هفتگی، مبلغی را دراختیار او قرار دهید تا در خرید مایحتاج خانه از آن پول استفاده کند. در این صورت او احساس مورد اعتماد واقع شدن را کم کم درک می کند. شما می توانید با انجام و پیگیری دقیق این فرایند در هر هفته، رفتار پسرتان را تا حدودی تغییر دهید در غیر این صورت او نیاز به خدمات مشاوره‌ای خواهد داشت.

پرسش و پاسخ حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

یک کلاهبردار در لباس پزشک ما را فریب داد

به علت اینکه دخترم مدام دچار تب و لرز شدید می شد، او را نزد پزشک بردیم، پزشک پس از معاینه او از بیماری‌ای نام برد که تاکنون نام آن را نشنیده بودیم. در هر حال نسخه‌ای را که پزشک تجویز کرده بود، تهیه نمودیم و آمپول‌ها را هم به دخترم تزریق نمودیم، اما متاسفانه پس از تزریق، دخترم دچار شوک وحشتناکی شد و به حالت اغما رفت. ما از آن پزشک شکایت کردیم و مشخص شد که تمام مدارک پزشکی وی جعلی است. حالا می خواهیم بدانیم که روند رسیدگی قانونی در ارتباط با پزشکی که در یک مطب ساختگی اقدام به معاینه بیماران می نمود به چه صورت است و وی مشمول کدام عنوان مجرمانه است؟

پاسخ:

فرد مورد نظر شما مرتکب جرایم متعددی از قبیل جعل و استفاده از سند مجعول و همچنین کلاهبرداری شده است. با این وصف روند رسیدگی در دادگاه براساس سیستم تعدد معنوی جریان می یابد که در جهت اجرای مجازات جرمی که مهمتر است، یعنی کلاهبرداری، اعمال می شود. این شخص با «صحنه‌سازی متقلبانه» اقدام به دایر کردن یک مطب ساختگی نموده و خود را با مدارک جعلی پزشک معرفی کرده و با این کار موجبات اغفال مردم را فراهم نموده است و در این خصوص مبالغی نیز جهت انجام امور پزشکی به وی پرداخت شده است که در این ارتباط ماده (۱) قانون تشدید مجازات مرتکبین ارتشاء و اختلاس و کلاهبرداری اذعان می نماید:

«هر کس از راه حیله و تقلب مردم را به وجود شرکت یا تجارتخانه‌ها یا کارخانه‌ها یا موسسات موهوم یا به داشتن اموال و اختیارات واهی فریب دهد، یا به امور غیرواقع امیدوار نماید، یا از حوادث و پیشامدهای غیرواقع بترساند و یا اسم و یا عنوان مجعول اختیار کند و به یکی از وسایل مذکور و یا وسایل تقلبی دیگر وجوه و یا اموال یا اسناد یا حوالجات یا قبوض یا مفاصاحساب و امثال آنها را تحصیل کرده و از این راه مال دیگری را ببرد، کلاهبردار محسوب و علاوه بر رد اصل مال به صاحبش، به حبس از یک تا هفت سال و پرداخت جزای نقدی، معادل مالی که اخذ کرده است، محکوم می شود و...»

همچنان که گفته شد، شخص مورد نظر باید تمام خسارات وارده را همراه با تحمل حبس و مسترد داشتن وجوهی که از این راه به دست آورده است، متحمل شود.

هیچ کار بزرگی بدون اراده بزرگ میسر نمی شود

سارقی که همه مدیونش شدند

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

سلام؛ فکر کنم این هشتمین سلام سالیانه است که خدمتتان تقدیم می کنم. شاید هم آخرین سلام، یعنی اینکه اگر بتوانم این خاطرات را تا پایان همین امسال – ۱۳۸۷ – هم ادامه بدهم شاهکار کرده‌ام! اشتباه نکنید؛ اصلاً قصد «خودلوس کردن» و یا به قول امروزی‌ها «کلاس گذاشتن» ندارم! چرا که دیگر در توانم نیست این «خاطرات» را ادامه بدهم. وقتی قرار باشد از کنج ذهن‌ات، خاطرات خاک گرفته را بیابی و جدا کنی و گرد و خاک‌اش را بزدایی و ماجرایی واقعی و جذاب تقدیم خوانندگانی فهیم همچون شما شود، دست کم نیاز به یک آرامش عمیق وجود دارد. آرامشی که در غربت لااقل برای من وجود ندارد. مشکلاتم را «اکبرزاده» می داند و هموست که تا الان هرطور شده نگذاشته قلم را زمین بگذارم اما... اما بعید می‌دانم که او هم بتواند بیشتر از این وادارم سازد تا به کاری که خودم بیش از بقیه از آن لذت می برم ادامه بدهم. هر چند؛ خدا را چه دیده‌ای؟ شاید در آغاز سال ۸۸ هم «سلام» دیگری را تقدیمتان کردم؟!

علی ایحال؛ سال ۸۷ را برایتان توأم با سربلندی و عزت، آرزو می کنم. فروزش

*

یکساعتی می شد که همگی معطل استوار بودیم. قول داده بود که با ما بیشتر از نیمساعت کار نخواهد داشت، اما حالا بیش از یکساعت می شد که جلوی در بانک منتظرش بودیم. هر بار هم تا یکی از ما سه نفر [من – محسن – پورهمت] پا به پا می کردیم و می خواستیم غرولند کنیم، انگار کریمی حس می کرد که صبرمان دارد تمام می‌شود و می گفت: «مخلصتون هم هستم... پنج دقیقه دیگه کار تمومه!»

و همینطوری به امید «پنج دقیقه» یکساعت ما را اسیر کرده بود.

بچه‌ها اما، با اینکه خیلی نق می‌زدند، ولی هیچکدام دلشان نمی‌آمد کار استوار را نیمه کاره رها کرده و برگردند.

موضوع گرفتن یک وام مسکن از بانک بود، استوار کریمی که نزدیک به ۲۵ سال همراه با زن و فرزندانش در خانه پدری زندگی کرده بود، حالا که خواهر و برادرانش طلب سهم خود را کرده بودند، با اینکه دو تا از خواهر و برادرانش نیز سهم خود را به او هدیه کردند، اما برای خریدن یک آپارتمان فسقلی هم پول کم داشت. ابتدا یک وام نه‌چندان زیاد از «نیروی انتظامی» گرفت، منتهی برای اینکه بتواند آپارتمان مورد نظرش را بخرد باز هم پول کم داشت. این بود که من از طریق یکی از دوستانم که رئیس شعبه بانک بود، امکان گرفتن «وام مسکن» را برایش فراهم کردم. البته بقیه کارها را خودش انجام داد؛ از جمله اینکه ما سه نفر را یکساعت جلوی بانک معطل کند تا به عنوان ضامن، برگه‌های وام را امضا کنیم.

راستش را بخواهید بیشتر از همه من و پورهمت نق می‌زدیم تا زودتر برگردیم. ولی محسن حسابی از استوار حمایت می کرد: «این بیچاره که تقصیر نداره... بوروکراسی و کاغذبازی بانکها معطلمون کرده!»

پورهمت نیز سر به سر محسن گذاشت: «ما آخر نفهمیدیم که این محسن و استوار با هم رفیقند یا...»

– آتیش زیر دیگ نکن بچه...

این را استوار گفت و خودش رو به محسن ادامه داد: «ما مخلص داداش کوچیکمون هم هستیم...»

پورهمت پاسخ استوار را نداد و به جای آن گیر به محسن داد: «تمامش تقصیر شما بود آقامحسن که گفتی با لباس شخصی بیاییم بانک که اینطوری معطل شدیم، در صورتی که اگر با لباس فرم آمده بودیم، همان پنج دقیقه اول کارمندان بانک، کارمان را انجام داده بودن...»

می دانستم که پورهمت نیز چنین عقیده‌ای ندارد و فقط بخاطر معطل شدن زیاد دارد این حرف را می‌زند. با این حال و البته با این نیت که چند دقیقه‌ای حواس بچه‌ها را از «انتظار کشیدن» پرت کنم، رو به پورهمت کردم و خیلی دوستانه گفتم:

– تو دیگه چرا این حرف رو می‌زنی گروهبان؟ من و تو اگه قرار باشه از لباس پلیس سوءاستفاده کنیم، چرا خودمان را برای نیمساعت معطل نشدن خراب کنیم؟ آدم اگر می‌خواد سوءاستفاده بکند تا اسمش خراب بشه، لااقل باید به قیمتش، خودش رو خراب کند، بله پورهمت عزیز، قیمت من و تو خیلی بیشتر از این حرفهاست!

پورهمت با خنده گفت: «شوخی کردم کلانتر...»

من هم با خنده پاسخ دادم: «اگه می‌دانستم جدی گفتی که فلکات می کردم گروهبان...»

استوار هم خندید و بحث داشت تمام می‌شد که محسن رفت پشت میکروفون و شروع به حرف زدن کرد: «بله پورهمت عزیز، به قول کلانتر اگر قرار باشه خودمون رو هم بفروشیم، لااقل به قیمت بفروشیم! اصلاً چرا راه دور برویم؟ همین استوار خودمون که الان دو ماهه یک جفت کفش آهنی پا کرده و شیشصد تا اداره و بانک رو پایین بالا رفته تا بتونه یک وام ناچیز بگیره که یک آپارتمان نقلی بخره، اگر اینکاره بود فکر می کنی دنبال وام می گشت؟ همین شش ماه قبل مگه یادت نیست توی جاده فرودگاه استوار کریم به یک ماشین مشکوک شد و بهش ایست داد و بعداً که معلوم شد طرف سابقه‌دار و فراریه، همان لحظه طرف راضی شده ۷۵۰ عدد سکه به کریمی رشوه بده تا دیده را نادیده کنه! فکر می کنی اگر استوار اون لحظه چشمانش رو می‌بست و یارورو آزاد می کرد، امروز لنگ این وامِ که هم قیمت ۲۵ عدد از اون سکه‌هاست بود؟ یا مثلاً یکسال قبل...

محسن تازه چانه‌اش گرم شده بود که استوار رو به پورهمت گفت:

– خدا لعنتت نکنه گروهبان که محسن رو کوک کردی! حالا تا مغز همه‌مون رو نگذاره توی فرغون و دور تهران نچرخه مگه ول می کنه؟»

محسن با حیرت رو به استوار گفت: «منو ببین که دارم از این دفاع می کنم، اون وقت تو...»

هنوز حرف محسن و خنده‌های ما تمام نشده بود که از آنسوی بانک، یعنی از روبروی پیشخوان تحویلدار، بین یکی از کارمندها و یک مشتری بگومگو درگرفت: «آقا من خودم بهت ده تا تراول ده هزار تومانی دادم، حالا میگی ۹ تا بود؟»

این را کارمند بانک گفت و مشتری که مردی تقریباً چهل ساله بود با احترام و صدای پایین جواب داد: «دوست عزیز، من که جاییِ نرفتم و جلوی خودت تراولها را شمردم؟ احتمالاً شما اشتباه کردی، یکبار جلوی دستت‌رو نگاه کن شاید افتاده زیر پات...»

اما کارمند که مرد جوانی بود با اطمینان می گفت: «خل که نشدم، همین الان ده تا تراول بهت دادم...»

کم کم بگو و مگوی دو نفر داشت بالا می گرفت. خوشبختانه چون رئیس شعبه هم در بانک حضور نداشت و کس دیگری از کارمندان هم خبر نداشت که ما «مامور» هستیم، لذا برای اولین بار هر چهار نفر نظاره‌گر شدیم تا ببینیم ختم ماجرا چه خواهد شد و اگر لازم شد دخالت کنیم.

لازم به ذکر است که شاید امروز یک تراول ده هزار تومانی [که با آن حتی نمی‌توان یک پیراهن خرید] در نظر شما خواننده عزیز ارزش بحث کردن را نداشته باشد، اما فراموش نکنید این خاطره مربوط به زمانی است که حقوق یک کارمند ساده ۵۰ یا ۶۰ هزار تومان بود!

علی ایحال؛ طرفین ول کن ماجرا نبودند، کارمند بانک اصرار داشت که ده تراول داده، اما مرد مشتری منکر بود. تا اینکه کارمند بانک گفت: «می خوای سر من کلاه بگذاری مرتیکه؟»

و اینجا بود که مشتری – همان آقای چهل ساله – بالاخره عصبانی شد: «خجالت بکش جوون... بیا جیب و کیف منو بگرد تا معلوم بشه تو دزدی یا من؟»

جنجال داشت بالا می گرفت و در نتیجه «معاون بانک» که "اقای محترمی بود پادرمیانی کرد و گفت: «واسه چی دعوا می کنین؟ این بنده خدا که خودش راضیه جیبها و کیفش رو بگردین، الان معلوم میشه» مرد مشتری نیز با خیال راحت ایستاد تا آقای معاون تجسس اش را انجام بدهد. انگار حق با مشتری بود. اما کارمند جوان با اطمینان خاطر حرفش را تکرار کرد: «آقای نجفی به ارواح خاک پدرم من اشتباه نمی کنم و دروغ هم نمی گم، اصلاً از کجا معلوم که یکی از این آقایان [به چند مشتری بانک اشاره کرد که روبروی پیشخوان ایستاده بودند] رفیقش نباشند و تراول رو به اونها نداده باشه؟ خوشبختانه تراول بانک خودمونه و شماره هم داره!»

یکی، دو تا از مشتریان بانک پیشنهاد کارمند جوان را پذیرفتند. یکی، دو نفرشان نیز کمی غرولند کردند، اما درنهایت راضی شدند. من و بچه‌ها نیز رضایت خودمان را اعلام کردیم تا سوء تفاهمی پیش نیاید. در این میان اما، استوار و محسن نیز مانند من توجهشان به دو مرد جوان که در دو سوی بانک و دور از هم ایستاده بودند جلب شد که با اشاره‌های چشم و ابرو با یکدیگر حرف می زدند؛ انگار یکنفرشان – که جوانتر بود – از دومی که چند سال بزرگتر نشان می داد کسب تکلیف می کرد تا بداند که: «چیکار کنیم؟» و جوان دوم نیز به آرامی خود را به دوستش رساند و بدون اینکه متوجه باشد که گروهبان پورهمت چه گوش های تیزی دارد [طوری که استوار بهش لقب «گوش مار» داده بود] به دوستش گفت: «نگران نباش، اگر تا موقعی که سراغ ما آمدن تراول پیدا شد که هیچ، اما اگر به سراغ هر کداممان آمدند، به محض اینکه من شروع کردم تو هم دست به کار بشو... فوقش اینه که برنامه‌رو جلو میندازیم...!»

هنگامی که به کمک گوشهای تیز پورهمت و قدرت لب‌خوانی محسن حرفهای آن دو نفر را متوجه شدیم، شم پلیسی‌مان ندا داد که باید خبری باشد. محسن به آرامی زمزمه کرد: «چه بکنیم کلانتر؟»

حس می کردم قضیه چیست، به همین خاطر رو به بچه‌ها گفتم: «کسی اسلحه همراهش هست؟» پورهمت به آرامی گفت: «بله کلانتر... من آوردم...»

سری تکان دادم و گفتم: «چون بدون لباس مسلح هستی، بعداً تنبیهت می کنم، مگه اینکه شانس بیاری و نیاز به اسلحه‌ات پیدا بشه...!» و سپس رو به محسن ادامه دادم: «من و تو – بدون اینکه جلب توجه بکنیم – کنار هر کدام از اونها می ایستیم، اون که قویتره مال تو! و اون یکی هم مال من، استوار هم منتظر می‌مونه که ببینه کدامیک از ما دو نفر احتیاج به کمک داریم تا بیاد سراغمان، میمونه گروهبان، یادت باشه پورهمت تو فقط زمانی از اسلحه‌ات استفاده می کنی که اونها دست به اسلحه ببرند، هر چند شاید همه پیش‌بینی های ما غلط از آب دربیاد!»

اینها را گفتم و سپس به هوای اینکه داخل صف تجسس بایستیم از هم جدا شدیم. محسن درست پشت سر جوان ورزیده ایستاد و من هم دوشادوش همکارش. آقای معاون نیز شروع کرد به جستجو داخل جیب و کیف و لباس مردم و...

تا سرانجام نوبت رسید به همان جوان که کنار محسن ایستاده بود، اما قبل از اینکه آقای معاون دست داخل جیب او بکند، مرد جوان ضربه‌ای به تخت سینه معاون کوبید و او را پس زد و به سرعت دست داخل جیب کاپشن‌اش کرد و یک کلت بیرون کشید و رو به جمعیت فریاد زد: «این یک سرقت مسلحانه... هر کس حرکت اضافه‌ای بکنه مغزش‌رو میزیزم پایین و...»

همانطور که از محسن شناخت داشتم، او که می‌دانست قبل از تمرکز مرد مسلح باید واکنش نشان بدهد، به هوای اینکه ترسیده و می خواهد از او دور شود، دستهایش را بالا برد و یکقدم عقب رفت و سپس مانند یک زنبور حمله کرد و با لگد کوبید زیر دستش و با مشت نیز صورتش را هدف قرار داد که در نتیجه اسلحه از دست سارق اول به زمین افتاد. اما او هم دست کمی از محسن نداشت و چنان لگدی به شکم همکار ما کوبید که محسن لحظه‌ای دچار تنگی نفس شد، اما چون دید سارق بانک می خواهد بسوی اسلحه برود، زودتر از او خیز برداشت و بسوی کلت شیرجه رفت و... که در این لحظه سارق دوم که اسلحه‌اش را بیرون کشیده بود بسوی محسن شلیک کرد که خوشبختانه بخاطر بی تجربه بودنش، گلوله به زمین اصابت کرد، ضمن اینکه پورهمت نیز خیلی سریع لوله اسلحه‌اش را روی گیجگاه سارق دوم گذاشت و او را خلع سلاح کرد!

به نظر می رسید ماجرا تمام شده است، اما نه، همان مرد چهل ساله که می گفت تراول‌اش کم است، در اثر ترس ناشی از شلیک گلوله چنان شوکه شد که بی حال روی زمین افتاد، اما هنگامی که کارمندان بانک «آب قند» به حلقش ریختند تا فشارش بالا بیاید، کم مانده بود که خفه شود، چرا که او تراول گمشده را به طرز ماهرانه ای ته دهانش پنهان کرده بود!

*

هنگامی که سارقان بانک تحویل ماموران آگاهی شدند [البته با تشکر صمیمانه آنها از من و همکارانم] نوبت رسید به سارق ده هزار تومانی؛ مردی که – به قول معاون شعبه – اگر آن تراول را اندزدیده بود، بعید نبود که آن دو سارق تمام پولهای بانک را به سرقت می بردند! کارمندان بانک آنقدر خواهش و تمنا کردند تا من نیز مشروط بر اینکه او سابقه‌دار نباشد، از گناهش بگذرم؛ که سابقه‌دار هم نبود و به گفته خودش «آن تراول را فقط به این نیت می خواست که پول ترخیص شدن زنش را از بیمارستان بپردازد!»

اینطوری بود که برای اولین بار، همه مدیون یک سارق شدند!

■

بخورید تا باهوش شوید

گردآورنده: نیلوفر گردان

پرتقال

اکسیر جوانی را در پرتقال جستجو کنید. پرتقال به سبب داشتن مواد معدنی مانند کلسیم و فسفر برای کودکان اشتهاآور بوده و باعث رشد و نمو آنها می شود. به علاوه در فعالیت سوخت و ساز سلولهای بدنشان موثر است.

پرتقال سرشار از ویتامین C است و املاح آن از رقیق شدن خون جلوگیری می کند. در کنار همه اینها برای آرامش اعصاب و تقویت ذهن موثر است. این میوه خوش طعم ضدافسردگی است و مصرف آن از خستگی فکری و جسمی جلوگیری کرده و باعث تقویت حافظه می‌شود.

زردآلو

زردآلو بهرین میوه برای تقویت و آرامش اعصاب است. توصیه می‌شود کسانی که اهل مطالعه و تفکر هستند از این میوه زیاد استفاده کنند.

این میوه بیشتر از سایر میوه‌ها حاوی ویتامین A است و همین امر باعث تقویت بینایی چشم‌ها می‌شود. به علاوه طول عمر سلولها را زیاد کرده و توانایی فعالیت را افزایش می‌دهد و در نتیجه موجب افزایش طول عمر می گردد.

زردآلو برای ورزشکاران، اشخاص کم خون، افراد خسته و کسانی که از شدت کار فرسوده شده‌اند، زنان باردار و همچنین کسانی که دوره نقاهت را می گذرانند، توصیه و تجویز می شود. این میوه به علت دارا بودن گروه ویتامین‌های B، برای درمان بیماریهای عصبی و روحی و روانی، خمودگی، بی خوابی و خستگی شدید و فراموشی مفید است. زردآلو آرام‌بخش اعصاب و نشاط‌انگیز است و مصرف آن را به کسانی که کار فکری انجام می‌دهند، توصیه می گردد.

خرما

مقدار فسفر و کلسیم موجود در خرما به اندازه فسفر و کلسیمی است که به طور طبیعی در بدن ما وجود دارد. فسفر، سلولهای عصبی را سرزنده نگه می‌دارد و این ماده حیاتی، درمان موثری برای تمام کمبودهای بدن و تقویت‌کننده اعمال فکری و مغز است.

شاه‌توت

شاه‌توت خستگی فکری را برطرف می کند و مصرف آن برای بچه‌ها و دانش‌آموزان و دانشجویان در دوران امتحان مفید است. درضمن کمبود املاح معدنی ویتامین‌های A و C با مصرف آن جبران می گردد.

موز

موز یک میوه مغذی است که طبیعت آن معتدل و ملین بوده و مقوی و چاق کننده است. موز سرشار از پتاسیم و حاوی ویتامین‌های B و C همچنین ۸۰ درصد قند و املاح معدنی مفید برای بدن است. این میوه خون‌ساز است و بدن را قوی کرده و لاغری غیرطبیعی را از بین می‌برد.

موز دارای فلزاتی مانند آهن، فسفر، منیزیم، پتاسیم، سدیم و روی است و مصرف آن برای کسانی که کارهای فکری و یدی انجام می دهند بسیار مفید است.

منبع: سایت بتیان

وقتی تندرستی ناقص باشد، لذات این جهان همچون نوشابه‌های گوارایی است که در دهان آلوده به سم بریزند ● آرتور شوپنهاور

از: کیانا نصرت زاده

من گنج زشت بودنم را یافتم!

زشت بودن و مورد توجه هیچ کس نبودن، ظاهراً درد بزرگی است... من سالها با این رنج زندگی کردم تا بالاخره گنج این رنج را یافتم و زندگی‌ام متحول شد.

برخلاف بقیه خواهر و برادرهایم، من چهره زشتی داشتم. این را خیلی زود فهمیدم. وقتی فقط ۸-۹ سال داشتم، صورتهای توی هم رفته را می‌دیدم که با دیدن من مکدر می‌شوند!... عدم توجه معلم‌هایم، بی‌علاقگی بچه‌ها برای دوست نشدن با من و...

این رنجی بود که توصیفش آسان نیست. همیشه فکر می‌کردم بدبخت‌ترین دختر عالم هستم. انگیزه‌ای برای درس خواندن نداشتم. ترجیح می‌دادم بیشتر در خانه بمانم و در میهمانی‌ها و جشن‌ها شرکت نکنم. دلم می‌خواست در تنهایی خودم بمانم... اینها همه از من یک دختر منزوی ساخته بود. تا اینکه به هر سختی بود و با کلی تجدید دیپلمم را گرفتم. هر جا برای کار می‌رفتم، جواب منفی می‌شنیدم. خوب می‌دانستم دلیلش چیست! هر چه بزرگتر می‌شدم و تفاوت زندگی‌ام با هم‌سن و سالهایم را می‌دیدم، بیشتر عذاب می‌کشیدم. عذابی که غیرقابل توصیف بود...

اما یک روز ناگهان در زندگی من اتفاق ساده‌ای افتاد که منجر به تحول بزرگی شد... یکی از دوستان به من گفته بود، خانم دکتری می‌خواهد یک نفر را به عنوان پرستار دوقلوهایش استخدام کند. چون صبح تا شب توی مطب و بیمارستان است، وقت زیادی برای بچه ها ندارد، بنابراین...

می‌دانستم هیچ کس دلش نمی‌خواهد بچه‌هایش را به زن زشتی چون من بسپارد. ناامیدانه به خانه خانم دکتر رفتم. اول از همه دیدن دو بچه دوقلو شیطان که از دیوار راست بالا می‌رفتند، مرا شوک‌زده کرد. بعد خانم دکتر چند سوال ساده از من پرسید و استخدامم کرد!! باورم نمی‌شد. انگار خانم دکتر به هیچ چیز اهمیت نمی‌داد جز اینکه چقدر بچه‌ها را دوست دارم. چقدر طاقت دارم و روزی چند ساعت می‌توانم پیش بچه‌ها باشم...

به‌همین سادگی استخدام شدم. داشتم بال درمی‌آوردم. از فردای آن روز به خانه خانم دکتر رفتم. روزهای اول بچه‌ها خیلی کلافه‌ام می‌کردند. خانم دکتر شگردهایی به من یاد داد که از پسشان بربیایم. کم کم با بچه‌ها دوست شدم. طوری که کاملاً به حرفهای من گوش می‌دادند و به همدیگر دلبسته شده بودیم. از طرف دیگر رابطه صمیمانه‌ای با خانم دکتر داشتم. به من کتاب روان‌شناسی کودک می‌داد که بخوانم و طبق قواعد درستی که در کتابها نوشته شده با بچه‌ها رفتار کنم. به نظر او، نقش من در تربیت بچه‌ها خیلی بیشتر از او بود و همین موضوع به من انگیزه داد تا بیشتر و بیشتر در مورد بچه‌ها بدانم...

نمی‌دانید چه احساس خوبی داشتم. همه چیز دلنشین بود. کم کم سفره دردِ دلم برای خانم دکتر باز شد و از زشتی خودم گفتم و او خوب به حرفهایم گوش داد و بعد گفت:

–فکر می‌کنی آدم‌ها فقط با رنگ و چشم‌ها و اندازه بینی‌شان در نظر دیگران دلنشین هستند؟! اصلاً اینطور نیست. رفتار و گشاده‌رویی است که به چهره دلنشینی می‌دهد، ولی تو همیشه با اکثر آدمها عبوس رفتار می‌کنی. توی چشم‌های آدمها نگاه نمی‌کنی. قوز کرده و شل راه می‌روی. حرفهایت را می‌جوی و نامفهوم حرف می‌زنی. زود با آدمها نمی‌جوشی و... اینها چیزهایی است که تو را از دیگران جدا می‌کند. تو باید سعی کنی یکی یکی اشکالاتت را حل کنی. چطور با بچه‌ها اینقدر نرم و ملایم هستی و با آدم بزرگها سخت و خشن؟! این دوگانگی نشأت گرفته از عدم اعتماد به نفست...

روزها و ماهها در این مورد با هم حرف زدیم. کتابهای زیادی به من معرفی کرد که بخوانم. حتی مرا به دوست مشاورش معرفی کرد تا مدتی با او صحبت کنم... همه اینها کم کم از من آدم دیگری ساخت. یک آدمی که توی زندگی دنیای جدید پیدا کرده بود...

چشم باز کردم دیدم اتاقم پر شده از کتابهای روان‌شناسی... به خودم که آمدم دیدم دوستان جدیدی پیدا کردم. با کمال میل در میهمانی‌ها شرکت می‌کردم. کم کم حرفهایم شنونده پیدا کرد... کم کم محرم راز دوست و فامیل شدم...

به اصرار خانم دکتر در دانشگاه شرکت کردم و در ۲۶ سالگی مشغول به تحصیل شدم. شاید ظاهراً چیزی از ظواهر من عوض نشده بود، ولی به شکل شگرفی آدم‌ها با من رفتار متفاوتی داشتند. توی دانشگاه، دوستان زیادی پیدا کردم. بعدازظهرها هم از بچه‌های خانم دکتر که حالا مدرسه می‌رفتند، مراقبت می‌کردم. انگار نیرومند شده بودم.

درهمین حین در ۲۷ سالگی اولین خواستگار به سراغم آمد... چند وقت بعد مرد دیگری از من خواستگاری کرد و بالاخره در ۲۹ سالگی با نادر ازدواج کردم. ازدواجی که خوشبختی من را تکمیل کرد و...

حالا من یک زن ۴۲ ساله هستم و صاحب دو فرزند و مدیریت یک مهد کودک را به عهده دارم. من درسهای زیادی از زندگی گرفتم...

■

شکوفه های زندگی

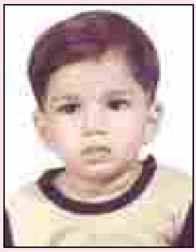
ایلیا احمدی نظام

طاها قاسمی

عرفان بابایی

ابراهیم سبزه پرور

ملیکا واحدی

آرمینا پالیزوان

زهرا کاردانی

فائزه گشتی

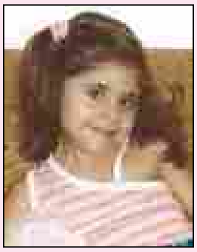
آیسا جواهری

هانیه شهبازی

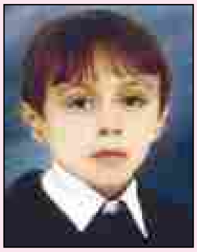
ابوالفضل عزیززاده

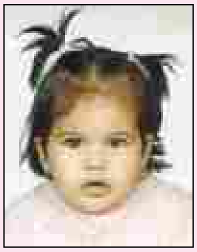
پانید ثابت کام

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

با لکنت زبان فرزندم چه کنم؟

بنده ۲۹ ساله، لیسانسیه و فرهنگی هستم و همسرم نیز زنی ۲۹ ساله و لیسانسیه است. ما یک پسر شش ساله داریم که متاسفانه به مشکل لکنت زبان دچار است. او در ۳/۵ سالگی لکنت داشت، اما در چهار سالگی کاملاً خوب شد. متاسفانه اکنون حدود چهار ماه است که دوباره لکنت دارد. من و همسرم خیلی تلاش کردیم تا با مطالعه کتابهای متعدد و خواندن مطالب مناسب سایت‌ها مشکل فرزندمان را حل کنیم که البته به صورت مقطعی موفق شدیم. از جمله در مورد تغذیه او، مواد غذایی به اصطلاح گرم مانند گوشت، و تخم بلدرچین، تخم کبوتر، عسل و... را در وعده‌های غذایی اش گنجاندیم، ولی همه اینها اثر کوتاه مدت داشتند. خواهشمندیم به ما کمک کنید چون این موضوع به شدت ما را ناراحت کرده است.

ضمناً ذکر این نکات ممکن است بی فایده نباشد. من با همسرم نسبت فامیلی دارم. ما پسر عمه، دختر دایی هستیم. به علاوه پسر باجناق بنده هم که شش ماه از پسر ما کوچکتر است، همین مشکل را دارد که خانواده او با مصرف شربت هیدروکسی زین و قطره خوراکی هالوپریدول (طبق تجویز پزشک) سعی در رفع مشکل فرزندشان داشتند که تا حدودی هم موفق شده‌اند.

آیا شما مصرف دارو را ترجیح می دهید یا رفتن به مراکز گفتاردرمانی را؟ و یا اینکه...

منتظر راهنمایی های شما هستیم.

با سپاس فراوان: ژ - ژ

پاسخ ویژه

آرامش و درمان

جناب آقای ژ - ژ:

ریشه‌ها و علل

اصولاً لکنت زبان می تواند دارای علت‌ها و ریشه‌های مختلف باشد که شناسایی آنها برای اتخاذ روش صحیح جهت درمان بسیار مهم است. درواقع برخی اوقات حادثه‌ای مانند سقوط، تصادف یا ضربه‌ای که بر سر وارد شده ممکن است مشکلاتی را در گویش شخص به وجود آورد. برخی اوقات هم ممکن است شوکهای ناگهانی باعث بروز مشکلی به نام لکنت زبان گردد. حتی پیش آمده که فشار بر مغز در بدو تولد نوزاد، روی بخش گفتار در مغز، تخریب ایجاد کرده باشد. اینکه ازدواجهای درجه اول فامیلی باعث لکنت زبان در کودک بشوند، یک قاعده مطلق و دائمی نیست، اما اصولاً از نظر علمی این امر پذیرفته شده که ازدواجهای درجه اول فامیلی در ایجاد مشکلات مادرزادی برای نوزاد موثرتر بوده‌اند، اما شما نباید این نکته را فراموش کنید که حتی اگر چنین علتی در مشکل کودک شما موثر بوده، اکنون دیگر زمان درمان رسیده و نباید آن را به عنوان مقصر اصلی تکرار کرد، چرا که تاثیری در کار نخواهد داشت. البته شما از یک نکته مثبت هم گفته‌اید و آن هم سابقه بهبودی در کودک شما است که بیشتر از یکسال و نیم به طول انجامیده است. این تجربه مثبت معنایش این است که چنین اتفاقی، یعنی بهبودی باز هم رخ خواهد داد.

اهمیت آرامش

حال در این میان آنچه اهمیت دارد، وجود فضایی مملو از آرامش در مکان زندگی شما است. بخصوص فرزند شما نباید به این موضوع پی ببرد که شما به خاطر او ناراحت و مضطرب هستید، چرا که تردید نداشته باشید این اضطراب به او هم منتقل می شود. کودکان باهوش هستند و بخصوص آنان که در یک بخش نقصانی را در خود احساس می کنند (گویش) در بخش های دیگر و بویژه درک و هوش بهتر از انتظار عمل می کنند. اما این فضای آکنده از آرامش در درجه اول به فرزندتان این ذهنیت را القاء می کند که مشکل او چندان حاد نیست و بخصوص در نظر شما به عنوان پدر و مادرش هیچگونه تفاوتی را در میزان علاقه‌تان نسبت به او ایجاد نمی کند. این نکته از آن نظر اهمیت دارد که اغلب پدران و مادران تصور می کنند که نشان دادن نگرانی و اضطراب نسبت به سلامتی کودک، در نظر او به عنوان نوعی احساس علاقه و عاطفه فراوان تلقی می گردد، در حالی که واقعیت چنین نیست و هر چند که این نگرانی و اضطراب نشأت گرفته از عاطفه است، اما از آنجا که نمودهایی از تلخی و ناراحتی در پدر و مادر به نمایش می گذارد، در نتیجه کودک هم که برایش ظواهر و آنچه پدر و مادر، در عمل و در ظاهر از خود نشان می دهند اهمیت دارد، تصور می کند که باعث ناراحتی و اضطراب پدر و مادرش شده و نتیجتاً اضطراب در او افزایش پیدا می کند، بنابراین آرامش در شما حتی به صورت ظاهر هم تاثیر به مراتب بهتری روی کودکتان دارد.

شرایط خاص هر درمان

اما نکته مورد توجه شما یعنی درمان یکی از مهمترین مقوله‌ها در راستای حل مشکل لکنت زبان است. بسیاری از متخصصان کودکان، درمانهای دارویی را ترجیح می دهند، چرا که اعتقاد دارند سن و درک کودک کمتر از آن است که گفتاردرمانی را روی او موثر نشان دهد، اما عده‌ای هم بر این اعتقادند که اصولاً درمان عملی روی گویش کودک یا همان (Speech – Therapy) موثرترین درمان حتی روی کودکان است، اما باید توجه داشته باشید که این نوع درمان باید توسط یک شخص متخصص یا همان (Speech – Therapist) صورت گیرد که حرفه او کار روی گفتار کودکان است و بس! بدیهی است که به جهت عوارض جانبی که داروها به ویژه داروهای بخش اعصاب به وجود می آورند و طبیعتاً کودکان هم بیشتر از دیگران در معرض آن قرار دارند، من به درمان روی گفتار بیشتر معتقد هستم و درصد موفقیت آن را به مراتب بالاتر و بیشتر از انواع دیگر درمان می دانم. البته ناگفته نماند که روشهای تازه‌ای هم در جهان از نظر درمان آغاز شده که استفاده از میکروچیپ‌های کامپیوتری و تحریک بخش گویش در مغز به وسیله ارتعاشهای الکترونیک، از آن جمله است که انتظار می رود طی چند سال آینده در کشور ما هم مورد استفاده قرار گیرند.

تغذیه هم مهم است

البته توجه شما به روشهای تغذیه‌ای و استفاده از مواد غذایی که دارای مقادیر بیشتری از مواد فسفریک و تقویت کننده قوای هوشی اند، نیز قابل تحسین است و این از میزان توجه و سطح معلومات شما هم خبر می دهد، اما آنچه بیشتر از هر چیز اهمیت دارد، تمرین های گفتار با فرزندتان است، بدون اینکه او متوجه شود که این تمرین ها دارای ابعاد درمانی اند. درواقع باید به صورت طبیعی فرزند خود را به سخن گفتن وادار کنید و برای این کار، آنچه را که مورد علاقه او است و از دیدن آن به وجد می آید، در برابرش قرار دهید و راجع به آن از او سوال کنید یا هنگامی که مشغول تماشای برنامه مورد علاقه خود از تلویزیون است، از او راجع به آن سوال کنید. درواقع در موارد عدیده و بدون اینکه به او فشار بیاورید یا هیجان ایجاد کنید، او را وادار به سخن گفتن کنید و فراموش نکنید که فشار و هیجان لکنت را به او باز می گرداند. در هنگام سخن گفتن به چهره او خیره نشوید و سعی کنید به گونه‌ای با او حرف بزنید که او هم به چهره شما نگاه نکند. چرا که نگاه او به چهره شما، انتظار کشیدن شما در برابر پاسخ او را به ذهنش القاء می کند و همین امر باز هم ایجاد کننده هیجان و فشار می شود. اصولاً فراموش نکنید که موقع حرف زدن او فضایی آکنده از هول و ولا وجود نداشته باشد و حتی اگر او خود دچار چنین حالاتی شد، خیلی آرام او را تشویق کنید که خونسرد باشد و اصولاً سخن گفتن در خونسردی را در او به یک عادت تبدیل کنید.

تشویق سخن گفتن

کار نیک کردن از پر کردن است. در همه حال او را تشویق به حرف زدن کنید و او را در معرض انواع مکالمه‌ها قرار دهید. بازیهایی با او انجام دهید که در آن حرف زدن انجام می شود. ضمناً اگر امکان دارد با کودکان همبازی او و یا کودکان فامیل که با او همبازی می شوند، در سطح و حد فهم آنها صحبت کنید و به آنها بگویید که از چه تکنیک هایی در هنگام حرف زدن با پسرتان استفاده کنند (مانند خیره نشدن به او و یا هول نکردن و فشار نیاوردن و امثال آنها...) فضای شوخی و خنده را افزایش دهید و بخصوص به او نشان دهید که علاقه شما به او در همه حال یکسان و به یک اندازه است و حرف زدن او هیچ تفاوتی در این علاقه ایجاد نمی کند.

در هر حال با به کارگیری آنچه گفته شد و همچنین ادامه گفتاردرمانی، و با توجه به سابقه مثبتی که او در این مقوله از خود نشان داده، تصور من این است که در مدت کوتاهی او مشکل خود را کنار خواهد گذاشت و بخصوص از آنجا که همراه با سن، قدرت روحی وی هم افزایش می یابد، من تردیدی ندارم که با هوش و توان خودش به این مهم نائل می آید و با بهبود کامل، پدر و مادر و سایر اطرافیانش را خوشحال خواهد کرد. هم او توان این را دارد و هم درایت و مدیریت شما به عنوان پدر و مادرش در غلبه هرچه سریع‌تر او بر مشکلش، کمک خواهد کرد و من در این مورد تردیدی ندارم.

موفق و پیروز باشید

والاترین و قدرتمندترین قانون زندگی عشق است

«خوابگاه»
تجربه یک زندگی مجردی!

نرگس شیرازی

ـ مریم غذات داره می‌سوزه!
ـ کی آب گرم رو باز کرده!
ـ کتاب حسابداری من‌رو کسی ندیده!
ـ یکی تلفن‌رو جواب بده!

دوران دانشجویی برای بیشتر افراد دوران شیرین و خاطره‌انگیزی است. اما برای افرادی به یاد ماندنی‌تر می‌شود که در کنار تحصیل، یک زندگی مجردی را هم تجربه می‌کنند.

همیشه آرزو می‌کردم برای یک شب در محیط خوابگاه زندگی کنم. فکر می‌کردم زندگی کردن در شهری غریب و دور از خانواده، در کنار افرادی با آداب و رسوم مختلف می‌تواند چقدر تجربه هیجان انگیزی باشد.

هرچند تحصیل در تهران فرصت این تجربه را از من گرفت اما شغلم به من این اجازه را داد تا یک روز بهاری در حالی که خورشید کم‌رنگی زندگی در شهر را به ساعات اوج خود نزدیک می‌کرد پا به این دنیای شیرین بگذارم.

هرچند این خوابگاه من را نه از خانواده و نه از شهرم دور کرد اما حضور حتی برای چند ساعت در چنین محیطی برای من کافی بود تا این تجربه را هم به باقی تجربیاتم بیافزایم.

شما هم اگر تجربه این نوع زندگی را ندارید این مطلب را بخوانید!

****

نمی‌دانم چرا! اما همیشه تصوراتم از مسوولین و قوانین خوابگاه قوانینی خشک و جدی، با مسوولینی سخت‌گیر و خشن بوده است.

در تمام مدتی که برای رفتن به محل گزارش آماده می‌شدم نگران بودم که مبادا مشکلی پیش بیاید و من در یک قدمی رسیدن به آرزویم، ناکام بمانم!

این نگرانی‌ها همچنان مرا همراهی می‌کرد تا زمانی که خود را مقابل در خوابگاه دیدم.

نگاهی به صفحه زنگ‌ها می‌اندازم. روی هیچ یک مشخصاتی درج نشده. یکی از آنها را به صدا درمی‌آورم و صدای مهربانی از آن سوی آیفون می‌گوید:

* بفرمایید.

برای یک لحظه چنان هیجان زده می‌شوم که نام مسوول مربوطه را فراموش می‌کنم.

> **مدیریت مالی چیزی نیست که فقط از طریق زندگی مجردی به دست بیاید. اما این نوع زندگی تاثیر زیادی بر مدیریت مالی دارد**

* ببخشید من با خانم صدیقی کار داشتم!

** نداریم.

* نه! خانم صادقی!

** متأسفم!

در حالی که چیزی نمانده او آیفون را بگذارد با لحن مطلوبی می‌گویم

* من شیرازی هستم برای...

اما او اجازه نمی‌دهد جمله‌ام تمام شود و در حالی که در را باز می‌کند می‌گوید

** من قادری هستم، منتظرتون بودیم!

پایم را که داخل خوابگاه می‌گذارم یکباره تمام تصوراتم رنگ می‌بازد. بوی غذا که اغلب شامل برنج ته گرفته و پیاز سوخته است فضای سالن را پر کرده است.

همچنان محو تماشای رفت و آمدها و برخوردهای بچه‌ها هستم که زن جوان و خوش برخوردی در چهارچوب در ورودی ظاهر می‌شود و با متانت خاصی من را به اتاق مدیریت دعوت می‌کند.

صمیمیتی که در هوا جریان داشت اتاق را کاملاً از محیط خشک اداری خارج می‌کرد. بچه‌ها به راحتی به داخل اتاق رفت و آمد می‌کردند و برخورد آنها با خانم قادری (مسوول شیفت روز) درست مثل برخوردشان با افراد خانواده بود.

بدون هیچ تکلفی پای گفت‌وگو با خانم قادری می‌نشینم.

◇ **چند وقت است که اینجا مشغول به کار هستید؟**

◇◇ در این خوابگاه، فکر کنم حدود ۶ الی ۷ ماه.

◇ **برای پذیرش دانشجو شرایط خاصی هم دارید؟**

◇◇ از نظر خانوادگی برای ما حضور و یا رضایت محضری پدر برای ثبت‌نام بسیار مهم و ضروری است. به علاوه مقید هستیم که پوشش و آراستگی افراد باید در حد عرف جامعه باشد و با افراد خاطی به شدت برخورد می‌کنیم.

قوانین اینجا شامل ساعات ورود و خروج است که رفت و آمد از ساعت ۶ صبح تا ۲۲ شب بلامانع است. اگر کسی هم بخواهد شب را بیرون از خوابگاه به سر ببرد باید شماره تماس و آدرس محل سکونتش را در اختیار خوابگاه بگذارد. من فکر می‌کنم این قوانین برای امنیت افراد و آرامش خانواده‌ها لازم است.

باقی قوانین هم شامل نظافت شخصی و مرتب بودن اتاق است که فکر نمی‌کنم شرایط سختی باشد!

صدای همهمه و رفت و آمدها من را کنجکاو می‌کند که از گنجایش خوابگاه سؤال کنم.

◇◇ اینجا برای ۱۱۹ نفر گنجایش دارد. اتاق‌ها برای ظرفیت‌های ۳ تا ۸ تخت در نظر گرفته شده و به نسبت جمعیت قیمت آنها بین ۶۰ تا ۱۱۰ هزار تومان است. که از هر فرد ۱۰۰ هزار تومان به عنوان ودیعه و ماهانه مبلغ اجاره دریافت می‌شود.

نگاهی به بافت قدیمی ساختمان می‌اندازم و می‌گویم:

◇ **پس ساختمانی با این جمعیت باید ایمنی خوبی هم داشته باشد!**

◇◇ هرچند این ساختمان یک مدرسه بوده و تا حدودی فرسوده به نظر می‌رسد اما واقعیت این است که بیشتر قسمت‌ها به میزان زیادی بازسازی شده و تسهیلات ایمنی از جمله کپسول آتش نشانی برای هر طبقه در نظر گرفته شده.

◇ **پس با این حساب محیط خوابگاهی جای امن و آرامی است. راستی شما اجازه می‌دهید فرزندتان هم در خوابگاه زندگی کند؟**

در جواب این سؤالم بسیار قاطعانه می‌گوید:

◇◇ نه! حقیقتش در این مورد من و همسرم عقیده داریم زندگی در خوابگاه آزادی‌هایی را به فرد می‌دهد که شاید در جامعه فعلی ما بخشیدن تمام این آزادی‌ها به شخصی که برای اولین بار از محیط بسته خانواده خارج می‌شود کار چندان صحیحی نباشد. من ترجیح می‌دهم ساکن همان شهری باشم که فرزندم در آن تحصیل می‌کند.

صحبت‌هایش که تمام می‌شود نوبت به چیزی می‌رسد که برایش لحظه شماری می‌کردم. بازدید از اتاق‌ها. اولین اتاقی که وارد آن می‌شویم اتاق مجاور دفتر مدیریت است. اتاقی حدوداً ۱۵ متری که فرش ۱۲ متری کف آن را پوشانده و اطراف اتاق با سه تخت آهنی بزرگ که هر کدام ۲ طبقه دارد احاطه شده. ویترین چند طبقه‌ای هم در کنار دیوار وجود دارد که ظاهراً نقش کتابخانه را

در حاشیه

شاید باور نکنید اما برای تهیه این گزارش حداقل با ۲۰ خوابگاه تماس گرفتم و وقتی خانم رستمی (مدیریت خوابگاه) با درخواست من موافقت کردند نمی‌دانستم باید به کدام یک از آدرس‌ها مراجعه کنم!

هنوز بعد از یک سال و اندی تابلوی دبستان نفیسه بر سر در خوابگاه پرنیا دیده می‌شود.

اغلب دانشجویان در مورد دوری از خانواده‌هایشان ابراز دلتنگی می‌کردند بجز زهرا که شش ماه پیش از اهواز به تهران آمده و در پاسخ من با قاطعیت گفت: من اصلاً برای خانواده‌ام دلتنگ نشدم!

قوانین خوابگاه چندان خشک و دست و پاگیر نیست. خانم قادری می‌گفت بچه‌ها چهارشنبه‌سوری پارسال جشنی گرفتند که باید بودید و می‌دیدید.

جالب است بدانید کمتر کسی در خوابگاه درس می‌خواند از زیبا خواستم برنامه روزانه‌اش را تعریف کند و او گفت:

اگر کلاس نداشته باشیم تا حدود ۱۲ می‌خوابیم! دو ساعتی از وقتمان را تهیه نهار می‌گیرد. بعد از نهار هم که نمی‌شود از استراحت گذشت. بعد از ظهر یک ساعتی مطالعه می‌کنیم و دوباره مشغول تهیه شام و شب نشینی و...

ظاهراً تفاوت در سرمایی و گرمایی بودن یکی از بزرگترین مشکلات زندگی خوابگاهی است. چرا که به علت باز گذاشتن پنجره عده‌ای از بچه‌ها به شدت سرما خورده بودند و عده‌ای هنوز به دنبال دریچه‌ای برای تهویه هوا می‌گشتند.

ایفا می‌کند.

متاسفانه بیشتر بچه‌ها دانشگاه هستند و تنها زیبا و مهناز در اتاق حضور دارند.

زیبا که دانشجوی رشته حسابداری است حدود ۲ سالی می‌شود که از ساوه به تهران آمده و در خوابگاه اقامت دارد.

بعد از گپ دوستانه‌ای از زیبا در مورد تاثیر زندگی مجردی بر روابط اجتماعی‌اش سوال می‌کنم و او می‌گوید:

خارج شدن از محیط بسته خانواده و قرار گرفتن در کنار قشرهای مختلف مردم باعث می‌شود شخص قدرت انعطاف‌پذیری بیشتری داشته باشد. با مشکلات راحت‌تر کنار بیاید و کمتر زندگی را سخت بگیرد.

◇اولین غذایی را که پختی به یاد می‌آوری؟

(در حالی که می‌خندد می‌گوید) نه! ولی معمولاً همه بار اول تخم‌مرغ درست می‌کنند.

◇چقدر برای خانواده‌ات دلتنگ می‌شوی؟

◇◇راستش را بگویم. اصلاً! دیگر بعد از دو سال عادت کرده‌ام. حتی وقتی به تعطیلات می‌روم بعد از یکی دو روز احساس کلافگی می‌کنم.

بحث کم کم گرمتر می‌شود و از خاطراتش می‌گوید:

مدتی پیش در خوابگاه دیگری اقامت داشتم که تمام سرویس‌های بهداشتی آن در طبقه همکف بود. و اتاق سرپرستی طبقه بالا مجاور اتاق ما. یک بار که از سرویس بهداشتی خارج شدم. دو نفر از دوستانم سرو پای مرا گرفتند و روی دست از پله‌ها بالا بردند. من هم که به شدت ترسیده بودم فقط فریاد می‌کشیدم همچنان که من فریاد می‌زدم و آنها مرا از پله‌ها بالا می‌بردند یکباره دیدیم که سرپرستمان که شخص فوق‌العاده سخت‌گیری هم بود مقابلمان ایستاده. دوستانم از شدت ترس مرا در همان حالت روی زمین رها کرده و به زیرزمین پناه بردند.

اما من در حالی که تلاش می‌کردم از جایم بلند شوم نمی‌دانستم باید بخندم باید بترسم باید... فقط مات و مبهوت سرپرستمان را نگاه می‌کردم.

مهناز که تا بحال فقط گفت و گوی ما را گوش می‌داد با شنیدن خاطره زیبا شروع می‌کند با صدای بلند خندیدن. و این آغازی می‌شود برای همصحبتی با او.

من یک هفته بیشتر نیست که در خوابگاه هستم!

خارج شدن از محیط بسته خانواده و قرار گرفتن در کنار قشرهای مختلف مردم باعث می‌شود شخص قدرت انعطاف‌پذیری بیشتری داشته باشد. با مشکلات راحت‌تر کنار بیاید و کمتر زندگی را سخت بگیرد

هرچند رفتار مهناز و زیبا آنقدر صمیمانه است که من تصور می‌کنم آنها سالها با هم دوست بوده‌اند اما مهناز در ادامه می‌گوید:

خانواده‌ام راضی نمی‌شدند من به تهران بیایم. اما من آنقدر اصرار و پافشاری کردم تا بالاخره رضایت دادند.

◇چقدر اهل کار خانه بودی؟

◇◇در خانه بیشتر کارهای شخصی‌ام را انجام می‌دادم، اما از آنجا که دختر بزرگ خانواده بودم دستی هم در امور خانه داشتم.

◇در این یک هفته غذا هم پختی؟

◇◇همان شب اول یک سبزی پلو ماهی درست کردم که برای هیچ‌کس انگشت باقی نماند.

گرم گفت و گو هستیم که خانم قادری یادآوری می‌کند بخش‌های زیادی باقی مانده و باید به راه بیافتیم.

از بچه‌ها خداحافظی می‌کنم و از اتاق خارج می‌شویم. مقصد بعدی اتاق مطالعه است که آن سوی حیاط قرار دارد.

حیاط محیط نسبتاً بزرگی است که در گوشه‌ای از آن سرویس‌های بهداشتی اضافه که در حقیقت همان سرویس‌های بهداشتی مدرسه بوده‌اند دیده می‌شود. بچه‌ها می‌توانند آزادانه در حیاط تردد کنند چرا که اطراف آن با ایرانیت پوشیده شده و ساختمان‌های اطراف مشرف نیستند.

چند پله نیم‌دایره‌ای را طی می‌کنیم و به زیر زمین می‌رسیم که در واقع همان اتاق مطالعه است. اتاقی با تقریباً دوبرابر گنجایش اتاق‌های ساختمان که دو میز نهارخوری با چند صندلی بیشتر حجم آن را دربر گرفته است. در گوشه دیوار هم چند دستگاه کامپیوتر دیده می‌شود که خانم قادری توضیح می‌دهد:

این کامپیوترها با قابلیت اتصال به اینترنت خیلی از کارهای بچه‌ها را راه می‌اندازند.

پشت یکی از میزها دختر جوانی سخت مشغول جستجو در فرهنگ لغت است.

از او خواهش می‌کنم چند دقیقه‌ای وقتش را در اختیار من قرار دهد.

سیمین دانشجوی فوق پرستاری است و حدوداً یک ماهی می‌شود که از اردبیل به تهران آمده است.

◇زندگی در خوابگاه چطور بوده است؟

◇◇این نوع زندگی یک سری محدودیت و یک سری آزادی به همراه دارد. مثلاً دیگر کسی روی رفت و آمدها و معاشرت‌ها نظارت ندارد و برنامه‌ریزی در زندگی در دست خودت است. اما در کنارش خبری از رفتار آزادانه در خانه نیست. مثلاً نمی‌شود تا هر ساعتی بیدار ماند و یا صدای تلویزیون را تا هر اندازه‌ای بلند کرد و...

◇شنیدم زندگی مجردی مدیریت مالی را هم به همراه می‌آورد؟

◇◇مدیریت مالی چیزی نیست که فقط از طریق زندگی مجردی به دست بیاید. اما این نوع زندگی تاثیر زیادی بر مدیریت مالی دارد. من تا زمانی که به خانواده‌ام وابسته بودم زیاد حساب زندگی دستم نبود ولی حالا در همین چند ماهی که شاغل شده‌ام یک سری از تفریحاتم را حذف کرده‌ام خیلی از خریدهایم را قطع کرده‌ام و در کل تلاش می‌کنم علاوه بر گذران خرج‌های زندگی پس‌انداز هم داشته باشم.

اما شیرین‌ترین بخش گفته‌های سیمین خاطره‌اش از خوابگاه قبلی‌اش است

حجم کتاب‌هایی که روبرویش باز است باعث می‌شود احساس کنم نباید بیشتر از این مزاحم او باشم.

همراه خانم قادری اتاق مطالعه را ترک می‌کنیم و به سراغ طبقات دیگر ساختمان می‌رویم.

مقابل در یکی از اتاق‌ها رسیده‌ایم. یک دانشجو داخل اتاق در حال استراحت کردن است. هرچند حضور ما او را از استراحتش باز می‌دارد اما زهره آنقدر خون گرم و با محبت برخورد می‌کند که ما فراموش می‌کنیم زمان استراحت او را اشغال کرده‌ایم.

بقیه در صفحه ۴۶

ما باید انسان‌ها را به خاطر خودشان دوست داشته باشیم نه به خاطر خودمان

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

سه تفنگدار در آستانه «بخت»

زنها پایشان را توی یک کفش کرده بودند که اصلاً حاضر نیستند عروسی کنند، مگر اینکه من هم شوهر پیدا کنم!

با هم قرار گذاشتیم که هیچ کدامِمان زودتر از آن یکی شوهر نکند! اگر برای یکی از ما خواستگاری پیدا شد، باید صبر کنیم تا بقیه هم در آستانه ازدواج قرار بگیرند و عروسی را در یک شب برگزار کنیم... این هم از آن قول و قرارها بود! من و سمیرا و یاسی، سه تفنگدار دانشکده بودیم. مانتو و کیف و کفشمان همیشه مثل هم بود و همه ما را به سه تفنگدار می‌شناختند.

مصمم بودیم که سر قولمان بمانیم تا اینکه سمیرا یک دل نه صد دل عاشق پسردایی‌اش شد. به او گفتیم، عاشقی قرارمان را بهم نمی‌زند. باید به پسردایی‌ات بگویی دندان روی جگر بگذارد تا ما دو تا هم زوج خودمان را انتخاب کنیم.

سمیرا هم قبول کرد و همه چیز را برای پسردایی‌اش تعریف کرد. او هم با خنده و شوخی قول داد که صبر می‌کند. چند ماه گذشت. مراسم خواستگاری و نامزدی برگزار شد و کم کم سمیرا و علی نگران شده بودند که چرا ما شوهری پیدا نمی‌کنیم.

در همین حین یاسی یک خواستگار خوب پیدا کرد. حالا مانده بودند معطل که تکلیف من چه می‌شود! بعد از چند ماه موضوع خیلی جدی شد. خانواده سمیرا حسابی از این بچه بازی‌ها و قول و قرارها عصبانی بودند.

شوهر یاسی هم می‌خواست هرچه زودتر تکلیفش روشن شود، ولی سمیرا و یاسی دلشان برای من خیلی می‌سوخت و حاضر نبودند قلب مرا بشکنند. خود من هم حسابی افسرده شده بودم، چون می‌دیدم به زودی تک و تنها می‌شوم. بعد از مدتی شوهرهایشان به این نتیجه رسیدند که باید خودشان دست به کار شوند، چون زنها پایشان را توی یک کفش کرده بودند که اصلاً حاضر نیستند عروسی کنند، مگر اینکه من هم شوهر پیدا کنم!

خلاصه علی شوهر سمیرا و شهرام شوهر یاسی برای من دربه‌در دنبال شوهر می‌گشتند!

علی، یکی از دوستانش را به من معرفی کرد که اصلاً از او خوشم نیامد. شهرام اصرار داشت با پسرعمویش ازدواج کنم که یازده سال از من بزرگتر بود... کم کم خود یاسی و سمیرا هم دست به کار شدند. دیگر کلافه شده بودم. بدجور به من گیر می‌دادند، خسته شده بودم، از بس هر روز یکی را می‌آوردند و اصرار داشتند من با او ازدواج کنم! بالاخره یک روز اعلام کردم که این قول و قرار فسخ شده و من اصلاً تصمیم ندارم شب عروسی‌ام با آنها یکی باشد و اصلاً از این دوستی بچه‌گانه هم خسته شده‌ام!

حرفم را باور نمی‌کردند، ولی وقتی از دانشکده یک ترم مرخصی گرفتم و جواب تلفن‌هایشان را ندادم، باور کردند که حرفم جدی بوده و با آنها هیچ شوخی ندارم!

تصمیم گرفتم سرم را با کلاس زبان و کامپیوتر گرم کنم تا اصلاً به آنها فکر نکنم. برایم خیلی سخت بود، ولی این کار را کردم. از قضا توی کلاس زبان دوست

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

من با یک دیو ازدواج کرده بودم!

او یک دیو بود. یک دیو زورگو... دست به زدن داشت و مرا به هر بهانه‌ای کتک می‌زد و هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او اعتراض کند

آمده بود برای مغازه‌اش جنس بخرد و برگردد. از مشتری‌های چند ساله پدرم بود. نمی‌دانم چه شد که پدر آن روز او را همراه خودش به خانه آورد... می‌گفت، از مشتری‌های خیلی خوب و خوش قولش است. مادر غرغرکنان بساط شام را آماده کرد و من مثل همیشه مشغول پذیرایی کردن بودم. آن شب پدرم و منصور تا دیروقت بیدار بودند و از هر دری حرف می‌زدند. نمی‌دانستم که همان شب سرنوشت من لابه‌لای صحبت‌های به درازا کشیده شده آنها نقش می‌بندد!...

فردای آن روز، منصور رفت شهرشان و به ماه نکشید که پدر خبر داد:

– منصور با پدر و مادرش آمده تهران که از شبنم خواستگاری کنند.

خواستگاری؟! هیچ وقت توی خانه ما صحبت از ازدواج من نمی‌شد. پدر خیلی دلش می‌خواست که من با پسرعمویم ازدواج کنم و مادرم اصلاً موافق نبود. همین عدم تفاهم آنها باعث شده بود اصلاً حرف شوهر کردن من به میان نیاید. تازه دیپلمم را گرفته بودم و کسی هم عجله‌ای برای شوهر دادن من نداشت. برای همین وقتی پدر صحبت خواستگاری منصور را پیش کشید، همه تعجب کردیم. پچ‌پچ‌هایی بین مادر و پدر بود که من چیزی از آن سر درنمی‌آوردم، جز اینکه می‌دانستم توافقهایی بین آنها شده است.

بالاخره منصور به خواستگاری آمد. مادر و پدر پیری داشت که نمی‌توانستند فارسی حرف بزنند... منصور نزدیک به ۱۲ سال از من بزرگتر بود، ولی پدر می‌گفت هم وضع مالی‌اش خوب است و هم خوش حساب و خوش قول است... همه اینها به نظر او مهمترین مشخصه‌های یک مرد بود. مادر گفت:

– من که نمی‌گذارم دخترم شهرستان زندگی کند.

منصور گفت:

– خب یک خانه در تهران اجاره می‌کنم و...

صحبت مهریه و عروسی شد و همه به توافق رسیدند. من هم بچه‌تر از آن بودم که بتوانم در این مورد تصمیم بگیرم.

پدرم قرار عقد و عروسی را گذاشت و همه چیز به همین سادگی شروع شد. آنقدر سریع که چشم به هم زدم دیدم زنش شده‌ام و توی خانه او هستم.

زندگی با منصور خیلی زود آن روی واقعی‌اش را نشان داد. منصور بچه می‌خواست و اصرار داشت هرچه زودتر باردار شوم. من موافق نبودم، اما حرف حرف او بود. خیلی زود این را فهمیدم! مدام به شهرستان می‌رفت و می‌آمد. همیشه خسته می‌آمد و من باید طبق قوانین او عمل می‌کردم. غذاهایی می‌پختم که او دوست داشت. در غیاب او باید به خانه پدرم می‌رفتم و حق نداشتم جای دیگری بروم. در عوض هرچه می‌خواستم برایم می‌خرید. گاهی گله و شکایت می‌کردم و منصور به هم می‌گفت:

– تو خیلی بچه‌ای و درست و غلط را نمی‌فهمی.

همین توجیه را برای پدر و مادرم می‌آورد و آنها هم قبول می‌کردند... هیچ وقت احساس خوبی نسبت به او نداشتم. مثل یک رئیس زورگو با من رفتار می‌کرد.

بالاخره خیلی کلنجار رفتم تا پدر و مادرم بپذیرند که منصور بی‌رحمانه زور می‌گوید. تا ۲۲ سالگی دو بچه داشتم و منصور اصرار داشت بچه سوم داشته باشد. من اما ایستادم و گفتم: نه!... فکر

جدیدی پیدا کردم که در همان ماه اول آشنایی‌مان مرا برای برادرش خواستگاری کرد.

چند بار با مهدی بیرون رفتم و از قضا از او خوشم آمد و جواب بله را هم دادم... خیلی سریع مراسم عقد و نامزدی برگزار شد و عروسی موکول شد به بعد از محرم و صفر...

ترم جدید دانشگاه شروع شد. دلم برای سمیرا و یاسی خیلی تنگ شده بود و می‌خواستم در اولین فرصت خبر ازدواجم را به آنها بدهم...

وقتی آنها را دیدم، آنقدر از من گله‌مند بودند که یادشان رفت سراغی از خواستگار یا خبر ازدواج از من بگیرند. بالاخره وسط حرفشان پریدم و گفتم:

– من نامزد کردم...

این خبر آنها را شوک‌زده کرده بود. نمی‌توانستند حتی آب دهانشان را قورت بدهند.

سمیرا می‌گفت، توی این مدت کلی دچار وجدان درد شده که چرا مرا تحت فشار قرار دادند تا شوهر کنم و حالا که این اتفاق خود به خود رخ داده بود، واقعاً خوشحال بودند!

حالا وقتش رسیده بود که به قولمان عمل کنیم. تقویم را درآوردیم و روزهای خوب و خوش یمنی را که فکر می‌کردیم برای ازدواجمان مناسب است، یادداشت می‌کردیم.

بالاخره یک روز را تعیین کردیم و خانواده‌ها به توافق رسیدند و همانطور که با هم قرار گذاشته بودیم، در یک شب و در یک جشن هر سه لباس سفید عروسی پوشیدیم و به خانه بخت رفتیم...

■

می‌کرد، این دفعه هم با زور می‌تواند حرفش را به کرسی بنشاند، ولی غافل از این بود که من این دفعه را کوتاه نمی‌آمدم. دوتا بچه‌مان دختر بودند و منصور اصرار داشت تا ما پشت سر هم بچه‌دار شویم تا بالاخره خدا به ما یک پسر بدهد!

اما من لاغر و ضعیف شده بودم – هنوز خودم بچه بودم! – دو سال گذشت، منصور حسابی کلافه شده بود و شروع کرد به اذیت کردنم. به هر بهانه‌ای کتکم می‌زد و بالاخره مجبورم کردم همراهش به شهرستان بروم. آنجا بود که تازه متوجه شدم با چه موجود پلیدی زندگی می‌کنم. منصور به هر کس که زندگی‌اش به او وابسته بود، زور می‌گفت. تازه آنجا بود که فهمیدم منصور چون هزینه‌های زندگی پدر و مادرش را می‌دهد، با آنها رفتار بسیار بدی دارد. مدام به آنها دستور می‌داد و پیرزن و پیرمرد بیچاره هم بی چون و چرا قبول می‌کردند. مثلاً دستور می‌داد فلان خواهر یا فامیل نیاید خانه‌شان! مادر بیچاره‌اش هم قبول می‌کرد...

با فروشنده‌های مغازه‌اش هم همین طور برخورد می‌کرد. او یک دیو بود. یک دیو زورگو... دست به زدن داشت و مرا به هر بهانه‌ای کتک می‌زد و هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او اعتراض کند. من دیگر طاقت نیاوردم. دست بچه‌هایم را گرفتم و به خانه پدرم برگشتم. منصور وقتی از فرارم باخبر شد، سریع خودش را رساند تهران و فکر می‌کرد این بار هم می‌تواند خانواده‌ام را متقاعد کند که من چون بچه هستم و خوب و بد را تشخیص نمی‌دهم و... لیکن این بار پدرم جلو او ایستاد و گفت، دیگر حاضر نیست حتی یک روز مرا به خانه او بفرستد!...

هفته بعد، همراه پدرم آمدم دادگاه تا تقاضای طلاق کنم. هنوز جای کتکهایش روی تنم بود...

امروز دادگاه او را احضار کرده. فکر می‌کند اینجا هم می‌تواند زورگویی کند. قاضی برایش حکم سنگینی برید. برای اولین بار دیدم منصور حیرت‌زده به اطرافش نگاه می‌کند. فهمید که اینجا دیگر نمی‌تواند زور بگوید...

■

شکوفه های زندگی

امیر رستمی

متین قانع

سارا عمادی

ملیکا سهندی

آیدا محمدی

حسین محمدی

پارسا حامدی

امیرحسین دلپذیر

زهره صفری

حدیث تیرماهی(عابد)

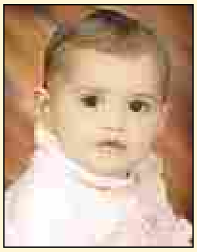
زهرا شیخی گچساران

باران امیرعلائی

تبسم خرجی نداره ولی سود بسیار می دهد.
●دیل کارنگی

مجله من...

عزیزه غلامی - بجنورد

«عزیزه غلامی»، نویسنده و شاعر باذوق و خوش قریحه، با نوشتن داستان به ظاهر ساده و متعارف «مجله من...» یک مضمون عاطفی چندسویه را در قالب یک موضوع گیرا و تازه با ارجاع به شاعرانگی‌های نهانی ذهن و زندگی انسانی، پرورانده است. با تاملی بایسته بر این داستان کوتاه، توانایی بدون هیاهوی نویسنده را در کار دشوار تبدیل «واقعیت واقعی» به «واقعیت داستانی» درمی‌یابیم و چگونگی تناظر و توازی معناها و بازتاب مفهوم‌هایی چندگانه را در بن‌مایه (موتیف) یک داستان به دایره اکتشاف می‌کشانیم. «عزیزه غلامی» دبیر است و دانش‌آموخته زبان و ادبیات عربی.

قرار بود برای شرکت در یک همایش پزشکی به شهر دیگری بروم. صبح آن روز با سرعت مشغول آماده کردن ساک وسایل دختر کوچکم نرگس شدم. وقتی او را که در خواب ناز بود بغل کردم، چشمان خواب‌آلود و زیبایش را گشود و لبخند زد. درست مثل فرشته‌ی کوچکی به چهره من خیره شده بود و منتظر عکس‌العمل من بود. برایش شکلکی درآوردم و او با صدا خندید. در این جور مواقع چقدر خواستنی می‌شد و دل کندن از او سخت و دشوار. صورت و دستهای کوچکش را بوسیدم و مشغول آماده کردن او شدم و با اتومبیل به راه افتادیم. قرار بود فرشته کوچکم دو سه روزی را میهمان مادربزرگش باشد. وقتی به منزل مادرم رسیدم به علت خرابی کوچه که بر اثر کندن چاله‌های متعدد مسدود شده بود، ناچار مسافتی را پیاده رفتم تا به منزل مادرم رسیدم. پس از سپردن نرگس کوچولو به مادربزرگش و سفارش‌های تکراری به مادر، با عجله به سوی اتومبیلم رفتم. لحظه‌ای چشمم به اعلامیه ی روی دیوار افتاد: «به مناسبت چهلمین روز درگذشت... مرحوم رحیم رحمانی...» چقدر این نام و نشان برایم آشنا بود. فکر کردم و به ذهنم فشار آوردم... در آن وضع چیز روشنی به خاطرم نیامد؛ فقط می‌دانستم که این اسم را خیلی شنیده بودم اما کجا و چه وقت؟ درست یادم نمی‌آمد. شاید یکی از بیمارانم بود... و شاید..؟ وقتی برای چندمین بار به ساعتم نگاه کردم، با درک این واقعیت که دیگر وقت و فرصت چندانی نداشتم. با عجله سوار ماشین شدم، چون باید به مطب می‌رفتم و سر و سامانی به کارهایم می‌دادم و خودم را برای سفر آماده می‌کردم و رأس موعد و ساعت مقرر به فرودگاه می‌رسیدم. در راه چند بار اسم «رحیم رحمانی» را زیر لب تکرار کردم: «رحیم رحمانی... رحیم رحمانی!» یکباره در یک لحظه قیافه‌اش در ذهنم مجسم شد... بله آقارحیم؛ مرد مهربانی که طی چند سال، هر هفته و همیشه در مسیر منزل تا مدرسه مجله محبوب و دلخواهم را از دکه روزنامه‌فروشی او خریدم. او یک کیوسک پاکیزه و جمع و جور مطبوعاتی داشت و همیشه با لبخند و خلق و خوی خوش، مجله‌ای را که می‌خواستم روی پیشخوان دکه می‌گذاشت و می‌گفت: «بفرما، دخترم اینم مجله‌ی شما که برایت نگه داشته‌م...» و من هم با خوشحالی و ذوق‌زده ابتدا مجله را ورق می‌زدم و بعد پول آن را می‌پرداختم و با تشکر به سوی خانه می‌رفتم و غالباً باذوق و شوق، بخشی از مطالب مجله را در راه می‌خواندم. گاهی یک یا دو روز از تاریخ رسیدن مجله می‌گذشت و اگر به دلیل مشغله و گرفتاریها فرصت سر زدن به دکه را نمی‌یافتم آقارحیم مجله را برایم نگه می‌داشت و من هم طبق معمول با خوشحالی و سپاسگزاری از لطف و توجه آقارحیم، مجله‌ام را می‌گرفتم و به منزل می‌بردم. چند باری که پول همراهم نبود مجله را به من می‌داد و می‌خندید و می‌گفت: «می‌نویسم به حساب؛ انشاءالله خوش حساب باشی!» و من هم در حالی که مجله را ورق می‌زدم به خانه می‌رفتم و سریعاً همراه با پول برمی‌گشتم و وقتی نفس زنان پول مجله‌ام را مقابل آقارحیم می‌گذاشتم، با خوش طبعی می‌خندید و می‌گفت: «حالا دیگه نگفتم با این خوش حسابی خودت را به زحمت بیندازی!»

به یاد آن زمانی افتادم که به خاطر آماده شدن برای کنکور مدت زیادی از خانه خارج نشدم و وقتی برای گرفتن کارت ورود به جلسه کنکور از جلوی دکه آقارحیم رد می‌شدم، مرا صدا زد و گفت: «دخترم، خانم رضایی، نمی‌خوای مجله‌هات را بگیری؟» با خوشحالی گفتم: «همه شماره‌های این چند هفته را برایم نگه داشته‌اید؟» او لبخند زد و به آرامی از داخل دکه یک بسته مجله را بیرون آورد و در مقابل من گذاشت و گفت: «بفرمایید، اینها هم مجله‌های شما!» خیلی ذوق کردم و با تشکر پول مجلات را دادم و آن روز موقتاً درس خواندن را تعطیل کردم. مدتی بعد که برای اطلاع پیدا کردن از نتایج کنکور دوان دوان خودم را به دکه مطبوعاتی آقارحیم رساندم دیدم که صف طویلی برای گرفتن روزنامه کشیده شده بود. داخل صف شدم که صدای آقارحیم را شنیدم: «دخترم، خانم رضایی، بیا مجله هات را ببر!» جلو رفتم و چند مجله را دیدم و روزنامه کنکور را که روی آنها گذاشته شده بود. به هیجان آمده و پرشتاب در کنار پیاده‌رو نشستم و شروع کردم به ورق زدن روزنامه و وقتی اسم خودم را در میان قبول شدگان دیدم از شدت شادی سرگیجه گرفتم و اشک شوق از چشمانم جاری شد. زمان و مکان را از یاد برده بودم که با صدای خنده آقارحیم به خود آمدم: «چی شده دخترم، بالاخره شیری یا روباه؟!» و من با خوشحالی گفتم: «آقارحیم، قبول شده‌ام! قبول قبول!» و او با لحنی پدرانه و دلسوزانه گفت: «می‌دانم! می‌دانستم... شک نداشتم که قبول می‌شوی!» از جا جهیدم و خیز برداشتم که به طرف خانه بروم و این خبر را به مادرم که الحق با فداکاری‌هایش در قبول شدنم سهم اصلی را داشت بدهم که صدای آقارحیم را شنیدم: «می‌نویسم به حساب!» با شرمندگی فهمیدم که در آن حال و هوا فراموش کرده‌ام پول مجله‌ها و روزنامه را بدهم. دست توی جیبم کردم و پول آنها را پرداختم و دویدم به طرف خانه‌مان. یادش به خیر؛ چه روزهای خوبی بود... مادرم با شادی و افتخار برای قوم و خویش و دوست و آشنا قبول شدن مرا تعریف می‌کرد و من هم خودم را در اوج خوشبختی می‌دیدم... چه زود گذشت دوران تحصیل در رشته پزشکی که الحق درس‌های سنگین و پرحجمی داشت... چه زود گذشت؛ آشنایی با مهران و ازدواج در دوره دانشجویی و بعد که خدا به ما دختری شیرین عطا کرد... در این مدت به دلیل مشغله‌ها و سفرها سراغی از مجله‌ی دلخواهم نگرفته بودم و حتی این اواخر توی مطب یا در خانه با فرصت کمی که داشتم بیشتر از چند مجله پزشکی را نمی‌توانستم مطالعه کنم... میدان را دور زدم و کنار کیوسک مطبوعاتی آقای رحیم رحمانی نگه داشتم. دکه هیچ تغییری نکرده بود و مثل گذشته‌ها از سر و رویش مجله و روزنامه آویزان بود. با اندوه به اعلامیه چهلمین روز فوت آقارحیم خیره ماندم. مقابل عکس او ایستاده بودم، غرق در خاطرات گذشته... با صدایی به خود آمدم: «بفرمایید خانم، چه مجله‌ای را می‌خواهید؟ در خدمتم...» به صاحب صدا نگاه کردم... خدایا! چقدر شبیه آقارحیم بود، اما خیلی جوانتر. در حالی که بغض گلویم را می‌فشرد گفتم: «ممنون... من رضایی هستم. تسلیت می‌گویم.» مرد جوان یکه خورده، چند لحظه به من خیره شد و گفت: «پس خانم رضایی شما هستید؟ تا حالا کجا بودید!؟» گیج و حیران گفتم: «خیلی دور بودم... خیلی دور... اما نه! خیلی نزدیک، خیلی... آقای رحمانی کوچک!» پسر جوان آقای رحمانی، حیرت‌زده به من نگاه کرد و گفت: «خانم رضایی، پدرم خیلی منتظر شما بود و حتی به من هم سپرده بود که اگر یک وقت خودش نبود من امانتی را که برایتان نگه داشته بود به شما بدهم.» با تعجب پرسیدم: «امانت؟» گفت: «بله، خانم» و با دست به چند کارتن در گوشه دکه اشاره کرد. با خط شکسته‌ای روی آنها نوشته شده بود: «برای دخترم خانم رضایی.» قلبم به سختی فشرده شد و چند قطره اشک به گونه‌ام لغزید. پسر آقای رحمانی با زحمت کارتن‌ها را بیرون آورد. وقتی یکی از آنها را باز کردم از پشت پرده اشک، نگاهم به مجله‌های قدیمی مورد علاقه‌ام افتاد. از فشار دریغ و اندوه زانوهایم خم شد و نشستم و تمام آن مجله‌ها را که به ترتیب تاریخ و شماره بسته‌بندی شده بود، لمس کردم. آقای رحمانی که اشک در چشمهایش حلقه بسته بود، با صدای خش برداشته گفت: «پدرم همیشه از شما برای من و خواهرم تعریف می‌کرد... می‌گفت که شما چقدر به این مجله علاقه دارید... می‌گفت که شما وقتی این مجله قدیمی هفتگی را می‌بینید چشمانتان برق شادی می‌زند و همیشه با شوق آن را ورق می‌زنید. از شما تعریف می‌کرد که چقدر اهل مطالعه هستید...» حالا دیگر به هق هق افتاده بودم و اشک‌هایم چهره‌ام را می‌شست. از پشت پرده اشک به پسر آقای رحمانی نگاه کردم. بلند شدم و گفتم: «شما پدر بسیار بزرگوار و مهربانی داشتید.» او هم که به گریه افتاده بود، با لحنی شکسته گفت: «بله... بله... حیف... ای روزگار!» گفتم: «آقای رحمانی، ببخشید، شما هم لطفی در حق من و دخترم بکنید و هر هفته این مجله را برایم نگه دارید، چون می‌خواهم آنها را برای دخترم نگه دارم تا بعدها او هم این میراث را بخواند...»

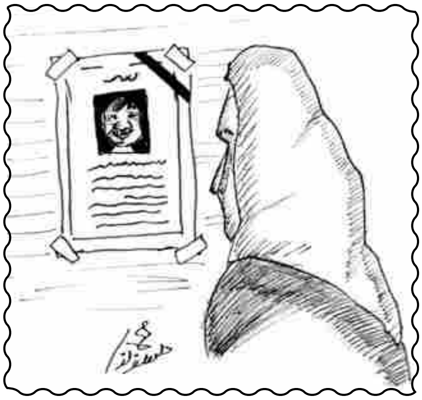

پسر آقای رحمانی در میان گریه، لبخند غمناکی زد و آرام و با اطمینان خاطر گفت: «بله، چشم... امیدوارم همراه با دختر گل و عزیزتان... و بعد، همراه با نوه‌های نازنینتان این مجله را هر هفته بخوانید... و بعد هم، همراه با نتیجه‌ها و...»

درمیان حسرت و دریغ، گذر موجی از غم شادی را در تمام دل و جانم حس می‌کردم و سفر را از یاد برده بودم.

■

ایستگاه

مریم غلامی – تهران

«ایستگاه» داستانکی است به ظاهر ساده و گزارش گونه که با تکیه بر عینیت و رفتارگرایی نسبی، و همچنین با حذف «صفت» نوشته شده؛ اما با اندکی تامل و دوباره‌خوانی آن، سطح دوم و پنهانش در ذهن جان‌می گیرد و زنده می‌شود. در لایه دوم این داستانک دغدغه و بیهودگی سر بر می‌آورد تا مفهومی تاویل پذیر ساخته شود.

مینو پله‌ها را دو تا دو تا پایین می‌رود. سمت چپش مردها و زن‌ها روی پله برقی ایستاده‌اند و نگاهش می‌کنند. به پایین پله‌ها که می‌رسد درهای قطار بسته می‌شوند. نفس نفس می‌زند. مردها و زن‌ها آرام از کنارش رد می‌شوند و هر کدام روی صندلی‌های خالی ایستگاه می‌نشینند. مینو کمی می‌ایستد و بعد راه می‌رود و کنار زنی روی صندلی می‌نشیند. به ساعتش نگاه می‌کند و زیر لب می‌گوید: «پیمان هم باید تازه راه افتاده باشه.» زن کناردستی‌اش نگاهش می‌کند و باز سر می‌چرخاند و دکمه‌های گوشی همراهش را فشار می‌دهد. مینو بلند می‌شود و کمی قدم می‌زند. با شنیدن صدای قطار لبخند می‌زند و درست پشت خط قرمز می‌ایستد. واگنها یکی یکی از جلوی چشمانش رد می‌شوند. همه توی واگن‌ها به هم چسبیده اند. درهای قطار همگی با هم باز می‌شوند. هیچ کس از واگنی که مینو مقابلش ایستاده است پیاده نمی‌شود. پا توی واگن نمی‌تواند بگذارد. همه همدیگر را فشار می‌دهند. به واگن‌های کناردستی نگاه می‌کند. هیچ کدام جا برای او ندارند. زنی که کنارش نشسته بود به زور یک پایش را تو می‌گذارد و پای دیگرش بیرون است و داد می‌زند: «یه کم دیگه برید عقب.» یکی از زن‌ها از توی واگن داد می‌زند: «جا نیست، مگه نمی‌بینی؟» بچه‌ای جیغ می‌کشد. زن پای دیگرش را هم بیرون می‌گذارد و درها همه بسته می‌شوند. مینو به رفتن قطار نگاه می‌کند. دانه عرق از روی شقیقه‌اش پایین می‌سرد. دست روی ساعتش می‌گذارد و یاد حرف پیمان پای تلفن می‌افتد که گفته بود: «تو ایستگاه مترو هفت تیر منتظرت می‌شینم تا بیای مینو جان.» قدم می‌زند. به قطار خط روبرویی نگاه می‌کند که چند لحظه‌ای توقف می‌کند و باز راه می‌افتد و توی تاریکی محو می‌شود. با شنیدن صدای دوباره قطار سر می‌چرخاند. قطار از دل تاریکی بیرون می‌زند. درها باز می‌شوند و مینو سوار می‌شود این بار کنار در می‌ایستد. صدای زن پخش می‌شود: «ایستگاه بعد، مولوی.» مینو به تابلوی مسیرهای بالای سرش نگاه می‌کند. دست می‌گذارد روی پیشانی‌اش و می‌گوید: «این که هفت تیر نمی‌ره.» دختری که کنارش روی زمین نشسته، آینه‌اش را پایین می‌گیرد و می‌گوید: «اشتباه سوار شدی، زود پیاده شو و برو اون یکی خط.» دختر دوباره آینه را مقابل صورتش می‌گیرد. مینو جلوی در می‌ایستد. تا در قطار باز می‌شود بیرون می‌زند و از پله‌ها یکی و دو تا بالا می‌رود. وسط پله‌ها کمی می‌ایستد و دست روی سینه‌اش می‌گذارد. باز بالا می‌رود و تابلوی بزرگ قرمز میرداماد را می‌بیند و به سمت فلش تابلو می‌رود. روی پله برقی می‌ایستد و نفس عمیقی می‌کشد. روی صندلی توی سالن می‌نشیند. عینکش را بر می‌دارد و ها می‌کند و شیشه‌هایش را با لبه روسری پاک می‌کند. تا صدای قطار را می‌شنود جلو می‌ایستد. عینکش را روی بینی‌اش جا به جا می‌کند. گره‌ی روسریش را سفت‌تر می‌کند و کف دست عرق کرده‌اش را به مانتواش می‌کشد. درها باز می‌شوند و مینو سوار می‌شود. میله وسط واگن را می‌گیرد. صندلی‌ها همه پر است. بچه‌ای گریه می‌کند. دست روی سینه‌اش می‌گذارد. قلبش تند می‌زند. به ساعتش باز نگاه می‌کند. چند بار پلک می‌زند و لحظه‌ای چشمانش را می‌بندد. «تو مترو منتظرت می‌شینم تا بیای مینو جان». لبخند می‌زند و چشمانش را باز می‌کند و به اطراف نگاهی می‌اندازد. زنی سرش را خم کرده و عینکش سر خورده و رسیده تا نوک بینی درازش. دختری بلند می‌شود و جایش را به پیرزنی که میله بالای سرش را سفت گرفته، می‌دهد. مینو این پا و آن پا می‌کند. چند ایستگاه را رد کرده‌اند و مینو به تابلوی مسیرها نگاه می‌کند. «دو تای دیگه». لبخند می‌زند. نفس عمیقی می‌کشد. آینه‌ی کوچک را از توی کیفش بیرون می‌آورد. با دستمال، عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند. دستی لای موهای قهوه‌ای لختش می‌کشد. طره مویی روی پیشانی‌اش تاب می‌خورد. دستی روی یقه مانتواش می‌کشد. با دستمال خاک روی کفشش را پاک می‌کند. قطار می‌ایستد. درها باز می‌شوند و چند نفری پیاده می‌شوند. درها که بسته می‌شوند صدای زن پخش می‌شود: «ایستگاه بعد، هفت تیر.» مینو جلوی در می‌ایستد. قطار بعد از کمی راه افتادن می‌ایستد. همه چراغ‌ها خاموش می‌شوند. همه با هم پچ پچ می‌کنند: «چی شده یعنی؟ خراب شده؟ نه بابا. پس چرا راه نمی‌افته؟» کناردستی مینو خودش را با روزنامه توی دستش باد می‌زند. مینو زل می‌زند به در. قطار تکانی می‌خورد و راه می‌افتد. چراغ‌ها روشن می‌شوند. همه آرام می‌شوند و دوباره صدای زن تکرار می‌شود: «ایستگاه بعد، هفت تیر.» مینو چند بار پشت سر هم پلک می‌زند. همه بلند می‌شوند و نزدیک در می‌آیند. قطار می‌ایستد. مینو پیاده می‌شود. به پشت سرش نگاه می‌کند. صندلی‌های پشت سرش همگی خالی هستند. از لای جمعیت آرام آرام جلو می‌رود. جمعیت همگی سمت خروجی می‌روند و بعد از لحظه‌ای سالن خلوت می‌شود. مینو تا انتهای سالن را می‌بیند. چند لحظه‌ای فقط می‌ایستد. چشمانش را می‌بندد. «منتظرت می‌شینم تا بیای، مینو جان». چشمانش را باز می‌کند و سرش را پایین می‌گیرد و روی یکی از صندلی‌ها می‌نشیند. قطارها یکی یکی می‌آیند و می‌ایستند و درهایشان باز می‌شود. سالن شلوغ می‌شود، خلوت می‌شود. مینو هنوز روی صندلی نشسته است. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» با آخرین شماره مجله در سال گذشته به پایان رسید و نویسندگان برتر و برگزیده آن دوره معرفی شدند؛ و با دریافت نشانی دقیق پستی برندگان، به زودی جوایز در نظر گرفته شده، دیپلم افتخار و لوح تقدیر برای آن عزیزان فرستاده خواهد شد.

اکنون، در ادامه راه، به یاری خدا دوره سوم این مسابقه بزرگ را آغاز می‌کنیم با این یقین که کارمان با درخششی فزاینده تاثیری عمیق، فراگیر و ماندگار بر جای خواهد گذاشت. با تکیه بر تجربه، واقعیت‌ها و مجموع دستاوردهای دو دوره گذشته این حرکت و تلاش فرهنگی، می‌توان بیش از پیش امیدوار ماند که به لطف استقبال و رویکرد روشن نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله اطلاعات هفتگی، گرم و پرجلوه دنبال خواهد شد و ادامه خواهد یافت.

در ادامه این مسابقه که دوره سوم آن از این شماره شروع شده است، و به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب خلاق و آفرینش فرهنگی یافته و همچون یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی تاثیری کارساز بر جای نهاده است، باری دیگر برای آن عده از عزیزان و نویسندگان و نوقلمان پویا و جستجوگر که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی این قدیمی‌ترین هفته‌نامه ریشه‌دار ایرانی این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. داستان‌ها را بر روی یک طرف برگ‌های کاغذ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً اگر بخواهید می‌توانید داستان خود را با قید عبارت مربوط به شرکت در این مسابقه، از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

و اینک، پیام و پاسخ برای دوستان و همراهان:

*** خانم زهرا نظریان آزاد – تهران**

با تامل بر دو نوشته‌ای که با نامهای «چیزی شبیه معجزه» و «به نام سرچشمه نور» فرستاده‌اید، می‌توان بدون تردید، صریح و صاف گفت که از قریحه و استعداد لازم برای داستان نوشتن – در مفهوم و تعریف‌های امروزی آن – برخوردارید. نثر و زبان روشن و پاکیزه‌ای دارید و در هر نقطه عزیمت، با تکیه بر این توانایی و مزیت، قادر خواهید شد که داستانهایی گیرا، عمیق و ماندگار بنویسید. توصیه‌ام در این مرحله این است که با شکیبایی بر شگردهای متنوع داستان‌نویسی و کاربرد ماهرانه هر عنصر داستانی تمرکز کنید. ضمناً «واقع نمایی» یا «حقیقت مانندی» را عمیقاً مورد توجه قرار دهید و دریابید و بدانید که اگر داستان از این لحاظ به اصطلاح لنگ بزند، خواننده آن را باور نخواهد کرد و تلاش نویسنده نارسا خواهد ماند. بر اصل «باورپذیری» داستان تکیه کنید. شاد و سرفراز باشید.

طناب مهر چنان پاره کن که گر روزی شوی ز کرده پشیمان توانی بست

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

*کلک آمپول زدن

به محض دیدن این تصویر یاد سیستم یا به قول امروزی‌ها سامانه تعلیم و تربیت، هفشده سال پیش افتادم که ترساندن بچه‌ها از آمپول به عنوان یکی از ابزار و لوازم تربیتی به شمار می‌رفت و کافی بود که بچه‌ها شلوغ کنند تا مادرها با تهدید به آمپول زدن سر و صداها را بخوابانند. از بد حادثه نگارنده جزو آخرین نسل از اطفالی بود که پذیرای چنین روش تربیتی بودند و به محض قد کشیدن راقم این سطور، ناگهان علمای تعلیم و تربیت به صرافت این افتادند تا به جای استفاده از آمپول و ترکه و خط کش و احیاناً کشیده آبدار، به روشهای تربیتی نوین رو بیاورند و با استفاده از نصایح پدرانه و مادرانه بچه‌ها را تربیت کنند و فوقش در مرحله آخر بچه‌ها را از تماشای تلویزیون محروم کنند! هر چند که در این دوره و زمانه، اگر بچه‌ها والدین را از تلویزیون دیدن محروم نکنند، والدین چنین قدرتی ندارند و کلک آمپول هم به افسانه‌ها پیوسته است! قبول ندارید؟

*حمام کاملاً عمومی

یاد آن دوران بخیر که پدرها و مادرها دست بچه‌هایشان را می‌گرفتند و روانه حمام عمومی می‌شدند و مشاغلی نظیر دلاک و مشت مالچی وجود داشت و متصدی حمام از صدقه سری فروش نوشابه تگری به جیبش سر و سامانی می‌داد، اما با پیشرفت تکنولوژی و ورشکست شدن حمامی‌ها دیگر تعداد حمام‌های عمومی آنقدر کم شده است که می‌شود آنها را با انگشت شمرد، ولی به حدس قوی، **حمام گنجعلی خان کرمان** یکی از آن حمام‌هایی است که ذره‌ای از بابت باب شدن حمام خانگی و اختراع آبگرمکن گازی متضرر نشد و نه تنها نمودار مشتریان آن سیر نزولی پیدا نکرد، بلکه به خاطر بعضی مسایل جنبی، کلی هم هواخواه و طرفدار پیدا کرد این یکی از آن حمام‌هایی است که زن و مرد به صورت مختلط می‌توانند داخل آن بروند! از این گذشته عکاسی و فیلمبرداری در این حمام اکیداً آزاد است!

*کارت اعتباری کیلویی چند

گرچه چاپ اسکناس‌های درشت، باعث تسهیل در مبادلات و داد و ستد می‌شود، اما یکی از مهمترین خواص انتشار اسکناسهای درشت، بخصوص دو و پنج هزار تومانی این است که خلاقیت تلاشگران عرصه تقلب و حقه‌بازی را شکوفا می‌کند و باعث می‌شود که این جاعلان بلانسبت محترم سطح اطلاعات خود را در زمینه تقلب و جعل اسکناس با علم روز دنیا! پیش ببرند و حتی در عرصه حقه‌بازی و کلاهبرداری، کاندیدای جایزه چغندر بلورین بشوند!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، تصویر اسکناس‌های دو و پنج هزار تومانی تقلبی است که توسط ماموران زحمتکش پلیس کشف و ضبط گردیده و باعث به هدر رفتن زحمات شبانه‌روزی جاعلان خستگی ناپذیر شده است! با این حال تجربه ثابت کرده تا زمانی که مردم ایران همچنان کارت اعتباری را به رسمیت نشناخته و پول کاغذی را در جیب و کیف و گوشه چارقد و لای جوراب با ظرافت خاصی مچاله می‌کنند، همچنان امید این متقلبان شیاد زنده خواهد ماند و چرخ هنر پرسود و منفعت جعل و تقلب پرشورتر از گذشته خواهد چرخید!

*سخت‌ترین شغل دنیا

خدا پدر سازمان خبرنگاران بدون مرز را بیامرزد که همه ساله اسامی خبرنگارانی که به علت آبکش یا منفجر شدن و یا احیاناً ترکش خوردن نفله شده و راهی جهان آخرت گردیده‌اند، اعلام می‌کند و برای مرتبه هزارم ادعا می‌نماید که خبرنگاری بعد از کار معدن سخت‌ترین کار دنیا است. چون بعضی‌ها به دلیل داشتن پدرکشتگی، قصد دارند نام خبرنگاران را هرچه زودتر در فهرست اموات اضافه کنند!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید متعلق به **مسعود نری موسی** گزارشگر ورزشی نگون‌بخت تلویزیون خوزستان است که این چنین سرش مورد اصابت پاره آجر یا شاید کلوخ قرار گرفته و نقش زمین گردیده است. نگارنده ضمن محکومیت وحشی گری یک مشت انسان نما (خواستم بگویم تماشاگرنما دیدم حق مطلب ادا نمی‌شود!) آرزو می‌کند که نگهبانان باغ وحش در انجام مسوولیت خود توجه بیشتری داشته و جلوی فرار این موجودات انسان‌نما و قاطی شدن آنان را در بین مردم بگیرند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

تشکر حافظ و سعدی از کیارستمی

کمتر پیش می آید که یک آدم هنرمند معروف و مشهوری، بی هیچ ادعا و چشمداشتی از تمام شهرت و معروفیتش مایه بگذارد تا یک کسی دیگر را در راه رضای خدا معروف یا معروف تر کند. این، کاری است که عزیز دلمان «عباس کیارستمی» فیلمساز برجسته و پرآوازه کشور که چهرهٔ شناخته شده ای در سطح جهان است و بارها برای فیلم هایش نامزد و یا برندهٔ جوایز معتبر سینمایی شده است، در حق کسانی مثل حافظ و سعدی و احتمالاً نفرات بعدی کرده است و خواهد کرد.

«حافظ به روایت کیارستمی» عنوان کتاب گرانسنگی بود که سال گذشته از سوی این کارگردان مطرح سینما روانهٔ بازار شلم شوربای کتاب شد و باعث شناساندن این شاعر به قشر عظیمی از مردم همیشه در صحنه ایران و احتمالاً سایر مردم جهان گردید.ای کاش استادان و ادیبان بزرگی همچون: بدیع الزمان فروزانفر، عبدالحسین زرینکوب، زریاب خویی، محمد قزوینی، قاسم غنی و......زنده می بودند و یا سر از خاک بر می داشتند و شخصاً و لساناً بر این کار و ابتکار احسنت می گفتند. باز خدا را شکر که استاد بهاء الدین خرمشاهی، حافظ پژوه معاصر، هست و می تواند به نیابت آنها این کار را بکند. یقیناً که حافظ هم در گور خود نمی گنجد از فرط خوشحالی.

زبان حال مولانا حافظ:

چنان مستم چنان مستم من امشب
که در قبرم نمی گنجم من امشب

ممکن است بعضی از طرفداران حضرت حافظ بگویند که ایشان خودش به اندازهٔ کافی مشهور هست. تا جایی که به قول خودش، سوای زمینی ها، اهل آسمان هم (که البته منظور شرکت هواپیمایی آسمان نیست)، سابقاً شعر او را در هوا می زدند و از بر می کردند. ملاحظات بفرمایید:

صبحدم از عرش می آمد صفیری، عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

اینها از این نکته غافلند که خواجهٔ شیراز حتی یکبار هم از جشنواره ای در قد و قوارهٔ جشنوارهٔ فیلم کن، مثلاً نخل طلایی نگرفته است و اگر الآن یک کسی که از این بابت در کل جهان و حومه آن معروف است، می آید غزلیات حافظ را به روایت خودش منتشر می کند، چه کمک شایانی که به گسترش بیشتر نام ایشان نمی کند. خدا، حافظ ایشان باشد.

بعد از خواجهٔ شیراز، نوبتی هم حساب کنید نوبت معروف کردن شیخ شیراز بود. فلذاست که همین روزها شاهد ورود کتاب دیگری از جناب کیارستمی هستیم در این باب با عنوان: «سعدی از دست خویشتن فریاد». و واقعاً هم فریاد! سعدی، از دست بعضیا فریاد!.... چه فریادها مرده در کوهها!.........

حالا گیریم که سعدی خود در دیباچهٔ گلستانش گفته است: «ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش همچون شکر می خورند و رقعهٔ منشآتش چون کاغذ زر می برند......».

با این وجود نام عباس کیارستمی بر روی کتاب او کافی است تا سعدی بیش از پیش با توده های مردم کوچه و بازار گره بخورد. نه از نوع گره کور البته!...... امیدواریم که جناب کیارستمی عزیز بعد از تدوین کردن و ترتیب دادن

اشعار سعدی، در نوبت بعدی به سراغ فردوسی طوسی بروند و شاهنامهٔ او را هم از غربت درآورند. تا آن موقع ان شاء الله مشکلات اقتصادی استادان دانشگاه و شاعران و پژوهشگران ادبی ما هم حل خواهد شد.

درخواست فردوسی:

بسی رنج بردم در آن سال سی
مرا زنده کن ای کیارستمی!

مسوول دفتر کیارستمی: در این روزهای اول سال خوشحالم عرض کنم که خوشبختانه درخواست جناب آقای ابوالقاسم فردوسی طوسی رنگ نیز در اسرع وقت و خارج از نوبت مورد بررسی و رسیدگی قرار خواهد گرفت.

نصیحت دوستانه: حالا که یک نفر از اهل سینما با همهٔ شهرتش آمده تا در هنگامهٔ کسادی بازار شعر و ادب به این دو مقوله کمک کند؛ بیایید به جای تشکر کردن و خسته نباشید گفتن، انتقادی برخورد نکنیم و دست ایشان را به گرمی و سفتی فشار دهیم. باور کنید اگر خود حافظ و سعدی هم در قید و بند حیات بودند، از آقای کیارستمی تشکر می کردند. حالا تلفنی نشد، با اس ام اس (پیامک سابق)!....

پیشنهاد ادبی ــ سینمایی: بنده به سهم خود، نه تنها از ورود اهالی مطرح و معروف فیلم و سینما به حوزهٔ ادبیات شدیداً استقبال می کنم بلکه از سایر عزیزان سینمایی علاقه مند کمک به شعر و ادبیات این کشور هم تقاضای عاجزانه می کنم که از ارائهٔ هرگونه کمکی که در توان دارند، به قدر وسع خود دریغ نفرمایند. همهٔ عقلا و از جمله حقیر، قبول دارند که در مثل مناقشه نیست. فلذا مثلاً چه اشکالی دارد اگر ما به زودی شاهد انتشار کتاب هایی همچون نمونه های زیر باشیم:

ـ فردوسی به روایت جمشید آریا
ـ عبید زاکانی به تصحیح اکبر عبدی
ـ حاشیه ای بر شعر نظامی؛ مهدی فخیم زاده
ـ زیبایی های شمس و مولانا؛ محمد رضا گلزار
ـ نگاهی به مخزن الاسرار؛ مهناز افشار
ـ خیام اگر ز باده مستی خوش باش؛ محمدرضا شریفی نیا
ـ بابا طاهر و تار شکسته؛ فرامرز قریبیان
ـ....و کتابهای دیگری از این دست!

حل کردن یا منحل کردن

در مواجهه با هر گرهی (چه کور باشد چه کور نباشد) عموماً آدمها (حتی ما!) به دو دسته قابل بسته‌بندی تقسیم می شوند:

۱ـ دسته دوم که اهل حل کردن هستند.
۲ـ دسته اول که اهل منحل کردن هستند.

اخیراً میان این دو دیدگاه در یک عرصه فرهنگی مختصری تقابل پیش آمده که به امید خدا سر از تعامل و تکامل درخواهد آورد تا سر از چیزها و جاهای دیگر.

ممکن است یک نفر از شما پیدا شود و احیاناً بپرسد که قضیه از چه قرار است؟... عرض شود که چند روز پیش خبری نقل شده بود در جراید به نقل از آقای امیررضا خادم (کشتی گیر سابق و عضو فعلی کمیسیون فرهنگی مجلس) مبنی بر وجود طرحی در خصوص انحلال سازمان ملل... ببخشید؛ سازمان ملی جوانان که البته تومنی هفشده صنار با زیر آب زدن فرق و توفیر ماهوی دارد.

هنوز جوهر این خبر خشک نشده بود که سازمان میلی... ببخشید؛ سازمان ملی جوانان از خود واکنش (نوعی کنش وا شده) نشان داد.

ـ مدیر روابط عمومی سازمان: اگر قصد منحل کردن سازمان را دارند، باید این مساله را مد نظر داشته باشند که انحلال یک سازمان، مساله‌ای سلیقه‌ای نیست و باید جلسات کارشناسی تشکیل شود و از خود سازمان هم کارشناسی حضور داشته باشد.

ایشان در ادامه عرایض منقول خود افزوده بودند که بهتر است مقداری هم به زحمات و خدمات فراکسیون جوانان مجلس پرداخته شود و در راستای هویت، اشتغال، مسکن و ازدواج جوانان، چند نمونه از خدماتشان را بیان کنند.

ـ یک عضو فرهنگی مجلس: ظاهراً یک چیزی هم بدهکار شدیم.

چطور است اول خود همین فراکسیون جوانان مجلس‌مان را منحل کنیم؟

ـ زبان حال یک جوان:

از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم
مرحمت فرموده ما را «حس» کنید!

ـ بیانیه جمعی از جوانان مقیم ایران و حومه: ما جوانان فهیم و برومند با تمام وجود و بلکه بیشتر، حمایت همه جانبه و جالب خود را از سازمان ملی جوانان شدیداً اعلام و بلکه اعلان می کنیم و حاضر نیستیم بر یک آن و کمتر از آن، بی سازمان جوانان باشیم. بقیه اضافه بر سازمان‌اند.

الان اگر ۹۰ درصد کاستی ها و کمبودهای فرهنگی و اقتصادی و اسکانی و اشتغالي و ازدواجی و طلاقی ما هم راست و ریس شده، تماماً به برکت تماس مستمر با سازمان ملی جوانان است که نشانی آن را از نشانی خانه خود و یا «خانه دوست» سهراب هم بهتر می شناسند و به یاد دارند.

فلذا اگر مختصر مشکلی هم در کار هست؛ پیشنهاد می کنیم که در جهت حل آن حرکت کنند، نه منحل کردن آن که البته هر دو در جای خود لازم است. یا حلال و یا حلیم!...

آن کس که با نادان دوستی کند همواره در زحمت است.
●امام حسن عسگری(ع)

از گوشه و کنار جهان

یکی از عجایب

در تصویر گونه‌ای مارمولک آفریقایی را مشاهده می‌کنید که از حیث قابلیت‌های جسمی و فکری و زرنگی‌هایی که از خود نشان می‌دهد، به واقع از عجایب طبیعت به شمار می‌رود.

در انتهای زبان دراز این مارمولک مایعی چسبناک قرار دارد که به وسیله آن حشرات را به دام می‌اندازد. اما نکته جالبی که حکایت از درایت این مارمولک می‌کند، نحوه پنهان شدن و به دام انداختن طعمه است. این مارمولک در کنار گلهای معطری که می‌داند حشرات به آن جذب می‌شوند، پنهان می‌شود و سپس به راحتی آنها را طعمه خود می‌کند.

این گونه مارمولک از مایع چسبناک زبانش که تا حدودی بی‌حس‌کننده است برای دفاع از خودش استفاده کرده و آن را به سوی حیواناتی که به آن حمله می‌کنند پرتاب می‌نماید، که بدین وسیله آنها را گیج و منگ کرده و سپس از فرصت استفاده نموده و از معرکه فرار می‌کند.

کباب در فرهنگ بیگانه

БЕРЛИН ДОНЕР КЕБАБ

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک رستوران کوچک در مسکو است که یکی از مظاهر گرایش‌های اخیر روسیه به سوی جنبش‌های چندفرهنگی است. در ابتدا باید گفته شود که غذای اختصاصی این رستوران کباب است که در میان اکثر ملیت‌ها خواستار دارد.

جالب اینکه کباب در روسی، انگلیسی، آلمانی، فرانسه، یونانی، ترکی، فارسی، عربی، زبانهای اسلاو، همه به یکسان تلفظ می‌شود و از نظر نوع غذا هم مشابه است. البته مورخان و کارشناسان اصل آن را ایرانی می‌پندارند، اما نکته جالب در رابطه با این رستوران این است که همه فرهنگ‌ها را در رابطه با کباب در خود جای داده است.

از سردر آن گرفته که خود را شعبه‌ای از رستوران ویژه کباب در برلین معرفی کرده تا دکوراسیون داخل رستوران که بخش‌هایی از فرهنگ‌های مختلف از جمله قالی ایرانی را به نمایش گذاشته است.

نکته قابل توجه دیگر اینکه تنها مناطقی که در جهان هنوز از غذایی به نام کباب و با واژه کباب در میان آنها خبری نبود، کشورها و فرهنگ‌های خاوردور بودند که آنها هم در سال جاری با افتتاح نخستین چلوکبابی در چین، به جرگه دوستداران کباب پیوستند.

درازترین گردن

در این سه تصویری که با وضوح کامل به نمایش گذاشته شده، پروسه یافتن و به نمایش گذاشتن یک دایناسور را مشاهده می‌کنید. در نخستین گام به کمک اشعه ماورای بنفش و دستگاههای فسیل‌یاب بسیار قوی محل کشف فسیل دایناسور –همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده– به طور دقیق مشخص می‌شود. آنگاه مرحله غبارروبی با نظم و دقتی خاص باید انجام گیرد که در این مرحله، بدن دایناسور کاملاً و به صورت طراحی شده در دل خاک نمایان می‌گردد، و سرانجام در مرحله سوم تمام قطعات استخوانهای دایناسور، مطابق طراحی که از گونه آن انجام شده، به یکدیگر متصل شده و یک اسکلت کامل از دایناسور در موزه به نمایش گذاشته می‌شود.

دایناسوری را که مشاهده می‌کنید، از گونه باروساروس است که دارای درازترین گردن در میان دایناسورها است و پژوهشگران زرافه را از نوادگان این دایناسور در میلیونها سال بعد می‌دانند. این دایناسور در ناحیه وایومینگ واقع در آمریکا کشف شده و اکنون در موزه بن واقع در کشور آلمان به مدت یکماه به معرض نمایش گذاشته شده است.

زیباترین ساحل خلیج فارس

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از زیباترین مناطق سواحل خلیج فارس یعنی منطقه اوسیس در عمان کنونی است. تصویر، چگونگی شکل گیری منطقه و مردم آن را که از دو هزار و پانصد سال پیش آغاز شده، به خوبی نشان می‌دهد.

آنچه در مورد این منطقه جالب توجه بوده، صنعت کشاورزی و ماهیگیری پیشرفته آن است که باعث سبزی و خرمی منطقه شده است. خرما یکی از پرطرفدارترین و مشهورترین محصولهای این منطقه است که در تصویر کوچکتر، درخت نخل و میوه آن را مشاهده می‌کنید.

نکته مورد توجه دیگر آنکه، مردم منطقه هنوز هم آداب و سنن خود را حفظ کرده و به آنها عمل می‌کنند. بسیاری از آثار باستانی این منطقه همچنان باقی مانده که مورد توجه خیل عظیمی از باستان‌شناسان و فرهنگ‌شناسان از نقاط مختلف بوده و موجب رشد صنعت توریسم شده است.

همه چیز را دم می‌کنند

آخرین وسیله برای آماده ساختن نوشیدنی‌های گرم که تولیدکنندگان در فرانسیس، آن را به بازار عرضه کرده‌اند، در تصویر نشان داده شده است.

این وسیله برای دم کردن چای، قهوه، قهوه ترک، شکلات داغ و انواع و اقسام نوشیدنی‌های گرم دیگر به کار گرفته می‌شود و در کمتر از سه دقیقه تمام پروسه دم کردن را انجام می‌دهد.

فرانسیس فرانسیس که یک قرن گذشته را به طراحی و تولید انواع وسایل قهوه و چای گذرانده است.

این وسیله را در پنج رنگ و به قیمت پانصد دلار به بازار عرضه کرده است.

هدف های بی نظیر

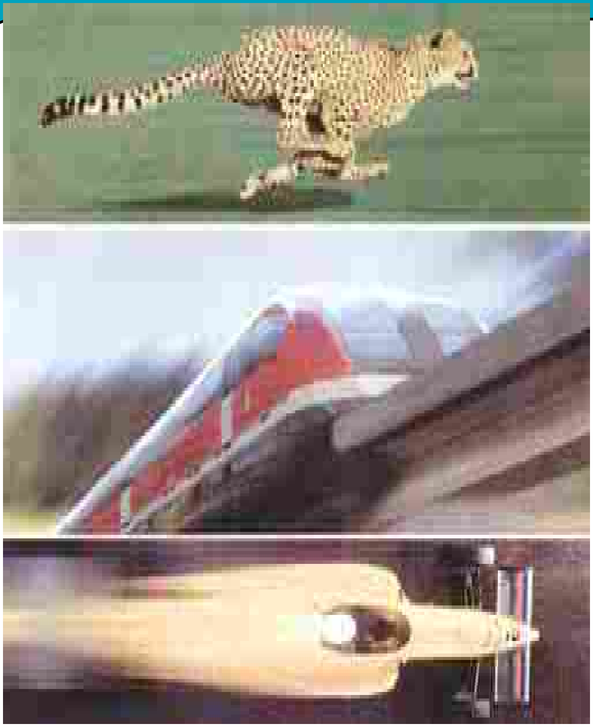

با آنکه اکنون علم و تکنولوژی به پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی دست یافته است، اما تازه دانشمندان و پژوهشگران به این نتیجه مهم دست یافته‌اند که بهترین راه برای دست یافتن به اهدافی نظیر حرکت و سرعت در ابزار و وسایلی که در آنها نحوه حرکت و سرعت اهمیت فراوان دارد، تقلید از طبیعت و استفاده از ویژگی‌های آن است. یکی از این موارد، ایجاد سرعت در وسایلی نظیر قطارهای شهری و مسافرتی و همچنین اتومبیل‌های مسابقه است.

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، مبنای حرکت یوزپلنگ که سریع‌ترین حیوان و یا اصولاً موجود در جهان است (تا ۲۰۰ کیلومتر در ساعت) در پاها و گامهای آن نیست، بلکه در قدرت جهش توسط دو پای عقبی و فرود در حین سرعت توسط دو پای جلویی است. حالا علم از همین سیستم برای ایجاد سرعت در قطار که بدون چرخ و یا قسمتی که روی ریل قرار گیرد، حرکت می‌کند، استفاده کرده است. برای رسیدن به این قدرت، پژوهشگران از پدیده‌ای به نام مایعات مغناطیسی بهره می‌گیرند که در قطار و یا اتومبیل‌های مسابقه مورد استفاده قرار می‌گیرد. درواقع به کمک این پدیده است که قطار یا اتومبیل بدون آنکه به صورت ممتد با زمین یا ریل اتصال داشته باشند، سرعتی به مراتب بیشتر به خود می‌گیرند.

در تصویر یوزپلنگ و تکنیک حرکتی آن در مقایسه با قطار سرعتی و اتومبیل‌های کورسی و مسابقه نشان داده شده است.

تنها گنجی که جستجو کردن آن به زحمتش می ارزد هدف است

امیر پرندک

گردشگران خارجی بر سر دوراهی

صنعت گردشگری امروزه یکی از بزرگترین صنایع دنیااست. به طوری که درآمد حاصل از این صنعت با درآمد نفتی و اتومبیل سازی در جهان برابری می کند و تمام کشورها با حداقل امکانات گردشگری، سعی دارند تا با برنامه‌ریزی دقیق بیشترین سود را از این بخش حاصل نمایند. علی رغم اینکه کشور ما از نظر دارابودن جاذبه‌های گردشگری در بین کشورهای برتر جهان قرار دارد، اما متاسفانه از نظر جذب گردشگران خارجی در جایگاه مناسبی قرار ندارد. این امر دلایل متعددی دارد. از یک سو وضعیت حساس سیاسی ایران در خاورمیانه است که تبلیغات منفی رسانه‌های غربی موجب شده تا تصویر غلطی از ایران در ذهن گردشگران خارجی نقش ببندد و باید تلاش شود تا این تصویر غلط از بین برود. از سوی دیگر، مشکلات صدور روادید و هزینه سنگین سفر به ایران است که رغبت گردشگران خارجی را کم می کند، چراکه قیمت یک تور مسافرتی به ایران، چندین برابر سفر به کشورهایی مثل ترکیه، امارات و مالزی است و گردشگران ترجیح می دهند به کشورهای ارزان‌تر با امکانات تفریحی و رفاهی بهتر مسافرت نمایند. بنابراین به مسوولان مربوطه پیشنهاد می‌شود با ساماندهی هتلها و اماکن بین راهی، تامین راهنماهای متخصص، تهیه نقشه‌های اختصاصی، تسریع در صدور و تمدید ویزا، تبلیغ موثر از جاذبه‌های دیدنی کشورمان و استفاده از تجربیات کشورهای موفقی همچون ترکیه، مالزی و امارات متحده عربی ترتیبی اتخاذ نمایند تا کشور عزیزمان بتواند هرچه زودتر به یکی از کشورهای برتر جهان از نظر جذب گردشگر تبدیل گردد.

محمود جعفری کوهبنانی

دایر شدن ۳۲۷ کلاس نهضت

به همت نهضت سوادآموزی شهرستان رامهرمز در ۹ ماهه اول سال ۸۶ تاکنون ۳۲۷ کلاس و گروه پیگیری با تعداد ۳۵۷۲ نفر سوادآموز و فراگیر، جذب کلاس های نهضت شده‌اند.

پرویز پژوهش رئیس نهضت سوادآموزی شهرستان رامهرمز با بیان این مطالب در گفتگو با خبرنگاران ما اظهار داشت: این کلاسها در مناطق روستایی و عشایری و روستاهای صعب‌العبور دایر شده‌اند. همچنین چهار مرکز یادگیری محلی نیز در مناطق شهری و روستایی دایر شده‌است. این مراکز علاوه بر انجام کارهای سوادآموزی، حرفه‌آموزی شامل خیاطی، گلدوزی، قالیبافی، گلیم بافی و کشت قارچ و همچنین مهارت آموزی از قبیل آیین همسرداری و بهداشت خانواده را هم آموزش می دهند.

محمدعلی یوسفی - رامهرمز

صف برای شیر

متاسفانه با وجود آنکه بارها در قوچان اعلام کرده‌اند شیر یارانه‌ای رأس ساعت سه بعدازظهر در شهر توزیع می‌شود، اما توزیع این نوع شیر هیچ ساعت معینی ندارد. علاوه بر نوسان داشتن ساعت توزیع شیر یارانه‌ای، مغازه‌دارها نیز در توزیع آن، جانب عدالت را رعایت نمی کنند. گاهی حتی در سرمای زمستان، بچه‌ها و پیرترها در صف انتظار شیر وقتشان تلف می‌شود. چرا باید برای یک پاکت شیر ۲۰۰ تومانی بیش از سه، چهار ساعت در صف ایستاد؟ آیا کسی رسیدگی نمی کند.

احمد صابری

بشرویه گاز ندارد

چند سالی است که از تاسیس شرکت فیروزگاز در منطقه محروم و کویری بشرویه می گذرد و با آنکه شهر بشرویه از نعمت گاز شهری محروم است، ایجاد این شرکت گاز باعث رفاه نسبی مردم این شهر و حومه شده بود. شرکت مذکور با ارائه سیلندرهای ایران گاز و بوتان گاز، مشکل مردم را از نظر ایستادن در صف‌های طولانی که گاهٍی چند شبانه‌روز به طول می انجامید، حل می کرد. اخیراً شرکت بوتان گاز، نمایندگی خود را به بخش خصوصی واگذار کرده است. این عمل باعث شده که شرکت فیروزگاز از پر کردن کپسولهای بوتان خودداری نماید که خود باعث نارضایتی مردم شده است. در اعتراض به این وضعیت مسوولان این شرکت اظهار می دارند که اگر گاز می خواهید، باید کپسول خود را عوض کنید و از سیلندرهای جدید شرکت که هر کدام به قیمت ۲۳ هزار تومان است، استفاده کنید. این درحالی است که نمایندگی بوتان قادر به تامین نیاز مردم منطقه نیست. حال در این میان، مردم سرگردان مانده‌اند که به کجا مراجعه نمایند. مردم محروم بشرویه تقاضا دارند که هرچه سریع‌تر مسوولان به این وضعیت رسیدگی کنند و از رئیس جمهور محترم نیز متقاضی‌اند که در راستای رسیدگی به مناطق محروم، تسریع در پروژه گازرسانی به شهر بشرویه را در دستور کار خود قرار دهند تا یک عمر دعاگو از طرف این مردم محروم باشند.

خراسان جنوبی - سیدحسین پناهی

لوشان را بخش کنید

لوشان بیش از ۲۲ هزار نفر جمعیت و بیش از پنج هزار نفر دانش آموز دارد. این منطقه امکان و ظرفیت بخش شدن را دارد.

این منطقه در کارخانه سیمان خزر و سیمان لوشان و شهرک صنعتی و نیروگاه برق شهید بهشتی و شرکت معدن ذغال سنگ البرز غربی و آموزشگاه فنی راه و ترابری و پادگان آموزشی امام خمینی (ره) و بیش از ۳۵ شرکت تولیدی را در خود جای داده است.

مردم این شهر باید برای انجام امور اداری خود بیش از ۶۰ کیلومتر راه مرکز شهرستان رودبار را رفت و آمد کنند. تازه اگر مسوولان ادارات سر جایشان باشند! منطقه طارم سفلی نیز که ۱۸۰۰۰ نفر جمعیت و ۲۶۰۰ دانش آموز دارد دچار همین مشکل است. اهالی منطقه از دولت تقاضا دارند امکان ارتقای این شهر را به بخش فراهم کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - ایرج ندایی بیورزنی

نوشته‌های ناب

◆در آغاز هیچ نبود، کلمه بود، و آن کلمه خدا بود.

تورات

ای عزیز ماندنی!

تو یگانه شاهد شریفی بر لحظه لحظه‌های رنج من ای خوب خواستنی، من اکنون بالهای دردمند و نیازمند خویش را بر آستان نیلوفری‌ات گشوده‌ام و برای عزیزانی که روح مرا آزرده‌اند، بخشش، برای یارانی که دل مرا شکستند مهربانی، برای همسایه‌ام که نان از من ربود نان و برای خویشتن خویش «عشق» عشق و فقط عشق تو را می‌طلبم.

پرنده معصوم و کوچک

◆خدا باغبانیست که گل سرخش را با خار دوست دارد و هزار چشم امید به عطرش بسته

مریم - ساری

◆هزار قضاوت به حق درباره مردم، پاداشی ندارد، ولی یک قضاوت ناحق بالاترین عذاب‌ها را به دنبال دارد

ارسطو - ارسالی جعفری کوهبنانی

◆عشق رازی است مقدس، برای کسانی که عاشقند، عشق برای همیشه بی‌کلام می‌ماند، اما برای کسانی که عشق نمی‌ورزند عشق شوخی بی‌رحمانه‌ای بیش نیست.

ستاره دنباله‌دار

◆سالها فکر می‌کردم تندرستی بزرگترین سرمایه زندگیست ولی حالا می‌بینم اگر امید نباشد، تندرستی وجود ندارد!

نازنین آریافرد

◆فقط کسی معنی دلتنگی را می‌فهمد که طعم وابستگی را چشیده باشد.

سیده فاطمه حسینی

◆می‌دونی فرق تو با تراکتور چیه؟ شوخی کردم ناراحت نشو هیچ فرقی نداری!

نورالله خواجات

◆عبادت بعضی از ما مثل شیطنت بچه‌هایی می‌ماند که در می‌زنند و فرار می‌کنند!

سکوت مبهم و بی‌انتها

◆قشنگی بارون برای اینه که زیرش هر چقدر گریه کنی، هیچکس نمی‌فهمه.

سیده مریم حسینی

* برگزیدگان بی‌تمنای این دوره:

سکوت مبهم و بی انتها از تهران، ستاره دنباله دار از اراک و پرنده معصوم و کوچک از آسیابک هستند که جوایزشان به نشانی آنها ارسال خواهد شد.

در پایان از مریم خدادادی، هاله بختیاری، ستاره دنباله‌دار، دکتر حسین اعتصام، مریم و دیگر عزیزانی که سنگ آسمانی خود را به عشق و مهر یاد کرده‌اند قدردانم و یادبودهای ارزشمندشان را بر دیده منت می‌گذارم.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دانش آموزان بخوانند

مردی که با همدستی همسرش برای اخاذی از یک دختر دانش آموز، او را مورد آزار قرار داده و از وی فیلم تهیه کرده بودند بازداشت شدند.

چندی پیش دختر دانش آموزی به ماموران کلانتری افسریه مراجعه کرد و گفت، از سوی ناپدری دوستش مورد آزار قرار گرفته و از وی فیلم تهیه شده است. دختر ۱۸ ساله در ادامه شکایت خود افزود:

یکی از همکلاسی هایم مرا به خانه‌اش دعوت کرد تا چند ساعتی با هم باشیم و ناهار را با هم بخوریم. مدتی بود که می شناختمش و می دانستم دوستم با مادر و ناپدری‌اش زندگی می کند. چون خیلی به هم نزدیک شده بودیم و دوستم رازهای زندگی‌اش را به من گفته بود، همین امر باعث شد تا به وی اعتماد کنم. ضمن اینکه پدر و نامادری‌اش در خانه بودند و فکر نمی کردم مشکلی پیش بیاید. با این تصور به منزل دوستم رفتم، اما وقتی به آنجا رسیدم، مادرش گفت همکلاسی ام برای انجام کاری جزیی بیرون رفته و به زودی باز می گردد و با اصرار زیاد از من خواست به داخل خانه بروم، من هم قبول کردم، در اتاق دوستم نشسته بودم که ناپدری‌اش وارد شد. ابتدا فکر کردم برای احوالپرسی آمده، اما وی ناگهان به من حمله کرد. در آن هنگام مادر دوستم هم بالای سر ما ایستاده بود و همین طور که شوهرش مرا آزار می داد، از ما فیلمبرداری کرد، هرچه خواهش و التماس کردم، فایده‌ای نداشت و زن و شوهر به کارشان ادامه دادند. بعد از اینکه کارشان تمام شد، رهایم کردند و از من خواستند و تهدید به مرگ کردند و گفتند اگر پول قابل توجه ای به آنها ندهم فیلم را پخش خواهند کرد. چرا که آنها می دانستند وضع اقتصادی خانواده‌ام خوب است و مشکلی از این بابت نداریم.

با شکایت دختر جوان، ماموران پلیس، خانواده همکلاسی وی را بازداشت و فیلمی را که از صحنه های آزار دختر جوان تهیه شده بود، پیدا کردند.

در بازجویی از همکلاسی دختر جوان، وی پذیرفت که تا حدودی ماجرا را می دانسته و از نقشه پلید ناپدری‌اش مطلع بوده است.

او گفت: ناپدری‌ام کار نمی کرد و با مادرم دست به کارهای خلاف می زدند تا بتوانند هزینه هایشان را تامین کنند. آنها این بار برای رسیدن به نیت شومشان مرا واسطه کردند و من چاره‌ای نداشتم و از آنجایی که نمی توانستم آزار دیدن دوستم را تحمل کنم، به ناچار از خانه خارج شدم.

با بازداشت متهمان و تشکیل پرونده در شعبه ۷۷ دادگاه کیفری و با توجه به تجاوز به عنف که فیلم از آن تهیه شده، این موضوع باید در شعب دادگاه انقلاب رسیدگی شود. بدین ترتیب متهمان به دادگاه انقلاب انتقال یافتند و تحقیقات بیشتر از این خانواده اخاذ ادامه دارد.

کارگردان قلابی به دام افتاد

مرد جوانی که با معرفی خود به عنوان یک کارگردان هلندی، دختری را فریب داده و به همراه دو دوستش او را مورد آزار و اذیت قرار داده بودند، دستگیر شد.

چندی قبل دختری جوان به نام مرضیه به دادسرای اصفهان مراجعه کرد و طی شکایتی گفت: مدتی قبل مردی که خودش را کارگردان سینما و تبعه کشور هلند معرفی می کرد با من تماس گرفت و گفت به من علاقه‌مند شده است. من ابتدا به حرفهای او توجهی نکردم، ولی وی به تمناهایش ادامه داد و با این ادعا که بدون من نمی تواند زندگی کند. او می گفت، قصد دارد با من ازدواج کند و مرا همراه خودش به خارج از کشور ببرد. وی از من خواست تا با هم ملاقات حضوری داشته باشیم. وقتی با این پیشنهاد مخالفت کردم، لحن و طرز صحبت کردن او تغییر یافت و رنگ تهدید به خودش گرفت. هر چند ابتدا قصد نداشتم به دیدار وی بروم، اما زمانی که با تهدید های مختلف این مرد مواجه شدم و از آنجا که او یک آتلیه عکاسی را برای این دیدار انتخاب کرده بود، دست از مخالفت برداشتم. تصورم این بود که آتلیه عکاسی محلی پر رفت و آمد است و هیچ مشکلی برایم پیش نخواهد آمد، ولی وقتی به آنجا مراجعه کردم تازه متوجه شدم در چه دامی افتاده‌ام. به اصطلاح کارگردان هلندی در واقع یک جوان اصفهانی بود که با وعده و وعید هایش مرا فریب داد. آن جوان در بدترین شرایط از من فیلمبرداری کرد و در ادامه از دوستانش خواست که مرا مورد آزار و اذیت قرار دهند. آنها پس از خواهش و تمنای من، مرا رها کردند.

پس از طرح این شکایت، پرونده در اختیار پلیس امنیت اخلاقی اصفهان قرار گرفت و ماموران بعد از آنکه با راهنمایی مرضیه نشانی آتلیه را به دست آوردند، به آنجا رفتند و هر سه متهم را بازداشت کردند.

متهم اصلی که محسن نام دارد به جرم خود اعتراف کرد و گفت: من شماره تلفن این دختر را از طریق یکی از دوستانش که دوست من بود به دست آوردم. بنابراین گزارش، هم‌اکنون تحقیقات از متهمان ادامه دارد.

اینهم مرد باردار آمریکایی

یک مرد آمریکایی که «توماس بیتی» نام دارد شش ماه است که بارداری خود را پنهان می کند!

واقعیت این است که توماس بیتی در ۲۲ سالگی تغییر جنسیت داده و مرد شده است و این حاملگی مربوط به این ماجرا است و خودش در این باره می گوید: تا سن ۲۲ سالگی زندگی زنانه داشته‌ام و پس از تغییر جنسیت با خانمی به نام «ناسی» ازدواج کرده و در حال حاضر ۳۴ سال دارم و چون همسرم به علت بیماری نمی توانست بچه‌دار شود بنابراین با همفکری او و با توجه به وضعیت جسمانی خودم تصمیم گرفتیم که من از طریق لقاح مصنوعی بچه‌دار شوم و بدین ترتیب از مرد جوانی که دوست من است کمک گرفتم و به یک دامپزشکی رفتم و سرنگ مخصوص لقاح مصنوعی حیوانات را خریداری کردم.

وی ادامه می دهد: پس از تهیه مقدمات کار ما در حالی که امید چندانی به موفقیت این طرح نداشتیم، خودمان در خانه عمل را انجام دادیم و یک ماه بعد پس از آزمایش خون متوجه شدم که باردار هستم!

در همین حال «توماس» درخصوص چگونگی تغییر جنسیت خود افزود: در سن ۲۲ سالگی دریافتم رفتارهایم بیشتر به یک مرد شبیه است تا یک زن، از این رو به پزشک مراجعه کردم و پس از یکسری آزمایش ها و معاینه تغییر جنسیت دادم.

البته پزشکان این مرد باردار مدعی هستند که علت باردار شدن توماس وجود بخش های زنانه در داخل بدن اوست که یادگاری از زندگی قبلی او با جنسیت زن است. اما امکان وضع حمل طبیعی وی غیر ممکن است و از اکنون در فکر اقداماتی هستند که بتوانند فرزند این مرد را سالم به دنیا آورند.

کلاهبرداری میلیاردی با یک خودکار!

یک کلاهبردار حرفه‌ای که با چک های بی محل، میلیاردها ریال به جیب زده بود، با تلاش پلیس تهران به دام افتاد.

رسیدگی به این پرونده از بهمن ماه سال گذشته با شکایت ۴۰ نفر مبنی بر کلاهبرداری با چکهای بی محل در دستور کار پلیس اداره آگاهی تهران قرار گرفت تا اینکه اواخر اسفند ماه یکی از مالباختگان به نام «جواد» که در غرب تهران فروشگاه بزرگ مواد غذایی دارد به افسران تجسس گفت: مرد خوش ظاهری که خودش را «عبدالرضا» معرفی می کرد، سراغ من و همکارانم آمد و در پوشش مسوول خرید چند نهاد با امضای «چک» محموله‌های گوشت خرید.

وی اضافه کرد: زمانی که به بانک رفتیم تا چکها را نقد کنیم، تازه فهمیدیم بی محل هستند و در واقع آن مرد با یک خودکار سر ما کلاه گذاشته است.

کارآگاهان با اطلاعاتی که از شاکیان گرفتند به چهره‌نگاری رایانه‌ای متهم پرداختند و سرانجام وی را در بلوار «مرزداران» ردیابی و دستگیر کردند.

«عبدالرضا» که ابتدا خود را بی گناه می خواند، وقتی با مالباختگان روبرو شد، چاره‌ای جز بیان حقیقت نیافت و گفت با یک خودکار میلیاردها ریال از مردم کلاهبرداری کرده‌ام. البته قصدم این بود تا پایان اتمام جوهر داخل خودکار دست از کلاهبرداری بردارم که متاسفانه دستگیر شدم. تحقیق جامع تر پلیس برای افشای سایر جرمهای احتمالی وی ادامه دارد.

اگر تولید را می خواهی عوض کنی، فرهنگ را عوض کن ● دکتر هرمز انصاری

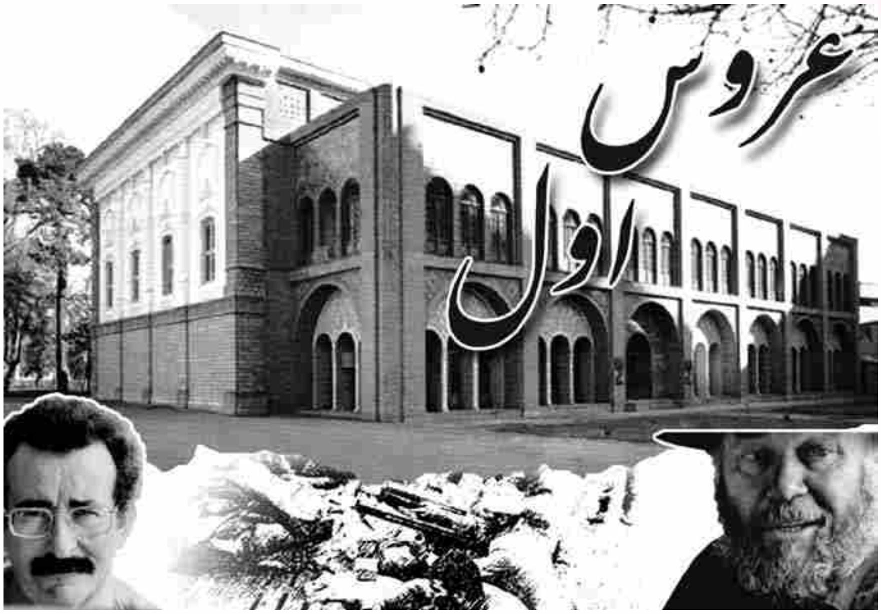

عروس اول

قسمت بیست و پنجم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواند ید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

آصف استکان را برداشت و صادقی ادامه داد:

-کار خوبی کردی اومدی، منم حوصله‌ام سر رفته بود، می بینی که تنهام، خانم و بچه‌ها خونه مادرشن، شب شام اونجا دعوتیم، اونا زودتر رفتن و...

آصف چای را که سر کشید بلند شد:

-پس چرا هیچی نمیگی حاجی؟ شما دعوتی و اونوقت...

صادقی از پنجره به بیرون اتاق نگاه کرد و آسمان را نشان داد:

-پسر، تو که هنوز عجولی، بهت میگم شب اونجا دعوتیم، الان هنوز غروب هم که نشده...

آصف هم به امتداد نگاه صادقی خیره شد. به آسمان که مشغول مشایعت روز بود و بعد نفس عمیقی کشید:

-فکرم اصلاً کار نمی کنه حاجی، نمی دونم باید چیکار کنم، از یک طرف خودم از آرمان دل خوشی ندارم، از طرف دیگه حسین -بچه خواهرم- شنیده «آرمانش» قاتل پدرش بوده و از روزی که آرمان اومده اون بچه طفل معصوم قهر کرده و رفته خونه پدربزرگش که چی؟ «چرا قاتل پدر منو راه دادین تو خونه؟» از اون طرف آریا شده کاسه از آش داغتر و یک کربلا برای داداش بزرگمون راه انداخته که نگو و نپرس، خود آمنه هم -خواهرم- شده یک مساله، حرف که نمی زنه حاجی؟ ولی من از دلش خبر دارم، می دونم که وقتی آرمان رو نگاه می کنه یاد شوهر شهیدش می افته، ولی هنوز اونقدر از داداشش متنفر نشده که از خونه بیرونش کنه، اینها همه به کنار، با آقاجون چیکار کنم آقا صادقی؟ پیرمرد از وقتی شنیده امکان داره آرمان رو اعدام کنن، شب و روز خواب و بیدارش شده گریه، دکترها هم گفتن نباید زیاد افسرده بشه، وگرنه وضعش خطرناک میشه، اونم دیروز دست منو گرفت و گذاشت روی قرآن و قسمم داد که به آرمان کمک کنم، نمی دونم حاجی چیکار کنم، کلافه شدم، دارم دیوونه میشم...

آقای صادقی همانطور که به پشتی ترکمن گوشه اتاق تکیه داده بود پاهایش را دراز کرد و خستگی را از پاها بیرون ریخت:

-به حرف پدرت عمل کن، این دستور دین ماست:

-چطوری حاجی؟ اصلاً کار به این ندارم که بتونم براش کاری بکنم یا نه، منتهی چیزی که هست... چطوری بگم؟

-من می دونم چی می خوای بگی، دست و دلت نمیره که به داداشت کمک کنی؟ درسته؟ همینه؟

آصف پاسخ نداد و همین پاسخ صادقی بود که به ادامه گفت:

-اینو یادت باشه آصف، هر آدمیزادی، برای گناه و معصیتی که مرتکب میشه دو تا تقاص پس میده، یکی توی این دنیا و دومیش در آخرت. حالا زمانی که داداش تو آرمان، اولیش رو که پس داده -و هنوز هم ادامه داره تا بره توی خاک- فکر می کنی این کم مصیبتیه که یک مرد، جلوی چشمش زنش رو ببینه که... لااله الا الله...، بعد شما هم مگه نمیگی خودش گفته خسته شدم فکر می کنی از چی خسته شده؟ از دربه‌دری، از فرار کردن، از ذلت کشیدن، از اینکه دائم نگاهش به پشت سرش باشه و حتی از سایه خودش وحشت داشته باشه. خب این کم عیبیه هنوز هم که مصیبتش تموم نشده، درسته که چون قتل نکرده و جاسوس نبوده -اگه راست بگه- اعدامش نمی کنن، ولی بالاخره حبس و زندان که داره؟ از طرف دیگه، همین که الان مجبور شده از سر بی پناهی و دربه‌دری، برگرده اونجا و وایسه توی چشمهای تو و خواهرش نگاه کنه، درد بزرگیه مرد. تو فکر می کنی شکنجه بالاتر از این وجود داره که هر وقت چشمش به خواهرزاده‌اش میفته پیش خودش بگه «امثال من بودن که این بچه‌رو یتیم کردن» فکر می کنی این کم غصه‌ایه؟ خب، پس با این حساب برادر تو تقاص دنیاییش رو داره پس میده، می مونه عقوبت اخرویش که در مورد اون یکی هیچ تنابنده‌ای نمی تونه اظهار نظر کنه، واسه همینه که میگم تو دیگه سربه‌سرش نگذار، می دونم برات سخته، ولی بالاخره ناچار به تحملش هستی، خودت رو هم دچار عذاب وجدان نکن که چرا به من گفتی کمکش کنم، دیگه هم فکرش رو نکن، توکل کن به خدا، خودش از همه قضات دنیایی بهتر می دونه که باید در مورد بنده‌هاش چه تقدیری رو رقم بزنه، ختم کلام اینکه، هرچی باید بشه، میشه...

انگار دلش آرام گرفته بود آصف. از حرفهای آقای صادقی که مثل همیشه، مثل همه گذشته‌ها که وقتی همصحبتش می‌شد غم عالم را از دلش بیرون می‌کرد.

آقای صادقی می خواست سکوت را بشکند، آصف هم حرف بعدیش را می دانست پیشدستی کرد:

-دارم میرم حاجی...

صادقی بدون کمترین فکر منظورش را فهمید:

-زیارت قبول، کار درستی می کنی، باید زودتر از اینها می‌رفتی، فقط یه چیزرو یادت نره، اونجا سعی نکن زیاد آدم «ماخوذ به حیا»یی باشی. برو خودتو معرفی کن، بگو که دوره مخصوص دیدی، رنجر بودی، کلاه سبز بودی، بگو رفتی ویتنام، توی جنگاشون بودی، همه اینهارو بگو تا فرمانده‌ها بدانند چطوری باید ازت استفاده کنن، اینطوری هم به نفع اوناست و هم به سود خودت...

آصف از همان چیزی هراس داشت که صادقی گفت. همین هراس هم بود که مانعش شده بود تا در این مدتی که برگشته بود، به جبهه برود:

-ولی حاجی فکر نمی کنی گفتن این صحبت‌ها صحیح نباشه؟

صادقی خندید: می فهمم چی می خوای بگی، ولی نه، میگن «طلا که پاکه چه منتش به خاکه» نشنیدی؟

-مرد خدا مگه تو خلافی کردی که ترس داری؟ تمام اونایی که باید بدونن جریان ویتنام رفتن تو -و مخصوصاً برگشتنت- چی بوده، می دونن. وگرنه اگر غیر از این بود فکر می کنی اجازه می دادن لباس تقدس «جهاد» رو تنت کنی؟

آصف حیرت کرد: می دونن؟ همه می دونن؟ حتی بر و بچه‌های «جهاد»؟

-آره، البته همه‌شون نه، مسوولین رده بالاشون می دونن. همون اوایل که اومدن دنبالت می دونستن، منتهی حسابی در موردت پرس و جو کردن، اما اون برادری که رئیسشون بود می گفت:

«سفارش کرده بودم که نه به خودش بگن، نه به پرسنل». که همین کار هم کردن، پس خیالت راحت باشه که هیچ کس فکری در موردت نمی کنه، اگه خواستی یک کار دیگه هم می کنیم. من با فرمانده لشکری که قراره به اونجا اعزام بشی آشنا هستم. چند ماهی همسنگر بودیم -توی اتاق

جنگ با هم کار می کردیم –اگه خودت مایل باشی، یه نامه براش می نویسم و جریان رو براش میگم. قبل از اونم، خودم ترتیب کار اعزامت رو میدم. موافقی آصف؟

صادقی مطمئن بود که آصف موافق است، که حتی منتظر پاسخش نماند و به سراغ کاغذ و قلم رفت.

**

–حاجی بریم؟ داره ظهر میشه...

جعفر این را گفت و وقتی دید آصف سر تکان می دهد، از آنها دور شد. آصف آخرین حرفها را به آرمان می زد:

–پس متوجه شدی داداش؟ تا روزی که حاجی صادقی اینجاست. سعی کن خودت رو معرفی کنی. من قبلاً باهاش حرف زدم، هر چیزی رو که باید بدونه بهش گفتم. تو هم وقتی باهاش صحبت می کنی، همه چیز رو رک و پوست کنده بهش بگو. به نفع خودته. حاجی تا یک هفته –ده روز دیگه برمی گرده جبهه. حتماً قبل از برگشتنش کارهات رو راست و ریس کن. بعد از اینکه حاجی رفت جبهه، اگه احیاناً مشکلی، کاری داشتی، آدرس یک نفر رو بهت میدم که می تونی روش حساب کنی، ایناهاش، آدرسش رو اینجا برات نوشتم، اسمش غلامه. همین که بهش بگی من داداش آصف هستم، بقیه کارها رو خودش برات ترتیب میده خب دیگه آرمان، کاری نداری؟

آرمان با نگاهی که پر از غوغا بود، آصف را بدرقه کرد.

**

–اینجا رو بهش میگن «بنه» یعنی جایی که نیروهای خط مقدم تدارک میشن. یکدفعه فکر نکنی اینجا خود جبهه است آقا آصف؟

آصف سر تکان داد. چفیه‌ای را که دور گردن داشت باز کرد و عرق سر و صورتش را خشک کرد و یک لایش کرد و روی سر انداخت. احساس می کرد تمام بدنش «لقوه» گرفته. از اهواز تا آنجا را کنار دست جعفر نشسته بود. سوار گریدر راه دوساعته را هفت ساعت آمده بود. آنقدر خاک خورده بود و گرما، که احساس می کرد داخل شکمش قیر داغ می کنند. به اشاره جعفر از گریدر پایین آمد. جعفر باید به سراغ ترابری می رفت و رو به آصف کرد:

–شما هم خودتو معرفی کن به فرماندهی لشکر، البته فکر می کنم یکی –دو ماه همین پس و پشت ما نگهت دارن –واسه تدارکات –به این زودی که نمی فرستنت خط...

با اشاره سر، موقتی از هم خداحافظی کردند. هنوز دو قدم دور نشده بودند که یک «پاترول نیسان» استتار شده از گل، جلوی مقر فرماندهی ترمز کرد و دو نفر پیاده شدند. جعفر دوباره گفت:

–خوب موقعی رسیدی، خود حاجی هم اومد، فرمانده لشکر رو میگم، کم میشه این طرفا پیداش بشه، همیشه توی خط اوله، لابد کاری داره، ولی زیاد نمی مونه، زودتر برو که نره، خیالت راحت باشه آصف، از اون بهشتیهای درجه اوله که اشتباهی اومده زمین، باهاش خدمت کردم از آدمهای خوب خداست...

و بعد چشمکی زد و دست بلند کرد و راهش را ادامه داد. آصف هم خوشحال بود از آمدن فرمانده لشکر. دستی به جیب پیراهنش زد و از حس کردن نامه‌ای که همراه داشت اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرد. جلوی در سنگر «بسم‌الله»ای گفت و داخل شد.

**

–موفق باشی اخوی، ما در این لشکر به امثال شما خیلی نیازمندیم، بچه‌های مخلص، متعهد و متخصص، مطمئنم که باعث راحتی خیال ما میشی، هر وقت دوست داشتی برو خط. ولی هر چه زودتر بری بهتره، لازمه که با منطقه آشنا بشی، مخصوصاً که قراره توی دسته شناسایی خدمت کنی...

آصف تبسمی کرد:

–اگه ماشینتون جا داره، همین الان که خواستین برگردین با خودتون میام خط...

–زنده باشی اخوی، پس معلومه که صحبتهای حاجی صادقی بیخودی نبود.

آصف چیزی نپرسید و خواست از سنگر بیرون برود که حاجی –فرمانده لشکر صدایش کرد:

–برادر فعلاً از اسلحه خونه یک تفنگ تحویل بگیر، بعدش که رسیدیم خط بقیه لوازم رو هم بهت تحویل میدن...

آصف یکسره به انبار اسلحه رفت –همراه یکی از معاونین حاجی –یک «یوزی» تحویل گرفت که خوش دست باشد و سبک. اسلحه را که دست گرفت بدنش لرزید. احساس کرد نبضش تندتر می زند. تمام وجودش گر گرفته بود. مغزش داغ کرده بود. سعی کرد تفنگ را روی زمین تکیه بدهد که ارتعاش دستهایش را دیگران متوجه نشوند. اما فایده نداشت. سرش را به گوش های پر از خاک که دیوار سنگر مسجد را تشکیل داده بود تکیه داد و چشمانش را بست. بر موج خیال سوار شد و به گذشته‌ها سفر کرد. به اولین روزی که اسلحه دستش داده بودند:...

«تیمسار زیر تیغ آفتاب ایستاده بود و نطق می کرد: شما پلنگان جوان مملکت هستید. این اسلحه‌ای که الان تحویل گرفتین، برای این به دستتون داده شده که با اون از ناموس و خاک و وطنتون دفاع کنین و باعث بشین که...»

آصف دوباره قنداق تفنگ یوزی را در آغوشش فشرد. حالا پس از سالها حس می کرد، برای نخستین بار است که اسلحه‌ای را به دست می گیرد تا به مفهوم واقعی از خاک و دین و ناموس و وطنش دفاع کند. درونش هنوز آشوب بود. دلش می خواست اضطرابی که وجودش را پر کرده بود از بین ببرد. داخل مسجد خالی بود. هنوز یکساعتی تا وقت نماز مغرب مانده بود. خودش بود و خودش. چشمهایش را بست و یاد حرف حسین در سالها قبل افتاد:

«از ذکر خدا غافل نباش آصف. هر وقت که خیلی دلشوره داری برو سراغ خدا. مشغول نماز که بشی، روحت هم آرامش پیدا می کنه...»

معطل نکرد. وضویی ساخت و به نماز ایستاد. همین دو ساعت قبل دوشادوش جعفر –وسط بیابان –نماز ظهر را خوانده بود. اما نه فقط آن نماز، که احساس می کرد تمام نمازهایی که در سراسر عمرش خوانده اینقدر با خلوص نبود. نفهمید چند رکعت خواند. پشت سر هم خواند. شاید نیمساعتی با خدا به راز و نیاز مشغول بود. حالا دیگر راحت شده بود. احساس می کرد آدمی دیگر شده است. دیگر گذشته‌ها برایش رنگ نداشت. هرچه بود امید بود. امید به فردا به آینده. به جایی که می بایست برود و نمی دانست کجاست. حس می کرد کسانی که انتظارش را می کشند –و او هم منتظر دیدنشان است –یک عمر می شناسد:

«السلام و علینا و علی عبادالله صالحین.»

–نماز بی موقع حاجی؟ بابا یکساعته دنبالتیم ها؟ گفتم نکنه در رفتی و «جیم» شدی.

جعفر این را گفت و خنده‌اش را سر داد و هیکل خاک گرفته‌اش را گوشه مسجد ولو کرد و به آصف نگاه انداخت:

«السلام و علیکم و رحمهٔ الله و برکات...»

مهر را کناری گذاشت و رو برگرداند به سمت جعفر و هنوز چیزی نگفته بود که او دوباره شروع کرد:

–نماز وحشت بود آقا آصف؟

آصف هم به خنده افتاد. خنده‌ای با تمام وجود:

–خدا پدرت رو بیامرزه که درست زدی وسط خال...

آصف این را گفت و تمام قد شد و به سمت جعفر راه افتاد. جعفر تازه نگاهش به «یوزی» افتاد:

–اوه اوه اوه، چیکار کردی اخوی؟ «یوزی» تحویل گرفتی؟ فضولی نباشه برادر آصف، ولی فکر نمی کنی اگه یک اسلحه راحت تر تحویل می گرفتی بهتر بود. آصف منظورش را فهمید و باور جعفر را ادامه داد:

–واسه چی؟ این که از بقیه‌شون سبکتره...

جعفر خندید و سرش را به این سو و آنسو تکان داد و بعد یکدفعه چیزی یادش افتاد و از جا برخاست:

–تا شما پوتینات رو بپوشی من اومدم...

و از مسجد بیرون زد. حرفش هم درست در آمد. آصف که از گیر بندهای پوتینش خلاص شد جعفر بالای سرش ایستاده بود:

–با حاجی صحبت کردم. قرار شد دویست –سیصد متر بریم بالاتر و چند تا شلیک کنیم، بد نیست دستت راه بیفته...

آصف پشت سرش راه افتاد. چهارصد متری رفتند و پنجاه متری یک بشکه بزرگ ایستادند.

–اون بشکه سیاهه رو می بینی آصف، به اون شلیک می کنیم ببین اینطوری شلیک کنی...

و خودش «دوپایه» یوزی را روی شانه اش گذاشت و سوراخی دیگر بر تن «سوراخ سوراخ» بشکه ایجاد کرد.

آصف هم تن بشکه را زخمی کرد. جعفر ابرویی بالا انداخت:

–بد نبود –یعنی واسه شروع بد نبود –حالا یه هدف دیگه رو نشونه می گیریم بگذار ببینیم اون قوطی روغن رو می بینی؟ کمی اون طرف تر بشکه، هدفمون اون قوطی...

و دست دراز کرد تا اسلحه را بگیرد، اما آصف نشانه گیری کرد و قوطی روغن را دو متر آنطرفتر انداخت. این بار جعفر کاملاً تعجب کرد:

–نه بابا، کارت درسته حاجی، صبر کن ببینم هدف بعدی چی باشه، صبر کن...

و قبل از اینکه هدفی تعیین کند آصف به حرف آمد:

–اون لنگه پوتین چطوره جعفر؟

جعفر پوزخند زد:

–دیگه خودتو لوس نکن اخوی، اون هدف رو منم نمی تونم بزنم...

آصف به زانو شد. چند ثانیه مکث و بعد، پوتین به هوا جست. جعفر چشمانش گرد شده بود. آصف یک قوطی له شده کمپوت را در مسافت صد متری هدف گرفت و آن را هم از هم درید.

آب دهان جعفر خشک شده بود. آصف اما، تازه گرم شده بود:

–اون تکه مقوای قرمز رنگ رو می بینی جعفر؟ خوب نگاه کن...

ادامه دارد

کسی که شجاعت آغاز کاری را دارد شجاعت اتمام آن را نیز دارد.

چهاردهمین جام یادبود فوتسال مرحوم یونس شکوری هم به آخر خط رسید

قهرمانان ملی روی صحنه

داوود غرانوش

اشاره:

پیشکسوتان فوتبال و ورزش، باز هم به یاد مرحوم یونس شکوری، حدود چهار ماه قبل دور هم جمع شدند تا به مانند سیزده سال گذشته با برگزاری مسابقات یادبود آن مرحوم، حرکتی به یادماندنی را از خود به یادگار بگذارند تا جوانان بدانند این عده از همبازی‌های قدیمی، هنوز رفاقت و دوستی خود را پس از سالها بازنشستگی از بازی باشگاهی و ملی کنار نگذاشته و همچنان مانند برادر در کنار یکدیگر هم ورزش می‌کنند و هم رفاقت و...

برف و سرمای سوزنده

قبل از عید نوروز سال ۸۷، چهاردهمین دوره مسابقات جام فوتبال پیشکسوتان یادبود مرحوم «یونس شکوری» باشکوه فراوان همچون سالهای گذشته و با حضور بزرگان فوتبال کشور برگزار شد و بالاخره قهرمانان خود را در رده‌های سنی شناخت.

درست دو ماه به علت بارش برف شدید و سرمای سوزنده و کشنده، که برگزاری مسابقات را غیرممکن می‌کرد، کمیته برگزاری مسابقات متشکل از آقایان نصیر رحیمی، نادر لطیفی، غلامحسین نوریان، بیژن معتمدی، منصور امیر آصفی و رضا آزرمی به اتفاق مسوولان زمین چمن مصنوعی فوتسال ورزشگاه شهید شیرودی و ورزشگاه سرپوشیده شهید افراسیابی، دور هم جمع شدند و روز ۲۰ اسفند ۸۶ را برای برگزاری فینال رده‌های سنی مختلف و همایش و اهدای جوایز تیم‌های قهرمان در سالن شهید افراسیابی تعیین کردند.

بالاخره در ظهر روز موعود، طبق برنامه‌ریزی‌هایی از قبیل تعیین شده، مسابقات فینال فوتسال با حضور داوران برگزار شد و تیم‌های «قهرمان» شناخته شدند.

جالب اینکه مسابقات امسال را هیچ موردی غیر از بارش برف و سرمای هوا، نتوانست جلوگیر شود، چون درعین سلامت و بدون ضرب دیدگی فوتبالیستی به اتمام رسید و شاید این مسابقات را یکی از پربیننده‌ترین مسابقات سال گذشته باید ذکر کرد که تمام رسانه‌های نوشتاری و تصویری آن را منعکس کردند.

مرحوم یونس شکوری را بهتر بشناسیم

قهرمانان امروز، پیشکسوتان فردا خواهند بود و باید احترام و حرمت آنها را نگه داشت، اما چه کسانی می‌توانند حرمت‌دار او باشند. جوانان، شاید، اما امروزه می‌بینیم که قهرمانان گذشته و پیشکسوتان صاحب‌نام، یاد کسی هستند با نام «یونس شکوری» بازیکن با اخلاق سابق تیم فوتبال برق تهران که یک بار نیز در پاکستان صاحب جام آقاخان شد. یونس شکوری در عین میانسالی در همین زمین هندبالی سابق، اما کنونی چمن مصنوعی ورزشگاه شهید شیرودی مشغول تمرین با دوستان خود با نام تیم «یاران» بود که بر زمین افتاد و ایست قلبی کرد و ... خدایش بیامرزد.

چگونگی شکل گیری جام یونس شکوری

بد نیست بدانید بانی برگزاری این مسابقات هر ساله، یکی از فوتبالیست‌های قدیمی جنوب تهران به نام حاج نصرالله رحیمی است. رحیمی بازیکن سابق تیم فوتبال کیان تهران است، همان تیمی که مردی چون علی الهی سرمربی آن بود و بازیکنان مشهوری چون منصور امیر آصفی، پرویز قلیچ خانی، علی پروین، مرحوم عزت جان ملکی، کیانی راد، محمود قمری، منوچهر صادقی، امیر حاج رضایی و... در آن توپ می‌زدند و یک زمانی حریف قدر همه تیم‌های مشهور آن زمان چون تاج، پیکان، پرسپولیس، پاس، عقاب، شعاع، دارایی و ... بود.

نصیر رحیمی ضمن همبازی بودن با «یونس»، وقتی او در زمین بازی جان به جان‌آفرین تسلیم کرد، از فردای آن روز تصمیم گرفت تا به کمک دوستان و یاران سابق «یونس» جام یادبود او را راه‌اندازی کند که تاکنون پس از ۱۴ سال خدا او را یاری کرده و وی سربلند از این صحنه خارج می‌شود تا سال آینده نیز پانزدهمین دوره آن را برگزار کند.

وی در مورد حضور بازیکنان در مسابقات (سال گذشته) گفت: شرکت حدود ۸۸۵ فوتبالیست پیشکسوت در چهار رده سنی جام مرحوم یونس شکوری، نشان دهنده استقبال خوب این عزیزان است. البته بضاعت مالی ما اندک است و اگر کمک دوستانی چون استاد جعفر کاشانی نبود، انجام این مسابقات ممکن نمی‌شد.

وی افزود: برگزاری این مسابقات به نظر بنده یک کار فرهنگی است تا جوانان بدانند پیشکسوتان و قدیمی‌ها به فکر هم هستند. در آن سالها که با آن مرحوم (یونس شکوری) در همین زمین - که حالا چمن مصنوعی است، اما آن موقع آسفالت بود - توپ می‌زدیم، رفقای قدیمی زیادی هم در کنارمان بودند که فعلاً از آن جمع کسی در تیم‌های یاران نیست!

رفاقت و دوستی‌ها

غلامحسین نوریان ملی‌پوش سالهای دور - سالهای ۳۸ تا ۴۵ - که از اعضای کمیته برگزاری مسابقات نیز است، عقیده دارد: برگزاری این مسابقات موجب شده تا دوباره پیشکسوتان فوتبال و سایر رشته‌ها دور هم جمع شوند.

درس این بازی‌ها به جوانان

محسن حاج نصرالله که از بازیکنان قدیمی و معروف تیم دارایی تهران و ملی کشور است، درمورد درس این بازیها گفت: برگزاری این مسابقات و دیدن رقابت پیشکسوتان، جوانان را به فکر وامی‌دارد که چگونه اینها به فکر هم هستند، ما باید الگوی جوانان باشیم و آنان از رفتار و کردار ما درس بگیرند.

دوستان کار یک اداره را انجام می‌دهند

جعفر اشرف کاشانی، مدافع ملی‌پوش سالهای بسیار دور تیم شاهین - که هم اکنون نیز مسوولیت اداره سالن‌های شنا و ورزش‌های قدرتی باشگاه شاهین را برعهده دارد و همچنین یکی از کمک کنندگان و یاوران برگزارکنندگان این مسابقات است، - گفت: بانیان برگزاری این مسابقات کاری کرده‌اند که از عهده یک اداره هم برنمی‌آید. آنان با تمام نداری‌های خود، به مانند برگزاری یک لیگ بزرگ با نظم و انضباط کامل و مدیریت موفق شدند این بازی‌ها را به نحو احسن اداره کنند که

اعضای تیم فوتسال رده بالای ۴۵ سال یاران پاس

تیم فوتسال شاهین قهرمان رده سنی بالای ۵۵ سال

خداوند بزرگ به آنها برای برگزاری مسابقات سالهای آینده تندرستی و قوت بدهد.

بیژن معتمدی رئیس اسبق فوتبال تهران، احمد حقیقت‌خواه پیشکسوت سابق تیم نادر و راه‌آهن، فرامرز ظلی دروازه‌بان سابق تیم های استقلال (تاج سابق)، پاس و ملی ایران و رضا آزرمی و... از جمله کسانی اند که در برگزاری مسابقات فوتسال جام یادبود مرحوم یونس شکوری در کنار بانیان و سایر عوامل، به بهترین نحو یار و یاور آنها هستند و اگر این عده نمی‌بودند، به یقین این مسابقات به خوبی برگزار نمی شد.

احترام کسوت و پیشکسوت

نادر لطیفی و منصور امیر آصفی دو یار قدیمی، بازیکنان تیم ملی و باشگاههای نادر و پیکان و کیان و... نیز جزو کمیته برگزاری مسابقات هستند که در هر نوبت برگزاری مسابقات، حضور مستمر و تاثیر گذار دارند، چه حضور این موسپیدان به اتفاق آقایان حاج نصرالله، نوریان، ظلی، کاشانی، بهزادی، معتمدی و نصیر رحیمی بر ابهت و شکوه و جلال مسابقات می افزاید.

حضور پیشکسوتان و بزرگان فوتبال در روز فینال

در روز بیستم اسفند ماه سال گذشته بزرگان و پیشکسوتان فوتبال کشور که روزگاری در عنفوان جوانی در همین ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) و در زمین فوتبال آن به هنگام بازی‌های باشگاهی و ملی جولان می دادند، حضوری شگرف و جاودانه داشتند: پیشکسوتانی چون امیر مسعود برومند، تیمسار ناصر نوآمور، محسن حاج نصرالله، حمید جاسمیان، همایون بهزادی، کیوان نیک‌نفس، فرامرز ظلی، هادی طاووسی، مهدی کشاورز، جعفر کاشانی، غلامحسین فرزامی، علی پروین، ناصر حجازی، مجید حلوایی، حسین کازرانی، دکتر پرویز سیار، مصطفی اعتمادی، فریبرز اسماعیلی، اکبر افتخاری، امیر حاج رضایی و... در این همایش بزرگ حضور داشتند.

در حاشیه مسابقات

از فوتبالی های قدیمی مهدی ابراهیم زاده با ۷٤ سال سن، جعفر کاشانی (با ٦٤ سال سن)، نادر لطیفی با ٦٧ سال سن، فریبرز اسماعیلی، حسین فرکی، محمود حقیقیان، عبدالعلی چنگیز، کیوان نیک‌نفس، منشی زاده، حمید جاسمیان، باقر سپهسالاری، گودرز حبیبی، مرتضی میرمقدم، مهدی لواسانی، بابک خرم، جلال چراغپور، پرویز قاسمی، محمدعلی مالکیان، هوشنگ گودرزی، اسماعیل دربندی، اصغر بندی، ناصر ابراهیمی، علی مومن دوست، هادی آهنگران، سید مهدی حیدری، داوود براتی، محمد صادقی، حسن خان، جلال شیرزاد و... بسیاری نامها که یادم نیست و ممکن است جا افتاده باشد، در این بازی‌ها حضوری مستمر داشتند و نشان دادند که چگونه در عین سالخوردگی همچنان توان بازی کردن دارند و مثل جوانان در زمین فوتبال جولان می دهند.

- به برگزارکنندگان این مسابقات از سوی سازمان تربیت بدنی، فدراسیون فوتبال، آقای هدایتی مدیرعامل استیل آذین و جعفر کاشانی از سوی شهرداری و سردار یعقوبی و... کمک مالی شد

- همچنین مسوولان ورزشگاه شیرودی خصوصاً آقای سیدی، حراست، انتظامات و... در برگزاری مسابقات همت عالی داشتند.

تیم های قهرمان رده‌های سنی چهاردهمین دوره جام یادبود مرحوم یونس شکوری

- اسامی تیم فوتبال بانک تجارت قهرمان رده سنی بالای ۴۰ سال:

مسعود سیفی، علی پازوکی، مهرداد فیض اربابی، مصطفی عمادی، ایوب سلیمی مقدم، ایرج سائلی، افشین ارشدی، محمد والایی، علی قربانی، مجید اسدی، علی باقری، اکبر عباسی. سرپرست: شاهرخ امیر صمیمی، سرمربی: امید عرض پیما.

مربی: مهرداد طباطبایی (تیم های امینی خواه، بانک ملی و شهرری، دوم تا چهارم شدند)

بازیکن برگزیده اخلاق: امیر شمسایی از تیم یاران پاس و علی پازوکی از بانک تجارت. آقای گل: سعید رجبی از تیم یاران پاس با ۱۸ گل زده.

- اسامی تیم فوتبال یاران پاس قهرمان رده سنی بالای ۴۵ سال

حسن شهری، رحمان احمدی، حسین رحمانی، سعید آخوندی، سعید نعیم آبادی، ناصر شهسواری، صدقعلی قدیری، اصغر نقلی، رضا مقدم، مهدی غفاری، ولی‌الله واثقی نیا و...

سرمربی: حسین فرکی، مربی: احمد سجادی.

(تیم های شاهین، بانک ملی و اکباتان دوم تا چهارم شدند)

بازیکن برگزیده اخلاق: محسن اکبری از بانک تجارت، آقای گل: رحمان احمدی از تیم یاران پاس با ۹ گل زده

- اسامی تیم فوتبال یاران پاس، قهرمان رده سنی بالای ۵۰ سال

مصطفی شعبانی، سید محمود حقیقیان، هادی نراقی، حبیب زرین‌نام، مهدی دینورزاده، حسین فرکی، حسین ضرابی، احمد سجادی، غفور کاظمی، حسین طلاجویان، فرامرز عزتی، اسماعیل مقصودی.

سرپرست: پرویز قاسمی (میرزاحسن)، سرمربی: حسین کازرانی

(تیم های بانک تجارت، راه آهن و علوم انتظامی دوم تا چهارم شدند)

بازیکن برگزیده اخلاق: عبدالعلی چنگیز از استقلال و فرامرز عزتی از یاران پاس

آقای گل: غفور کاظمی از تیم یاران پاس با ۱۸ گل زده

- اسامی تیم فوتبال شاهین قهرمان رده سنی بالای ۵۵ سال:

بابک خرم، مجید ناجی، خسرو عامری، احمد شفیعی، مسروهه وارطانیان، محمد بیژن ارشدی، محمد نظری، فرهاد فرید، حمید میرخانی، جلال چراغپور و عبدالله موزون

سرپرست: قباد نقش تبریزی، سرمربی: احمد شفیعی.

(تیم های اکباتان، ستاد مشترک و تهران جوان دوم تا چهارم شدند)

بازیکن برگزیده اخلاق: سهام میرفخرایی از همای دهداری. آقای گل: هادی آهنگران با ۱۰ گل زده.

- تیم فوتبال راه آهن قهرمان رده سنی بالای ۶۰ سال:

این رده سنی مسابقات آن دوره‌ای برگزار شد و قبلاً تیم راه آهن قهرمان آن شده بود. سرپرستی تیم راه آهن بر عهده آقای محمد اسحاق‌زاده بود.

(تیم های شعاع، نادر و... دوم تا چهارم شدند)

بازیکن برگزیده اخلاق: مرتضی شرکاء از نادر و کیوان نیک نفس از شعاع

آقای گل: کاظم حیدرزاده از راه آهن با ۹ گل زده.

تیم برگزیده کمیته برگزاری مسابقات

تیم فوتبال پیشکسوتان راه آهن به علت نظم و انضباط تیمی و حضور دائمی در رده‌های سنی مختلف مسابقات.

پیشکسوتان ورزش فوتبال ایران عکسی به یادگار گرفتند

چنان زندگی کن که وقتی در بستر مرگ افتادی چیزی برای تاسف نداشته باشی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

دل می‌رود ز دستم

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون
نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا
ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است:
با دوستان مروت، با دشمنان مدارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را
سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
آیینه سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
خوبان پارسی گو، بخشندگان عمرند
ساقی بده بشارت رندان پارسا را
حافظ

نمونه شعر نو

۱)

دهان تو برای بوسه‌ای
نیمه باز شد
یا خنده‌ای
یا در تشنگی می‌سوختی
برای آب
دهان تو حرفی را گفت
که برای همیشه
ناشنیده ماند

۲)

برای شنیدن نام خود
چه تند می‌شتافتم
به سوی آسمان
و آن را نوشته دیدم
بر سنگی کنار راه

۳)

افسوس می‌خوریم
و روزها اندک اندک
می‌گذرند
و جهان روی خود را
اندک اندک
سوی دیگر
می کند

بیژن جلالی

دو غزل از ادیب برومند

دل شیدا

نه راحت از دل شیدای بلهوس ما را
نه بر هوای دل خویش، دسترس ما را!
حریف بلهوسی‌های دل نباشد عقل
کجاست عشق، که برهاند از هوس ما را!
چو غنچه‌ایم، نه مانند گل گریبان چاک
اگرچه خست بسی، نیش خار و خس ما را!
نفس به سینه بود حبس و دل چو نی نالان
چرا که اهل دلی نیست همنفس ما را!
به جرم آنکه نواخوان گلشن هنریم
شکسته بال، فکندند در قفس ما را!
چه غم، که همت یاری به داد ما نرسید
که نیست به ز خدا، یار و دادرس ما را!
به قدر همت خود، در کمال کوشیدیم
اگرچه قدر ندانست، هیچ کس ما را!
به عالمی نفروشیم مهر دوست، (ادیب)
که این متاع گران در زمانه بس ما را!

حاصل هستی

خوش بود، یک نفس از بند غم آزاد شدن
فارغ از قید هوس گشتن و دلشاد شدن
ای اسیر آمده در دامگه نعمت و چاه
در اسیری چه به از نعمت آزاد شدن؟
چه بود حاصل هستی به گلستان وجود
غیر بشکفتن و پژمردن و برباد شدن
رنج بسیار بباید به ره کسب کمال
نیست آسان، به فنون هنر استاد شدن!
گر کند حادثه بنیاد کنی، شکوه مدار
زانکه هست از پی ویران شدن آباد شدن!
به بود به ز هماهنگی بیدادگران
زخمی از قدرت سرپنجه بیداد شدن!
رسم خسرو نبود درخور تقلید به عشق
باشکوه است درین مرحله فرهاد شدن!
اثری نیک بباید به جهان، ورنه چه سود
به جهان آمدن و رفتن و از یاد شدن!
خوش بود موسم گل در چمن عشق، (ادیب)
به تماشای گل و لاله و شمشاد شدن!

سه دوبیتی از منصور علیزاده - امیدیه

خبر

خبر این بود: اینجا یار ممنوع
سخن از عاشقی این بار ممنوع
به روی ذهن هر باغی نوشتند
غزل گفتن بجز از خار ممنوع

نگاه تو

نگاه تو بهاری پر قناری
دل تو مقصد هر رود جاری
نفسهایت گواهی می‌دهد که
مرا ای عشق قلباً دوست داری

من و تو

من و تو عشق را فهمیده بودیم
دو تا گنجشک باران دیده بودیم
جدا هرگز نمی‌گشتیم از هم
اگر خود را کمی بخشیده بودیم

بهار

خواب سبزی دیدم و تعبیر شد، آمد بهار
برف نرم کوچه‌ها تبخیر شد، آمد بهار
دستها از جیب بیرون آمد و سرما گریخت
با نسیمی باغ ما تعمیر شد، آمد بهار
باد در گوش درختان جار زد ای خفتگان
وقت عطرافشانی تکبیر شد، آمد بهار
آن همه تبلیغ زردی که خزان کرده چه شد؟!
آن همه سردی که بی‌تاثیر شد آمد بهار!
چون کتاب آسمانی - پر ز اسرار خدا -
آیه آیه در زمین تفسیر شد، آمد بهار
بر زمین گویی بهشت ازآسمان آمد فرود
عکس گلهای جنان تکثیر شد، آمد بهار!
نقش خونهای شهیدان بر رخ آلاله‌ها
ماهرانه با قلم تصویر شد، آمد بهار
در قنوت دستها شکر و سلام بی‌شمار
از خدای مهربان تقدیر شد، آمد بهار!!

مهدی مرتضوی درازکلا - بابل

اشتباه

از خوبی نگاه تو کم حرف می‌زنم
از حسن روی ماه تو کم حرف می‌زنم
بسیار روشن است که من شاعرم ولی
از گیسوی سیاه تو کم حرف می‌زنم
از بس به حال زار خودم خو گرفته‌ام
از حال روبه‌راه تو کم حرف می‌زنم
دارم در اشتباه به سر می‌برم عزیز!
از یاد بی‌گناه تو کم حرف می‌زنم
در خلوتم به عاشقی‌ام تکیه داده‌ام
از عشق - تکیه‌گاه تو - کم حرف می‌زنم
یک شعر دلبخواه سرودی افق ولی
از شعر دلبخواه تو کم حرف می‌زنم

رازها

فکر می‌کنم
به رمز و رازهای این جهان
در نگاه آسمان
دقیق می‌شوم
بعد تر
به این نتیجه می‌رسم
که زمین
لبالب از طراوت و ترانه‌هاست
راستی
ای رساتر از سرود من در این شهود
تو
چگونه فکر می‌کنی؟

حسین قاسمی - صومعه‌سرا

جوانه های ادبی

علی مهاجر صفا - گچساران

سروده شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است:

آخر به خزان رسی و افتی به تعب
ای آنکه بجز صفا هنر نیست تو را
گفتم به دلم مرو دگر در ره عشق
بیچاره ندانست که وفا نیست تو را

آمنه صادقی - مسجدسلیمان

دلم می‌خواهد اشعار منسجم و قوی شما را چاپ کنم، بنابراین بیشتر دقت بفرمایید و وسواس به خرج دهید:

لبی تر کن دلم تنگ است امشب
غزل حتی چه بی‌رنگ است امشب
نگاهم کن، مرا دیوانه‌تر کن
ولی گویا دلت سنگ است امشب

حسین برقی - تهران

بیژن جلالی چند سالی است که به رحمت حق رفته است. «نقش جهان» نام گزینه اشعار اوست که اتفاقاً در همین شماره سه شعر از آن چاپ شده است.

نازگل صبوری - کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

سحر بلبل = مفاعیلن
حکایت با = مفاعیلن
صبا کرد = مفاعیل
که عشق رو = مفاعیلن
ی گل با ما = مفاعیلن
چها کرد = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندم. چشم به راه آثار بهترتان می‌مانم:

ص، ن، تهران - مهدیه اصغری، شیرگاه - عباس عابد، اندیشه کرج - فریماه قنبرنژاد، تهران - حسین احمدیان، الیگودرز - رحیم شاهدیان، تهران - نازنین نوری، شهریار - آرزو جهان‌پیما، جویم.

شمیم شوق

صدای زمزمه آبشار می‌آید
شمیم شوق ز سمت بهار می‌آید
به گوش جان بشنو خوش ز کوچه‌های بهار
صدای پای یکی تک سوار می‌آید
همان که در قدمش سبز می‌شود هر جا
همان که با نفسش نوبهار می‌آید
نهال معرفت و مهر و عشق و صدق و صفا
ز عطر ناب حضورش به بار می‌آید

امیر رستگار زارع - قم

حسین «ع»

چون عطر خوش گل و گلاب است حسین«ع»
چون جوهر و دفتر و کتاب است حسین«ع»
من کمتر از آنم که کنم وصف حسین«ع»
گلواژه شعر سبز و ناب است حسین«ع»

سیدهادی معصومی - قم

تو

تو از آفتاب
نورانی‌تری
در پیشانی بلند تو
صبح ایستاده است
و شب
از چشمهای تو
می‌گریزد

ریحانه کریمی - شیراز

فردا

فردا
به نام بهار رقم می‌خورد
به نام گل سرخ
و شبنم
فردا
روز من و توست
روز آبی حضور

فرشاد ملکیان - کرج

بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثهٔ عشق تر است

رازهای شنیدنی از مردمانی با

قلبهای گرم در سرزمینی سرد

minagolbarg@yahoo.com

مینا(گلبرگ)

رازهای شنیدنی

اسکیموها مردمانی شگفت انگیز و رازآلودند. انسانهایی که هیچگاه نگذاشتند تا دیگران از نکات حساس و ریز زندگی آن چیزهایی باارزش بیرون بکشند، آنها را تحت تاثیر قرار دهند و سنت هایی جدید را جایگزین آن کنند. بهمین خاطر در این گزارش ما مطلبی را به شما ارائه می دهیم که امکان یافتن آن را در هر جایی ندارید. بخوانید تا باور کنید.

زندگی اسکیموها

اسکیموها به گروه مردمی گفته می شود که در گرینلند و سیبری و شمال آلاسکا واقع در قطب شمال زندگی می کنند. در سال ۱۹۷۰ عده زیادی از اسکیموها به شمال کانادا کوچ کردند و در آنجا سکنا گزیدند. بزرگترین محل زندگی اسکیموها منطقه آلاسکا است. در این منطقه ادارات، مراکز تجاری، موسسات آموزشی و بیمارستانهای متعددی دیده می شود. اسکیموها آداب و رسوم خاص خود را به اقتضای مکان زندگیشان دارا می باشند. قدمت اسکیموها به بیش از ۵۰۰۰ سال پیش می رسد. اسکیموها افراد سنت گرایی هستند و طبق مراسم و سنن خاص و قبیله ای خود زندگی می کنند. به دلیل نزدیک بودن به دریا و اقیانوس، سرمای بیش از حد ۹۰ درجه زیر صفر، و نتابیدن آفتاب به طور کامل، زندگی متفاوتی را نسبت به سایر مردم دارا می باشند. آنان ابزار و سایل زندگیشان را از استخوان های بدن حیوانات شکار شده درست می کنند. طرز زندگی اسکیموها به نحوی شبیه سرخپوستان و بومیان اولیه آمریکا است. به جهت زندگی کردن در طبیعت بکر و نداشتن امکانات مدرن و شهری آنان مجبورند از ذره ذره اجزای طبیعت و حیوانات استفاده نمایند. مواد سوختنی برای اسکیموها بسیار با ارزش و کمیاب است. آنان از چربی حیوانات شکار شده استفاده کرده و در جهت روشنایی و ایجاد حرارت به کار می برند.

اسکیموها بنا به سنت و رسومات قبیله ای خود به گونه های مختلفی خانه سازی می کنند. بعضی از خانه های آنان به صورت چادرهای مدور یا مخروطی با روکشی از پوست گوزن شمال می باشد. البته این نوع چادرها مخصوص فصل تابستان و تابش آفتاب است و در فصول سردتر خانه های خود را از تکه های چوب جمع آوری شده در سطوح آب ها و سنگ و کلوخ می سازند و برای ایجاد استحکام در برابر باد و طوفان زمین را حفر کرده و پایه گذاری می نمایند. بسیاری از قبیله ها از قطعه های یخی برای ساخت خانه خود استفاده می کنند که به آن igloo یعنی خانه می گویند. این نوع خانه ها به شکل نیم کره و مدور است. در ورودی خانه به شکل تونل می باشد. خانه های یخی و برفی بسیار محکم است و در برابر سرما و طوفان شدید قطب مقاوم می باشد و افراد ساکن در آن را از سرما حفظ می نماید. البته این خانه ها موقتی است و اسکیموهایی که کوچ می کنند در فصول سرما و مکان های سردتر به بنا کردن این خانه ها می پردازند.

سگ یک حیوان با ارزش و مفید برای اسکیموها است. آنان برای حمل سورتمه و باربری و یافتن راه در برف و تاریکی سگهای قطبی را تربیت می کنند. برای حرکت دادن سورتمه به چندین سگ نیاز است. سگهای قطبی در برابر سرمای شدید مقاوم هستند. پشم بدن این گونه سگها بلند و ضخیم است و کلاً بدنی قوی دارند. این سگها در شکار نیز نقش به سزایی را دارا می باشند. قایقهای اسکیموها بسیار جالب است. این قایق ها را کایاک می نامند و تک نفره می باشد. بدنه قایق را با پوست سمور دریای روکش می کنند. این قایق ها به این صورت ساخته می شود که وقتی اسکیمو در آن می نشیند بدنش کاملاً پوشیده شده و طغیان اقیانوسها به درون قایق نفوذ نمی کند و بدن اسکیمو را کاملاً گرم و محفوظ نگه می دارد. دستهای اسکیمو کاملاً آزاد است تا بتواند پارو بزند.

ابزار شکار اسکیموها تا قبل از قرن ۲۰ بسیار ابتدایی بود. آنها از زوبین، نیزه، تیر و کمان و چاقو استفاده می کردند. اما امروزه ابزار و وسایل مدرن مانند اسلحه های شکاری به کار می برند. ابزار زندگی اسکیموها از جنس آهن و مس نیست. بیشتر از جنس چوب، پوست و استخوان و دندان حیوانات است زیرا آهن در سرمای زیاد به پوست دست می چسبد و جدا نمی شود و نیز برودت بالایی دارد. لباس اسکیموها از جنس پوست حیوانات شکار شده به ویژه گوزن شمالی و سمور دریایی و خرس قطبی است. آنان برای خود دستکش، کلاه، شلوار، پالتو، چکمه و حتی عینک درست می کنند. عینک یک وسیله بسیار ضروری است زیرا پرتوی نور برف به چشم صدمه می زند و حتی باعث کوری می شود. البته در عصر حاضر از عینک های مدرن ویژه برف استفاده می کنند. اما در گذشته با ابزار اولیه برای خود عینک می ساختند.

اسکیموها به پوست سمور آبی اعتقاد زیادی دارند. حتماً در لباسشان تکه ای از پوست سمور آبی به کار می برند. آنها معتقدند این پوست آنان را از بلایا و بیماریها حفظ می کند. اسکیموها به زنبور و کندوی عسل نیز احترام می گذارند و معتقدند که زنبور عسل نیروی جادویی دارد و عسل را نیروی شفا دهنده می دانند.

مراسم دفن مردگان اسکیموها گفتنی است. در گذشته گورهای بزرگی حفر می کردند و چندین مرده را در آن دفن می نمودند. اما امروزه گورهای تک نفره حفر می کنند. ابزار و وسیله ای را که سبب فوت شخصی شود همراه او دفن می کنند، زیرا معتقدند که استفاده از چنین ابزاری که باعث مرگ فرد شده، خوش یمن نیست و باید از بین برود.

اسکیموها به تزئینات اهمیت زیادی می دهند. با دندانهای حیوانات برای خود زیورآلات زیبایی می سازند. خالکوبی برای زنان ازدواج کرده اسکیمویی یک امر ضروری است. در گذشته خالکوبی بسیار دردناک و وحشتناک بوده است. به این صورت که قسمتی از پوست را با ابزار تیزی مانند چاقو برش می زدند تا به رگ برسد و سپس با یک نی نوک تیز از جنس تیغ ماهی عصاره نوعی گیاه خاص را وارد رگ می کردند و با یک تیغ ماهی بسیار ریز و باریک، پوست بریده شده را بخیه می زدند. آنان نقشهای بسیار زیبایی بر پوست حک می کردند. امروزه نیز خالکوبی متداول است اما با روشهای جدید و با استفاده از داروهای بی حسی. در ضمن طرح و خالکوبی نشان می دهد که زنان به چه قبیله و خانواده ای متعلق هستند.

غذای متفاوت

نوع تهیه غذا و خوراک اسکیموها در هر قبیله ای متفاوت است. اما به طور کلی اسکیموها از گوشت و چربی حیوانات شکار شده استفاده می کنند. آنان در دوره ای کوتاه از سال می توانند سبزیجات داشته باشند.

هنگامی که خورشید بی رمق و کمرنگ و قطب شمال شروع به تابیدن می نماید قسمت هایی از برف سطح زمین آب می شود، گیاهان شروع به رویش می کنند. اسکیموها نیز از موقعیت استفاده کرده و سبزیجات را جمع آوری می کنند و در غذاهایشان به کار می برند. ماهی ماده اصلی و با ارزشی برای اسکیموها است. آنان از ذره ذره اجرای ماهی استفاده می کنند. اسکیموها مواد غذایی گوشتی را نمک سود کرده و یا درون برفها برای دوران سرمای بیش از حد که خروج از خانه امکان پذیر نیست و حیوانی برای شکار یافت نمی شود نگهداری می نمایند.

چهره و اجداد

اسکیموها شباهت بسیار زیادی به مغولها و

بومیان آمریکا (سرخپوستان) دارند. حتی سنن و زبانشان نیز از جهاتی مانند سرخپوستان می باشد. در زمانهای بسیار دور حدود ۵۰۰۰ سال پیش عده ای از آسیا و مناطق مغول نشین به سوی سرزمین کشف نشده ای مهاجرت کردند و به منطقه برینگ و گرینلند کنونی رسیدند و مدتی آنجا سکنا گزیدند. عده ای ماندند و عده ای به دلیل سرمای شدید به مناطق که همان مکزیکو سیتی است کوچ کردند. این عده همان سرخپوستان و بومیان آمریکا هستند. کسانی که در قطب شمال ماندند اسکیموها نامیده می شوند. مهاجرتها و تلفیق مردم بومی آمریکا با یکدیگر چهره اسکیموها را تداعی می کند.

موهای بلند و صاف و مشکی و براق، چشم های تیره رنگ و ریز شبیه مغولها، بینی استخوانی و پهن، پوستی تیره رنگ که به سرخی گرایش دارد و گونه ای برجسته، نشانگر مغولها، اسکیموها و سرخپوستان است. زیرا اجداد اسکیموها و سرخپوستان همان مغولهای مهاجر می باشند. هم چنین اسکیموها مانند سرخپوستان مردمانی متحد، خونگرم، مهربان و خانواده دوست هستند.

اجساد

به تازگی عده ای از کاوشگران قطب شمال اجساد چندین اسکیمو را یافته اند که با روش کربن ١٤، پی به قدیمی بودن این اجساد بردند. این اجساد شامل یک زن، یک مرد و سه کودک بود که مربوط به حدود ۷۰۰ سال پیش می شد. احتمالاً آنها یک خانواده بوده اند شاید راه را گم کرده اند و بر اثر گرسنگی از بین رفته اند.

تحقیق بر روی این اجساد همه گفته های فوق را درباره زندگی قدیم اسکیموها تایید می کند. این اجساد بر اثر سرمای بیش از حد و نبودن رطوبت خشک شده و متلاشی نگردیده اند. در نتیجه محققان به راحتی توانستند تحقیقات لازم را انجام دهند. لباسها، چکمه ها، ابزار جنگی در کنار اجساد بسیار واضح و مشخص بود. خالکوبی روی صورت زن نیز زیر میکروسکوپ دیده شد. انگشتری نیز در دست چپ زن وجود داشت. سن اجساد به وسیله رشد دندان ها و آثار مشخصه فیزیکی معلوم گردید. لباس ها و چکمه آنان از جنس سمور دریایی بود. اجساد خشک شده اطلاعات زیادی درباره زندگی ۷۰۰ سال پیش اسکیموها بیان کردند. هم چنین یک کیف از جنس پوست گوزن شمالی و آستر شده با علفهای ضخیم نیز در نزدیکی این گور دسته جمعی یافت شد که کاملاً سالم و دست نخورده باقی مانده بود. درون آن تکه های چوبی که نشانگر کاسه، بشقاب و وسایل سفر می باشد یافت گردید و معلوم شد این خانواده به سفر می رفتند و گویا راه خود را نیافته اند.

به هر صورت این اجساد اکنون به عنوان منبع امکاناتی در موزه کانادا محافظت می شود تا مردم با دیدن این اجساد به یاد مردمان ۷۰۰ سال پیش در قطب شمال بیفتند.

آسمانخراش چرخنده

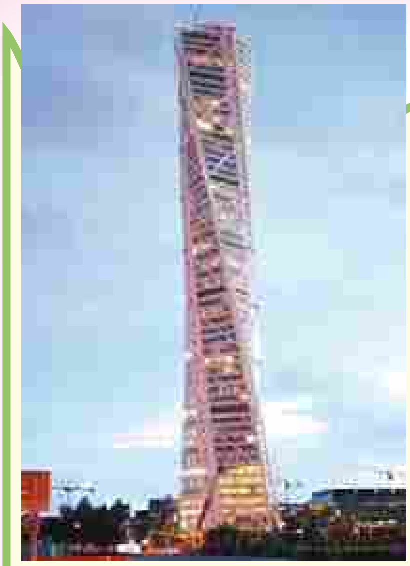

شهر «مل مو» در کشور سوئد از جمله شهرهایی است که برنامه های توسعه بسیار دقیقی در آن اجرا شده است. به طوری که پس از بررسی های فراوان و دقیقی که به وسیله معماران و شهرسازان اروپایی صورت گرفت، برج «Turning Torso» (دومین برج بلند قاره اروپا) توسط «سانتیاگو کالاتروا» معمار برجسته اسپانیایی طراحی شد و ساخت آن پس از سه سال در اواخر سال ۲۰۰۵ میلادی به پایان رسید.

با آغاز پروژه ساخت برج ۵۵ طبقه Turning Torso، سوئدی ها به ویژه مردم شهر مل مو بی صبرانه منتظر افتتاح و آغاز به کار این برج ۱۹۵ متری بودند. این برج بلندترین ساختمان مسکونی کشور سوئد است که در راستای طرح «West Harbour» سوئد ساخته شد. این برج با الهام از حرکات طبیعی بدن انسان توسط کالاتروا، ابتدا در قالب یک مجسمه سنگی و سپس در قالب یک معماری hi-tech (تکنولوژی سطح بالا) طراحی شد و اکنون نیز همخوانی کاملی با بافت جدید اطراف خود دارد.

سانتیاگو کالاتروا نقاش، مجسمه ساز و مهندس معمار زبردستی در طراحی ساختمان است که دوراندیشی او در پیش بینی سیستم سازه برج ها، مهمترین عامل موفقیت او است.

این برج از ۹ مکعب ۵ طبقه تشکیل شد که این ۹ مکعب با نود درجه چرخش، نمای منحصر به فردی را ایجاد کرده است.

مکعب اول و دوم مخصوص دفاتر اداری - تجاری و بقیه مکعب ها مخصوص واحد های مسکونی است که البته سالن های ورزشی، استخر، جکوزی و تالارهای پذیرایی هم جزء آنها است. طرح استثنایی این برج تاکنون دو جایزه ویژه بهترین طرح معماری برج های مسکونی و یک جایزه بهترین طرح سازه بتنی را تصاحب کرده است. از آنجایی که این برج یکی از ساختمان های معروف جهان است، می بایست امکانات رفاهی مناسبی را هم در اختیار ساکنان خود قرار دهد؛ چرا که اجاره ۵ هزار یورو به ازای هر متر مربع یک واحد مسکونی یا تجاری این برج امکانات خاصی را هم می طلبد. تمامی واحد های این آسمانخراش، تجهیز شده به لوکس ترین مبلمان و وسایل است. ضمن اینکه تجهیزات به کار رفته در واحد های این برج ساخت شرکت های معتبر بوش آلمان و فیلیپس هلند است.

از جمله امکانات رفاهی قابل توجه این برج اداری - مسکونی در اختیار داشتن شبکه کامپیوتری داخلی است که ساکنان این آسمانخراش به وسیله آن می توانند به تمامی شبکه های کامپیوتری مرکز تجاری، خدماتی، تفریحی و... در داخل این برج دسترسی داشته و از امکانات آنها به عنوان عضوی از مجموعه Turning Torso با خدمات ویژه استفاده کنند.

در ضمن یک شبکه اینترنت پرسرعت (دو گیگابایتی) و همچنین انشعاب تلویزیون کابلی ویژه این برج هم از امکانات ارتباطی قابل ذکری است که در اختیار ساکنان Torso است.

جالب اینکه در این آسمانخراش، ساکنان هر واحد می توانند در هر لحظه که بخواهند به وسیله سیستم مانیتورینگ اختصاصی شان از میزان مصرف آب، برق و سایر انرژی های مورد استفاده مطلع شوند.

گرچه معمار اسپانیایی با همکاری مشاوران خود، یک سیستم منطقی و مقاوم برای طرح این شاهکار معماری های تک در نظر گرفته بود ولی بدون شک اجرای سازه چنین برجی نیازمند تحقیقات و محاسبات علمی پیچیده یی است.

اساس طراحی و سیستم سازه این آسمانخراش براساس نتایج به دست آمده از آزمایش های دشوار «تونل باد» انجام شده روی ماکت این برج در دانشگاه وسترن شهر انتاریو کانادا تعیین و سپس به وسیله مهندسان ارشد سازه، طراحی و محاسبه شده است.

از جمله کارهای حساس و پیچیده ساخت این آسمانخراش، اجرای نمای آن بود که نیازمند دقت بسیار بالایی بود. نمای ساختمان متشکل از ۲۸۰۰ پنجره و ۳۱۰۰ پانل آلومینیومی است که در زمان طراحی نما، آزمایش های فراوانی در مورد شیوه به کارگیری آنها انجام شد که نتیجه آن، ایجاد جداره یی مستحکم در برابر وزش بادهای تند، تبادل حرارت و جلوگیری از نفوذ صدا و رطوبت است. ضمن اینکه نحوه اتصال سازه فولادی به سازه بتنی این برج نیز توسط متخصصان دانشگاه وسترن دانشگاه کانادا طراحی و شبیه سازی شد و با همکاری بهترین متخصصان اروپایی، امریکایی و کانادایی این برج زیبا و استثنایی در سوئد بنا نهاده شد.

میترا جمشیدی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه حجاب در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ ترم اول با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه حجاب

ارباب دیگران بودن آسان است، بر خود حکومت کردن دشوار است

گفت و گو با نخستین دریانورد ایرانی!

اعجوبه دریانوردی ایران از بی مهریها می گوید

از: حسین قمی

اشاره:

ناخدا روزبه نخستین، مدرس مرکز آموزش شرکت ملی نفتکش ایران از اساتید نامدار و از پدیده‌های علوم و فنون دریایی ایران است که در پرونده آموزش خود، علاوه‌بر آموزش بیش از ۱۵۰۰۰ نفر، با تلاشهای شبانه‌روزی خود موفق به طراحی و ساخت شبیه‌ساز هلی کوپتر نجات در هنگام سقوط در دریا و سیمیلاتور طوفان‌ساز (موج، باد، باران، دود، رعدوبرق) گردیده که در جشنواره بین المللی خوارزمی که با حضور ۵۴ کشور از جمله: آمریکا، سوئد، بلژیک، ایتالیا، هند، کره، چین و فرانسه برگزار گردید، به مقام دوم ابتکار نائل گردید.

وی اولین دریانوردی است که توانسته در ۲۱ دوره این مسابقه علمی سخت و دشوار موفق شود و علاوه‌بر جشنواره خوارزمی، از طرف بنیاد ملی نخبگان وابسته به ریاست جمهوری لوح تقدیر و جوایز ارزنده‌ای به دست آورد.

گفتگویی داریم با این چهره ماندگار کشور که تقدیم حضورتان می کنیم.

خودتان را معرفی کنید.

○متولد لاهیجان و اصالتاً گیلانی هستم و از سال ۱۳۵۳ پس از طی مراحل کنکور اعزام به خارج، از طرف کشتیرانی آریای سابق (جمهوری اسلامی فعلی) به اسکاتلند و شهر ادینبورگ اعزام و در رشته ناوبری مشغول به تحصیل شدم. پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۲ به مازندران شهرستان محمودآباد منتقل و جذب شرکت ملی نفتکش ایران شدم. در آن زمان، چون در شرایط بسیار سختی قرار گرفته بودیم و به دلیل حملات نیروهای بعثی به کشتی های نفتکش، افسران و ملوانان خارجی فرار می کردند. ما نیاز مبرم به نیروی ایرانی داشتیم به همین خاطر بنده به صورت شبانه‌روزی برای تعلیم نیروهای جدید انرژی گذاشته و کار کردم. امروز افتخار می کنم جوانانی که زیر دستم آموزش دیده‌اند، نه تنها در کشتیرانی ملی نفتکش، بلکه در سایر ناوگان کشتیرانی، شیلات، والفجر ۸ و... گل سرسبد دریانوردان هستند.

چه انگیزه‌ای باعث این همه ابداع و اختراع شد؟

○از سال ۱۳۶۳ در هنگام تدریس در کلاس مشاهده کردم که کمبود وسایل کمک آموزشی، به دلیل تخصص خاص علم دریانوردی، ایمنی و آتش نشانی به صورت ملموسی جلوه گر است، لذا در ابتدا شروع تعمیر به ماکت کشتی نفتکشی که در هنگام تخلیه از هواپیما که از انگلستان خریداری شده و شکسته بود، کردم.

بعد، با ساخت ماکتهای کوچک این کار استمرار پیدا کرد به نحوی که امروز شبیه‌سازهای بسیار پیچیده و حساس را طراحی کرده ام که آخرین آنها سیمیلاتور هلی کوپتر نجات در دریا و طوفان‌ساز است که تاکنون بیش از ۷/۵ میلیون دلار صرفه‌جویی ارزی دربر داشته و مهندسان و کارکنان شرکتهای ایرانی و خارجی از جمله: شل، توتال، والف فرانسه، استات اویل نروژ، پتروناس مالزی، ملی حفاری اهواز، نفت فلات قاره، پتروایران، پتروپارس و... که می بایست این دوره را در خارج از ایران طی نمایند، در ایران این دوره را با موفقیت گذرانده‌اند.

> **افتخار می کنم جوانانی که زیر دستم آموزش دیده‌اند، نه‌تنها در کشتیرانی ملی نفتکش، بلکه در سایر ناوگان کشتیرانی‌های جمهوری اسلامی، شیلات، والفجر ۸ و ... گل سرسبد دریانوردان هستند**

افتخارم این است که مهندسان، افسران و کاپیتان‌های ایرانی شرکت خدمات هلی کوپتری ایران را نیز با این شبیه‌ساز آموزش دهم. بارها هم توسط خلبانان و مسوولان سازمان هلی کوپتری ایران مورد لطف و تشویق قرار گرفته‌ام.

چه انتظاری از مسوولان دارید؟

○ضمن تشکر و قدردانی از مسوولان جشنواره بین المللی خوارزمی و بنیاد ملی نخبگان که نقطه امید و قوت ماست و مرا که اولین دریانورد ایرانی هستم، مورد لطف و حمایت خود قرار دادند، متاسفانه هیچ ارگانی نیست که از طرحها و ابداعاتمان که اکثراً منحصر به فرد است و بعضاً میلیونها دلار صرفه‌جویی ارزی دارد و از نظر علمی و بخصوص غرور ملی و شعار خوداتکایی حائز اهمیت است، حمایت کند.

من همه طرحهایم را با هزینه شخصی و قرض از بانک اجرا می کنم و در شرایط سختی به سر می برم، ولی به دلیل عرق به ایران دوستی و حس وظیفه ملی در این راه کوتاه نیامده و روز به روز با مشکلات ساخته و ابداعات جدیدم را به معرض استفاده آموزش در رشته ایمنی، آتش نشانی، دریانوردی قرار می دهم.

گزارش هفته

بقیه از صفحه ۲۷

او که حدوداً چهار ماه است در خوابگاه به سر می برد در تمام مدت صحبت کردنش لبخند به لب دارد بخصوص زمانی که جریان به تهران آمدنش را تعریف می کند خودش می گوید:

چهار ماه پیش بود که داشتم خود را برای شرکت مجدد در کنکور آماده می کردم که زنگ تلفن به صدا درآمد و خبر دادند که من جزء قبول شدگان نیمه دوم هستم ولی مهلت ثبت‌نام تمام شده و تنها تا فردا صبح ساعت ۸ وقت دارم که خود را از یاسوج به تهران برسانم.

آن روز هیچ کس در خانه نبود. من فقط یک ساک بزرگ از وسایل شخصی ام برداشتم و راهی تهران شدم. ساعت ۵ صبح بود که به در خانه دوست خانوادگیمان که تنها آشنای ما در این شهر بود رسیدم.، اما ماجرا از آنجا شروع شد که مسوول ثبت‌نام گفت کلاس ها از شنبه شروع می شود و هیچ غیبتی پذیرفته نیست او هنوز این جمله را کامل نکرده بود که من شروع کردم به گریه! اما نه یک گریه معمولی. تمام کارکنان، معاونین روانشناسان و حتی رئیس دانشگاه هم نتوانستند من را آرام کنند. در آخر آنقدر روانشناس دانشگاه با من حرف زد تا متقاعد شدم برای پیشرفت هم که شده باید اینجا بمانم. اما باز آنقدر گریه و زاری کردم که مسوول پذیرش قبول کرد من برای خداحافظی از خانواده‌ام دو روز دیرتر در دانشگاه باشم... نفس عمیقی می کشد و می گوید:

هرچند دوری از خانواده‌ام روزهای اول برایم خیلی سخت بود و هنوز هم گاهی پنهانی گریه می کنم ولی در این مدت وابستگی به خانواده‌ام خیلی کمتر شده و احساس اعتماد به نفس بیشتری دارم.

◇ **حالا چقدر از عهده کارهای شخصی ات برمی آیی؟**

◇◇من تمام کارهای شخصی بجز آشپزی را انجام می دهم.

◇ **پس غذا نمی خوری؟**

◇◇چرا! مامانم غذا درست می کند.

با تعجب سئوال می کنم: مادرت!

لبخند شیطنت آمیزی می‌زند و می گوید:

اینجا افرادی که سابقه بیشتری در زندگی خوابگاهی دارند برای ما که تازه وارد هستیم حکم مادرمان را دارند. شاید اگر حمایت آنها نبود من اینجا ماندگار نمی‌شدم.

بوی خوش غذا فضای سالن را پر می کند و مادر زهره! او را برای صرف غذا صدا می‌زند.

ما هم بیشتر از این مزاحم او نمی‌شویم و اتاق را ترک می کنیم.

خانم قادری بعد از یک پذیرایی گرم و صمیمانه من را تا درخروجی همراهی می کند و من با کوله‌باری از خاطره پا از این دنیای شیرین بیرون می گذارم.

هنوز صدای بچه‌ها در کوچه می‌آید:

ـ مریم غذات می‌سوزه

ـ کی آب گرم رو باز کرده!

ـ کتاب حسابداری من رو کسی ندیده!

ـ یکی تلفن رو جواب بده!

و من قدم هایم را تندتر به سوی دفتر مجله برمی دارم. ■

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

حتی‌یکنفر	دشمنی لقب ابن‌سینا		جسر نامی برای خانم‌ها		نوعی رقص پارسوزن		لباس زنان هند	خاک سفالگری		پابرجا عدد روستا		کنایه از بزرگ‌شدن کمک	
								قوس‌وقزح زیاد					
نارس اتصال				ضد جهان					نجوم تنگه ایرانی				
					یاوه اسب سرکش					فی از سبزی‌های خوردنی			
وقار میوه‌ای مربایی						هجوم بادها					ضمیر انگلیسی پرداخت عکس		
		وسیله تزیین مردان					مرطوب پزشک					خوبروی	
طلا دارنده			ترشی آزمایشگاه وام‌ها					از میوه‌های روغنی ماهی‌فروش					
				فرومایه سرباز دریایی					رفیق ویرانه				
رود آلمانی دلیر					قطعی غلاف					سلطان جنگل تازگی			
						پیوند دهنده سالم					کامل بی‌حیا		
دیدنی نظامی		خبرخوش همنشین					چاقو مستاجر					آواز	
			نیرو مفصل پا					از نزولات آسمانی خرس آسمانی					
میراب	سدی در جنوب مومن			محل سجده پول ایران					بسیار مهربان				
					قدرت آراسته‌شدن								
در امان بودن حرف انتخاب						منسوب به دکور							
		نامرغوب گروه											
تیرپیکان‌دار احصائیه			اما ترمیم فرش										
				شهد عدد یک رقمی									
جانها غمگین					شهری در نزدیکی تهران								

حل جدول شماره ۳۳۱۲

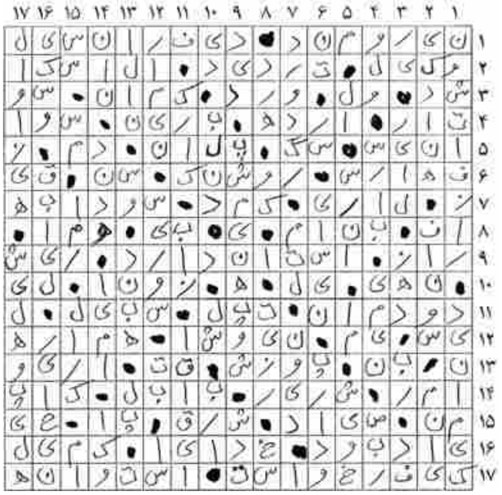

طراح: داود بازخو

زندگی به تناسب شهامت آدمی گسترش یافته و کش می کند.

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۱

۱-متقاطع: محمود هاشم خانی - شیراز
۲-شرح درمتن: صایاد بدراقی - گنبد کاووس
۳- کاکورو: احسان پزشکی - میانه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

افقی:

۱–اندیشه‌ها –حیله و فریب –درخشان **۲**–برپا، سرپا –دریای بسیار بزرگ **۳**–شامه نواز –همه، کل –پنبه پاک نکرده –پنهان شده –اثر رطوبت **۴**–شگفتی، عجیب –برای تخلیه و تهویه هوا نصب می کنند –ناشتا –رشد کردن **۵**–واحد طول انگلیسی معادل ۹۲ سانتیمتر –رهایی –دیدنی نظامی **۶**–خود را به بیماری زدن –مساوی –کشنده واگن های قطار **۷**–راهنمایی و ارشاد –نوعی باد است که اگر کسی بدان مبتلا شود مایه مرگ او می شود –رنگ **۸**–گرد هم آیی –مامور تحقیق –باطل شدن **۹**–نت چهارم –از سازهای ضربی –شالوده –ساز چوپان –گوشت ترکی –علامت جمع **۱۰**–حیوان نجیب –سخنان بیهوده –جدایی، دوری **۱۱**–از درختان جنگلی که در کوهستان‌های شمال ایران می‌روید –مجموعه اشعار یک شاعر –آرایش صورت با مواد آرایشی **۱۲**–سرکشی و طغیان –پدر، آبا –نقره‌ای **۱۳**–آسیب و بلا –طلاکاری شده –دوشنده **۱٤**–مرکز کشور اتریش –تفکر و تامل کردن –از شهرهای استان فارس –قسمتی از پا **۱۵**–دانه خوشبو –برابر، یکسان –ام‌الخبائث –راز –چیز پهن و صاف که لبه آن گرد باشد و تیزی نداشته باشد **۱۶**–مظهر چندرنگی –کارگاه فیلمبرداری و ضبط صدا **۱۷**–بزرگراه، جاده اصلی –گریان –فرزندان بشر، آدم.

عمودی:

۱–از افراد یک کشور و دولت بودن –به جا آوردن عهد و پیمان –کارگر ساختمانی **۲**–نوعی لباس خشن جنگی در قدیم –فرشته مامور دمیدن صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز **۳**–از حروف الفبای انگلیسی –خرده ریز از چوب یا آهن –رشته‌های نخ یا پشم را به هم تابیدن –میوه خوب **۴**–سوزاندنی چهارشنبه آخر سال –مقابل مخارج –بدی –دانه کش بی آزار **۵**–دستبند، طوق –میهمانی باشکوه –از انواع مرغ ماهی خوار **۶**–پذیرفته نشده –تعجب خانم‌ها –نوعی خط کش –لباس بلند –شیفته **۷**–نوعی ورزش –از پرندگان بلند پرواز –ایتالیای قدیم **۸**–از هواپیماهای جنگی –نیکخوی –از گربه‌سانان **۹**–ویتامین انعقاد خون –استوار ساختن –مایع حیات –حرف فاصله –قرمز فرنگی –رمق آخر **۱۰**–عدد –لبه تیغ –نامراد و محروم **۱۱**–درخت تسبیح –جعبه روباز برای قرار دادن پرونده یا نامه‌ها –حصیری که از نی می‌بافند **۱۲**–راه رفتن به شیوه کودکان –گنجشک –جام معروف –آش –دشنام **۱۳**–خونخواهی، کینه توزی –تورم رگها به ویژه در پا –به بند کشیدن **۱۴**–سرخ کمرنگ –بی‌بند و بار –عهد یا کلام خود را محکم کردن –از فلزات **۱۵**–گرداگرد دهان –خستگی ناپذیر –معروف –خرس عرب **۱۶**–وکیل مردم در مجلس –جلو جلو، پیش پیش **۱۷**–لباس سنتی ژاپن –جاده –کسی که تحت سرپرستی می‌باشد.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱							■				■						
۲								■								■	
۳			■			■			■						■		
۴				■						■				■			
۵					■						■	■		■			
۶						■			■								
۷	■						■						■				■
۸		■						■						■			
۹			■			■			■			■			■		
۱۰				■						■						■	
۱۱	■				■						■						■
۱۲									■			■					
۱۳				■		■	■						■				
۱۴				■				■						■			
۱۵			■						■			■			■		
۱۶		■								■							
۱۷							■				■						

حل جدول شماره ۳۳۱۱

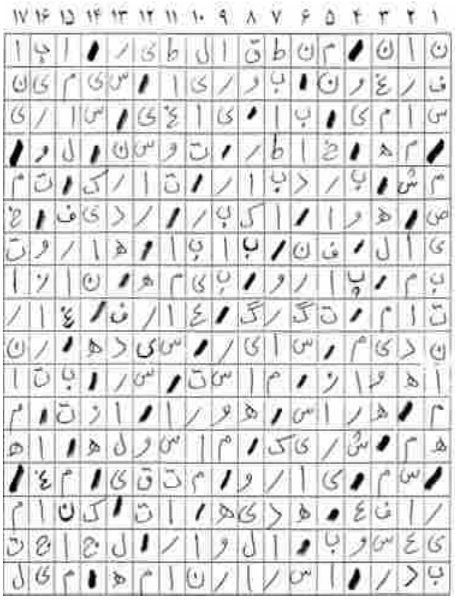

جدول کاکورو شماره ۳۳۲۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

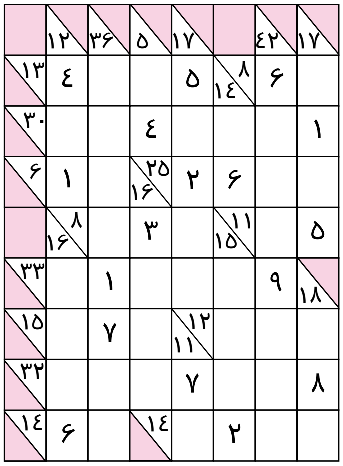

طراح:داوود بازخو

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

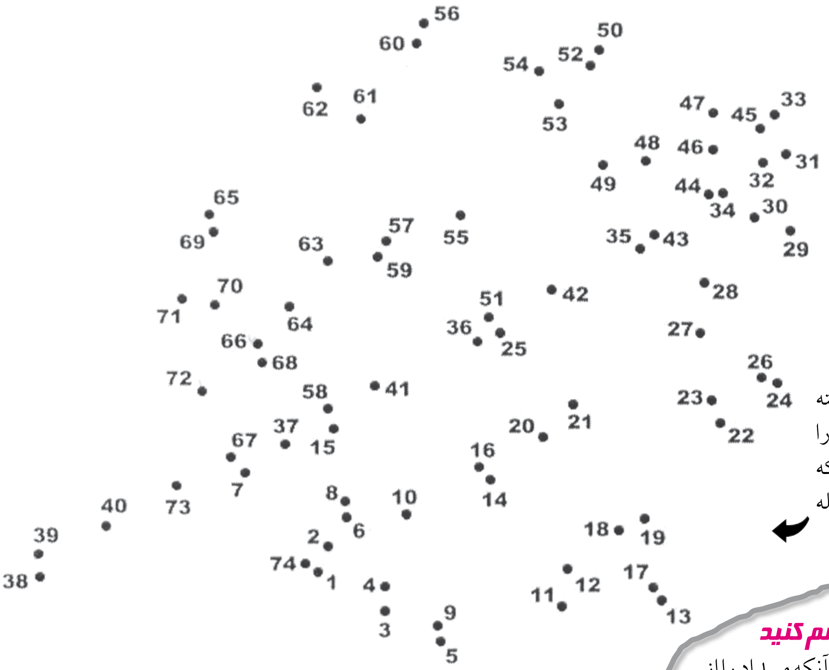
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری نهفته است، شماره‌ها را از یک تا ۷۴ به یکدیگر وصل کنید. برخی آن را معجزه طبیعت می‌دانند تا نظر شما چه باشد؟ توجه داشته باشید که از شماره ۳۶ به بعد، باید کمی دنبال شماره‌ها بگردید. کمی حوصله نشان دهید آنها را پیدا خواهید کرد.

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همین‌طور از روی یک خط نمی‌توان دوبار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

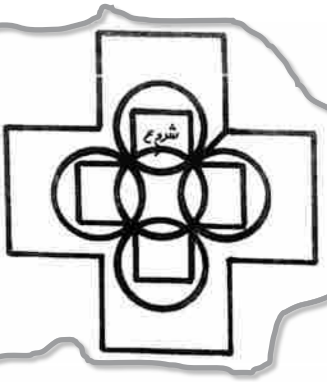

تلاش عمو نوروز با ۱۰ اختلاف!

با فرا رسیدن عید، این عمو نوروز پیر می‌کوشد سورتمه خود را هرچه سریع‌تر براند و به موقع خود را به شهر برساند، اما مثل اینکه بخت با او یار نیست! نقاشی که این دو تصویر را از این صحنه تهیه کرده بر این باور است که این دو تصویر با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

پاسخها در صفحه ۵۷

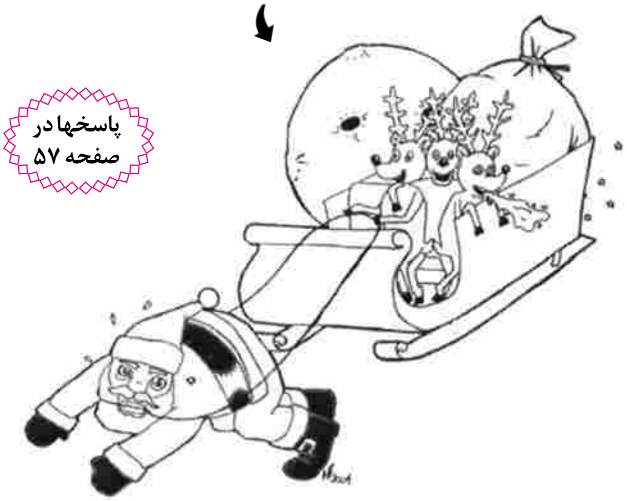

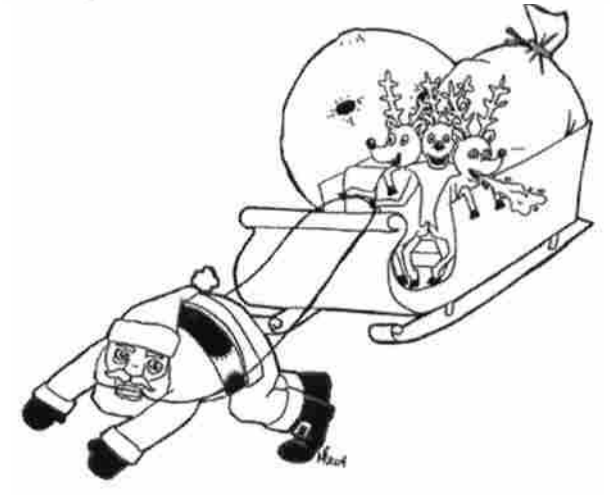

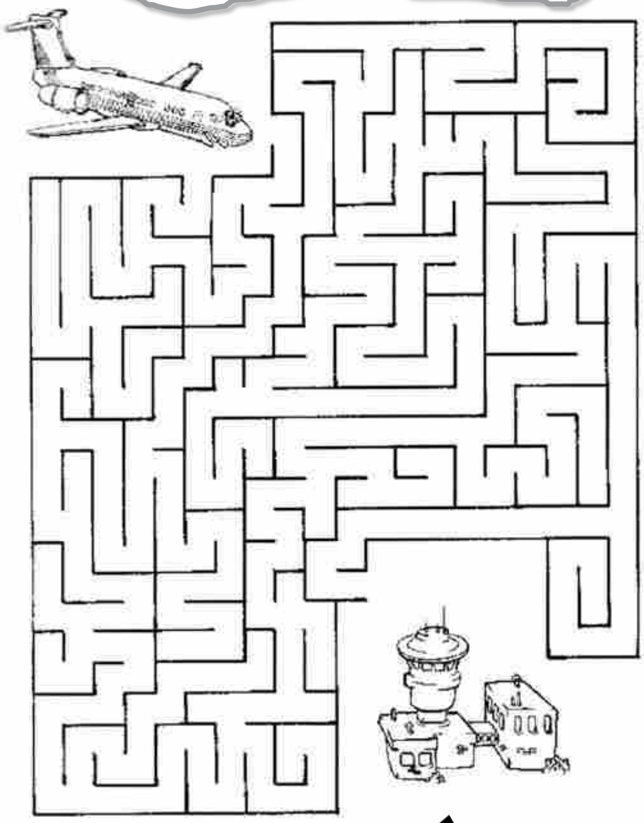

به سوی فرودگاه!

برج مراقبت فرودگاه، به این هواپیما اجازه فرود داده است، اما خلبان بر اثر وجود مه، نمی‌تواند فرودگاه را پیدا کند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا خود را به فرودگاه برساند؟

لاک پشتها راهها را بهتر از خرگوشها می شناسند.

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

هنگامه قاضیانی برنده سیمرغ بلورین بهترین بازیگر زن جشنواره فیلم فجر

مهمترین شانس زندگی بهترین بازیگر زن

زندگی رسم خوشایندی است. ساده‌تر و بی‌ریاتر از آنکه فکرش را بکنید. این را به راحتی می‌توان از تک تک جملات هنگامه قاضیانی فهمید. صداقت کلیدی است برای رسیدن به حقیقت و هنگامه با آنکه خیلی ساده و بی‌ریا حرف می‌زند اما راز شگفت‌آوری را می‌توان در میان حرفهایش درک کرد. کوتاه آنکه به جای خیره شدن به دوردست‌ها همین دور و اطراف خودمان را خوب نگاه کنیم. خوشبختی همین نزدیکی‌هاست...

اتفاق بزرگ

در بهمن ماه و ایام جشنواره فجر بسیاری از اهالی رسانه و ارباب جراید فیلم به همین سادگی را دیده بودند و برخورد اصحاب رسانه با نقش طاهره خیلی برایم عجیب بود. نه به خاطر اینکه فقط از من تعریف کرده باشند یا برخورد خوبی با من داشتند. بلکه به خاطر اینکه اکثر کسانی که امسال با من مصاحبه کردند فیلم را دیده بودند و متفق‌القول راجع به این نقش احساس خوبی داشتند و می‌توانم بگویم این موضوع اتفاق بزرگی برایم بود و نگاه این آدمها برایم ارزشمند و...

یک دلیل کاملاً شخصی

یکی از مطبوعاتی‌ها به خاطر اینکه با آنها گفتگو نکرده بودم از من دلخور شده بود. این مصاحبه نکردن من ربطی به سیمرغ گرفتن من ندارد. باور کنید قضاوت آنها برایم مطرح نیست، چون قضاوت برای انسانها یک امر کاملاً شخصی است، نه به خاطر اینکه من آدم خودخواهی باشم، بلکه به خاطر اعتقاد شخصی خود و به عنوان یک انسان آزاد این حق را به خودم می‌دهم که با هر کسی که بخواهم گفت و گو کنم. مثل پیشنهاد یک نقش که تو می‌توانی آن را بپذیری یا نپذیری.

حفظ زندگی شخصی

البته از بعضی خبرنگاران گلایه دارم چون خیلی دوست دارم از آنها بپرسم که ساعت ۱۲ شب وقت مناسبی برای مصاحبه است و چه دلیلی دارد که بگویند چون من سیمرغ گرفته‌ام باید در کلیه ساعات شبانه‌روز پاسخگوی آنان باشم. نیمه شب هنگام استراحت هر ایرانی است و خبرنگاران هم باید به زندگی طبیعی هموطنان خود احترام بگذارند. به هر حال بخش اعظمی از زندگی عادی ما به خاطر بازیگری تغییر می‌کند، ولی نباید بگذاریم آن بخش اندک هم تغییر کند و امیدوارم خدا به من کمک کند تا بتوانم زندگی شخصی‌ام را حفظ کنم!

زود ازدواج کردم

من زود ازدواج کردم و بلافاصله مادر شدم. الان هم از اینکه در ۳۷ سالگی یک پسر ۲۰ ساله دارم بی‌نهایت خوشحال هستم، چون می‌توانم خیلی زود مادربزرگ شوم!

حقیقتش را بخواهید من اگر قبلاً یک ساعت در روز برای پسرم وقت می‌گذاشتم الان سعی می‌کنم که وقت بیشتری را برای او بگذارم مبادا که تصور کند بابت اینکه مادرش بازیگر است او هم چیزی را از دست داده.

با فرزند سالاری مخالفم

من با یکسری مسائل در زندگی مخالف هستم. مثل همین فرزند سالاری که اخیراً مد شده و در کل با بچه‌سالاری، زن‌سالاری، مردسالاری و هرچه‌سالاری موافق نیستم. نمی‌خواهم برای پسرم یک شخصیت دروغین بسازم. به وقتش هم به او می‌گویم که تو حق نداری با من بلند صحبت کنی، به او یاد داده‌ام که اگر تو به من احترام بگذاری در حقیقت داری به خودت احترام می‌گذاری، چون مقام مادر بسیار متعالی و گرانقدر است.

البته انکار نمی‌کنم که گاهی اوقات در مقابل این آدم (پسرم) می‌شکنم و گریه می‌کنم و به او می‌گویم من الان دچار یک بحران شده‌ام. می‌توانی به من کمک کنی؟

بعد از بار چهارم فهمیدم

تا به حال چهار بار فیلم به همین سادگی را دیده‌ام. مرتبه چهارم روز ۱۲ اسفند ۸۶ در دانشگاه شهید بهشتی بود و صادقانه بگویم با اینکه در این فیلم بازی کرده و آن را دیده بودم، ولی بار چهارم در ۱۲ اسفند آن را فهمیدم. البته قصد ندارم برای کارم تبلیغ کنم چون گمان نمی‌کنم که هیچ یک از عوامل فیلم اهل تبلیغ باشند.

اتفاقی خوشایند

قبل از اینکه بار نخست این فیلم را ببینم حس خیلی غریبی داشتم. باور کنید برای این نقش تلاش زیادی کرده بودم و نگران که مبادا زحمت دیگران را هدر بدهم. این دلهره و نگرانی تا روزی که در خانه سینما فیلم را دیدم با من بود و در آن روز وقتی از آقای پرستویی که فیلم را همراه با ما دیده بودند شنیدم که گفتند «من فکر می‌کردم که چگونه ممکن است که نود دقیقه با یک چهره ناشناس فیلم را دنبال کنم بخصوص که قصه راجع به شخصیت این زن است. و پس از گذشت ده دقیقه از فیلم من فراموش کردم که روی

گفت‌وگو از: محمد طاهری

صندلی هستم.» واقعاً آرامش پیدا کردم.

ایجاز مهمترین نقطه قوت

مهمترین مزیت فیلم به همین سادگی را ایجاز آن می‌دانم. این فیلم به درون و ذات آدمی بسیار توجه کرده است تا اتفاقات و حوادث. این فیلم برای من به لحاظ بازیگری تجربه بزرگی بود. چون آن چیزی که در به همین سادگی اهمیت دارد آدمی است و آن چیز که در درون او اتفاق می‌افتد.

تغییری نکرده‌ام

دوست دارم باور کنید با قبل از گرفتن سیمرغ هیچ تفاوتی نکرده‌ام. من قبل از کسب سیمرغ خلوت خودم را داشتم و روش زندگی‌ام همین بود و الان هم همان است، فقط احساس می‌کنم که موقعیتم به لحاظ ادامه راه عجیب و سخت‌تر شده است. اولین کار من یک فیلم ۳۵ میلی‌متری (سایه روشن) و در مقابل استاد انتظامی بود و آن زمان تازه در اوایل ۳۰ سالگی قرار داشتم و همان زمان نیز پیشنهادات متعددی داشتم، ولی نپذیرفتم و به سمت تئاتر رفتم.

رقبای بزرگی را از دست دادم

من در جریان رقابت جشنواره فجر هنرمندان بزرگی را از دست دادم. به دلیل اینکه فیلم‌هایی نظیر صد سال به این سالها و خاک آشنا به بخش مسابقه راه پیدا نکردند و اگر بازیگران زبده و توانمندی مثل خانم معتمدآریا و نونهالی حضور داشتند به احتمال قوی آنها کاندیدا می‌شدند و آن وقت امید من کمرنگ‌تر می‌شد، ولی وقتی این فیلم‌ها حذف شد من حس کردم که حداقل کاندیدا شدن باید برای من اتفاق بیفتد، ولی جایزه برایم مثل یک معجزه بود.

از این مساله ناراحت نیستم

از زمانی که کار بازیگری را آغاز کردم تا زمانی که دیده شدم مدت زیادی گذشت و من از این مساله ناراحت نیستم. اگر این اتفاق زودتر می‌افتاد، ممکن بود این حق را نداشتم. چون معتقدم زمان از ما خیلی باهوش‌تر است. این را تجربه و اعتقادم به من گوشزد کرده است. برای همین فکر می‌کنم این اتفاق در بهترین زمان ممکن که من مادر یک پسر ۲۰ ساله بوده و فیلم کوتاه و تئاتر کار کرده‌ام رخ داده است. نمی‌خواهم که بگویم بیشتر از همه زحمت کشیده‌ام. افراد زیادی هستند که برای فرهنگ و هنر این مملکت زحمت کشیده‌اند و اصلاً دیده نشدند. اما حالا به اینگونه افراد می‌گویم مطمئن باشند که روزی فرا می‌رسد و عدل خداوند آنقدر بزرگ است که برای همه‌مان سهمی کنار گذاشته شده، فقط زمان‌بندی‌ها با هم متفاوت است.

می‌خواستم به آرزوهایم برسم

فلسفه بازیگر شدن من یک شکل خاص داشت، چون آرزویم بازیگر شدن بود و خلق اشخاصی که در ذهن‌ها باقی بمانند، چون شخصاً خیلی اهل کتابخوانی هستم و دوست داشتم که چنین شخصیتی را بازی کنم. این موضوع در ضمیر ناخودآگاه من مثل یک تخیل بود و فکر می‌کنم زمان آن رسیده که در سی سالگی این تخیل را به حقیقت نزدیک کنم.

ما به هدفمان رسیدیم

اصلاً به کسالت‌بار بودن فیلم معتقد نیستم و در این مورد مطلبی هم نشنیده‌ام. اتفاقاً خیلی از کسانی که حتی بیشتر از یکبار این فیلم را دیده‌اند چنین حرفی نزده‌اند اما شاید این موضوع را من نشنیده باشم و دیگران شنیده باشند ولی باید بگویم که موضوع فیلم «کسالت» است. روزمرگی و حالا شما بگویید کدام روزمرگی غمبار و کسالت‌بار نبوده که حالا این روزمرگی به غیر از این باشد؟ وقتی حوصله کسی از دیدن این فیلم سر می‌رود نشان دهنده این است که ما به هدفمان رسیده‌ایم. هم از لحاظ بازیگری و هم به لحاظ کارگردانی.

بود و نبود خال

من انتقاد خاصی به این فیلم ندارم. تنها در مورد گریم کار یک موضوع چند بار به من گفته شده است. بعضی می‌گویند که چرا در بخش‌هایی از فیلم روی صورت تو خال وجود دارد و در یک بخش‌هایی وجود ندارد؟ البته این موضوع برای خودم مساله مهمی نیست.

به شانس اعتقاد دارم

خیلی به شانس اعتقاد دارم ولی بیش از آن به همت و تمرکز روی آن معتقدم. و دوم به قلب خوب بیشتر اطمینان دارم. ما در قرآن هم داریم که داده‌ها را برای امتحان کردن افراد می‌دهیم. اینطور نیست که اگر خدا به من این سیمرغ را داد و این فکر را در سر هیات داوران انداخت حتماً من آدم خیلی خوبی بوده‌ام که این جایزه را برده‌ام. این هم نوعی امتحان الهی است.

مهمترین شانس زندگی

مهمترین شانس زندگی‌ام همین فرزند صالح است که خدا به من عطا کرده و الان هم سال دوم دانشگاه است. او بهترین دوست من است و خوشحالم که در این دنیای بحران زده فرزند من اهل مطالعه و فکر کردن است و اهل قضاوت در مورد افراد نیست. برای زندگی شخصی افراد احترام قایل است. اینها به من نیرویی می‌دهد و موجب می‌شود که در برابر ایزد متعال سجده شکر به جا بیاورم. از این شانس بهتر می‌خواهید؟

به خودت دروغ نگو

خوشبختی را در این می‌دانم که خودت باشی و به خودت دروغ نگویی. یک دفعه چشم برهم بزنی و عمری از تو گذشته باشد و ببینی که تبدیل به مترسکی شده‌ای که پر از پوشالهای کاغذی هستی و حتی گنجشکها هم از تو نمی‌ترسند. من خودم را خوشبخت می‌دانم چون خداوند دستم را رها نکرده و امیدوارم که هیچ وقت دست من را رها نکند و همیشه در کنار فرشته‌هایش باشم.

آرزوی دوران کودکی

در ده سالگی آرزویی داشتم که به واقعیت پیوست. من آرزو داشتم که مراسم صبحگاهی مدرسه را بچرخانم و این اتفاق در مدرسه ایراندخت رخ داد. و من مسوول برنامه‌های صبحگاهی که دعا می‌خواندیم و سرود اجرا می‌کردیم شدم. شاهد زنده این موضوع خانم سارا اسکندری از طراحان گریم است که ما بعد از ۲۰ سال همدیگر را پیدا کردیم و خاطرات کودکی را دوباره با هم مرور کردیم. ■

آنچه مردم را دانشمند می‌کند مطالبی نیست که می‌خوانند بلکه چیزهایی است که یاد می‌گیرند.
●فرانسیس بیکن

مرد هزار چهره مردم را جوگیر کرد

زهرا مکرم رفتاری

در میان مجموعه‌های تلویزیونی که در ایام نوروز از شبکه‌های مختلف تلویزیون پخش شده، مجموعه «مـــرد هزارچهره» به دلیل اســـتفاده از مضمونی طنز و نگاهی متفاوت و نقادانه به مســـایل اجتماعی از اقبال بیشتری برخوردار بود.

«مـــرد هزارچهره» بار دیگر توانایی مهران مدیری را در ســـاخت و پرداخـــت یک مجموعـــه طنز به رخ کشید و نشان داد که هر گاه طنز با نگاهی درست تهیه و تولیـــد شـــود کاربردهای آن بیـــش از پیش به منصه ظهور می رسد.

در مـــرد هزارچهـــره جایـــگاه و کارکردهای طنز به درســـتی و ظرافت لحاظ شـــده و یک طنز موقعیت جذاب فراروی مخاطب قرار داده شده بود.

طنـــز موقعیت در این مجموعه به بهترین شـــکل ممکن به تصویر کشـــیده شـــده بـــود. در این نوع طنز بـــه جای لودگـــی و اســـتفاده مفرط از شـــوخی های کلامی، تمرکز اصلی روی شـــخصیت یا شخصیت‌ها اســـت که طی قرار گرفتـــن در موقعیت‌های متفاوت، عکس العمل های جذاب و طنز به وجود می آورند.

ایده اولیه این مجموعه از قصه پخمه اثر عزیز نسین گرفته شده، اما شاخ و برگهایی به آن داده شده بود که با قصه عزیز نسین زمین تا آسمان فرق داشت.

ایده اصلی این مجموعه بررسی ناهماهنگی های اجتماع است که از طریق قرار گرفتن یک کارمند ساده در موقعیت‌های مختلف ان جام می شود.

معمـــولاً مهمترین معضل در ســـاخت آثار کمدی و طنـــز فیلمنامه اســـت که این اثر بـــا درایت و نگاهی همه جانبه و پخته، مســـایلی را مطرح می کند که کم و بیش با آن برخورد داشته‌ایم.

نکتـــه دیگـــری که در لایه اولیـــه فیلمنامه و قصه این مجموعه وجود دارد و مسعود شصتچی هم در دادگاه به آن اشاره می کند، مساله جوگیری است. اصولاً ما ایرانی ها استعداد خوبی در جوگیر شدن داریم و کمتر پیش می آید «نه» بگوییم و بارها اتفاق افتاده که جهل بسیاری از آدمها، آنها را در شرایطی قرار داده تا جوگیر شوند و به علاوه از آن موقعیت‌ها خوششان هم آمده است!

مهـــران مدیـــری یک کار نو و جدیـــد دیگری هم انجام داده، او در مرد هزارچهره به دنبال تنوع و تعدد لوکیشـــن هم بود، اقدامی که کمتر در کارهای او اتفاق افتـــاده اســـت. در کارهای مدیری اغلب لوکیشـــن ها محدود به یک باغ و یک آپارتمان می شود که صد البته کار کارگردانـــی را هم راحـــت می کند، اما او این بار با تنوع و تعدد بازیگر و لوکیشـــن نشان داد که کارش را در هر شرایطی بلد است و از عهده‌اش برمی آید.

تیتراژ مجموعه هم در نوع خودش جذاب و بدیع بـــود. عوامل و بازیگران مجموعه به عنوان شـــاهدان دادگاه، محاکمـــه قهرمان قصه را نظاره گر بودند. این تیتراژ کمتر در کارهای تلویزیونی دیده شده که باز هم نشـــان از خلاقیت مدیری دارد که از کارهای آزموده شده خوشش نمی آید.

اما حضور چند نویســـنده در این مجموعه جدا از نقاط قوت کار یک بدی هم داشته و اینکه فراز و فرود هر قسمت مجموعه، آنچنان که باید و شاید هماهنگ با دیگر قسمت‌ها نبود و این به خاطر آن است که هر قســـمت توسط یک نویسنده نوشته شده و طنزها گاه هماهنگی لازم را با یکدیگر نداشتند.

مهـــران مدیری بازیگر دوســـت داشـــتنی و خلاقی اســـت و ســـکانس آخر ایـــن مجموعه و گریه او، فقط تحسین را می توانست همراه داشته باشـــد، اما نوع حرکات او از جمله حرکات بدن و چهره، نوع نگاهها، مکث‌ها و... با آنکه تکراری و کلیشـــه‌ای شده، اما باز هم جذاب است و مدیری قبـــل از اینکه این جذابیت بـــرای مخاطب از بین برود، باید فکری کند.

صف اکران فیلمها هر روز طولانی تر می شود

کدام سینما این فیلمها را نمایش می‌دهد؟

فیلمهایی که می‌خواهند رنگ پرده را ببینند

تلافی (ســـعید اســـدی)، خـــواب لیـــلا (مهرداد میرفـــلاح)، قرنطینه (منوچهر هادی)، ماه‌وش (محمد درمنش)، استشـــهادی برای خـــدا (علیرضا مهینی)، آتشـــکار (محسن امیریوســـفی)، مقلد شیطان (افشین صادقی)، تصمیم کبری (ســـیروس حســـن‌پور)، تنها دو بـــار زندگی می کنیم (بهنام بهزادی)، خواســـتگار محتـــرم (داوود موثقی)، همیشـــه پای یک زن در میان اســـت (کمال تبریـــزی)، فرزند خاک (محمود باشـــه آهنگـــر)، همخانه (مهرداد فرید)، تســـویه حســـاب (تهمینه میلانی)، ســـتایش (حمید رحمانی)، فرود در غربت (ســـعید اسدی)، صد سال به این سالها (سامان مقدم)، دوســـت داشتن (ابراهیم فروزش)، محیا (اکبر خواجوی)، خاک آشـــنا (بهمن فرمان‌آرا)، شب حورا (شـــهاب ملت خواه)، هر شـــب تنهایی (رسول صدر عاملـــی)، آتـــش ســـبز (محمدرضا اصلانـــی)، جعبه موســـیقی (فـــرزاد موتمن)، ریســـمان باز (مهرشـــاد کارخانی)، دل شکســـته (علی رویین تن)، پوست موز (علی عطشانی)، کتونی سفید (محمد ابراهیم معیری)،

هنرمندانی که پر کشیدند

*** شاهرخ سخایی**

شـــاهرخ ســـخایی عکاس مطرح و حرفه‌ای سینمای ایران در ۵۵ســـالگی به دلیل عارضه قلبی دار فانی را وداع گفت.

شاهرخ سخایی که عکاسی بیش از ۲۰ فیلم سینمایی از جمله «مادیان»، «دو فیلم با یک بلیت»، «جنگ نفتکش‌ها»، «مـــرد عوضی»، «مرســـدس»، «دایره ســـرخ»، «خارج از محدوده»، «آن سوی مه» و... را به عهده داشت، از عکاسان بااخلاق سینمای ایران بود. روانش شاد.

*** داوود اسدی**

مرگ داوود اســـدی بازیگر و نویسنده جوان سینما و تلویزیون یک شوک بزرگ بود.

او در روزهای آغازین ســـال نو و در ۳۸ســـالگی بر اثر عارضه قلبی با علاقه‌مندانش خداحافظی کرد.

داوود اســـدی با طنز ســـاعت خوش در ســـال ۷۳ به مخاطبان معرفی شـــد و چند ســـالی بود که سعی می کرد کم و گزیده کار کند و بیشـــتر وقت خود را صرف مطالعه و نوشتن کند.

از داوود اســـدی یک کودک سه ماهه به یادگار مانده است. روحش شاد و یادش گرامی.

صف اکران فیلم‌های آماده نمایش هر روز طولانی‌تر می‌شود و سینماهای تهران هم جوابگوی این ازدحام نیست.
هر سال با تولد ۷۰ فیلم که رقم بالایی نیست، فیلمهای در نوبت اکران مانده بیشتر و بیشتر می‌شود و فکری هم به حال آنها نمی‌کنند.

آنجا (عبدالرضا کاهانی)، چراغی در مه (پناه بر خدا رضایی)، آن مرد آمد (حبیب بهمنی)، دیوار (محمد علی طالبی)، حقیقت گمشده (محمد احمدی)، هرچی تو بخوای (محمد متوسلانی)، شب (رسول صدر عاملی)، پرچمهای قلعه کاوه (محمد نوری زاد)، خواب زمستانی (سیامک شایقی)، کنعان (مانی حقیقی)، آواز گنجشک‌ها (مجید مجیدی)، زمزمه بودا (حسین قاسمی جامی)، انتهای زمین (ابوالفضل صفاری)، باد در علفزار می‌پیچد (خسرو معصومی)، سه زن (منیژه حکمت)، هامون و دریا (ابراهیم فروزش)، بالاتر از آسمان (فریدون حسن پور)، انعکاس (رضا کریمی)، به خاطر خواهرم (حجت سیفی)، موش (شاهد احمدلو)، چهره به چهره (علی ژکان)، مجرم (اصغر نصیری)، نامزد آمریکایی من (داوود توحید پرست)، پنالتی (انسیه شاه حسینی)، هفت و پنج دقیقه (محمد مهدی عسگرپور)، دعوت (ابراهیم حاتمی کیا)، دایناسور (پرویز شیخ طادی)، قند تلخ (محمد عرب)، فرزند صبح (بهروز افخمی)، کتاب قانون (مازیار میری) و...

ده فیلم پرفروش سال ۸۶

۱-اخراجی‌ها
یک میلیارد و سیصد و پانزده میلیون تومان
۲- توفیق اجباری
یک میلیارد و صد و بیست میلیون تومان
۳- کلاغ پر - ۴۲۵ میلیون تومان
۴- کلاهی برای باران - ۴۰۵ میلیون تومان
۵- مهمان - ۳۹۶ میلیون تومان
۶- پارک وی - ۳۸۵ میلیون تومان
۷- نصف مال من، نصف مال تو
۳۷۰ میلیون تومان
۸- رفیق بد - ۳۱۰ میلیون تومان
۹- رئیس - ۳۰۰ میلیون تومان
۱۰-روز سوم - ۳۰۰ میلیون تومان

علی صادقی بازیگر طناز سینما و تلویزیون

شاید پروفسور می‌شدم

گفت‌وگو از:
الهه گودرزی

اگر کسی در مورد طنز چیزی می‌خواهد بداند بهتر است از میدان انقلاب یک کتاب طنز تهیه کند تا به تعریف بهتر و درست‌تری دست پیدا کند!

◇ورود به عرصه بازیگری‌ات شانسی بود؟

◇◇بله کاملاً اتفاقی و شانسی. یک روز برای ساخت فیلمی به مدرسه ما آمدند و از من برای بازی در یک پلان استفاده کردند من هم بازی کردم و کار به اینجا کشید.

◇در دنیای طنز چقدر به بازیگر خوش می‌گذرد؟

◇◇در اینجا که خوش نمی‌گذرد، آن ور آب را نمی‌دانم.

◇اولین درسی که از بازیگری گرفتید؟

◇◇اولین درس پول بود که گرفتم.

◇در مورد بازی‌تان به شما چه می‌گویند؟

◇◇می‌گویند تو فقط برای کارهای طنز ساخته شده‌ای.

◇البته راست می‌گویند چون شما یکی از بازیگران طنزی هستید که چهره‌تان خیلی طناز است و حرکاتتان جذاب!

◇◇خدا را شکر به هرحال ما برای یک چیز ساخته شده‌ایم!

◇ اگر کسی بخواهد از طنز و کمدی چیزی بداند، به او چه می‌گویید؟

◇◇اگر کسی در مورد طنز چیزی می‌خواهد بداند بهتر است از میدان انقلاب یک کتاب طنز تهیه کند تا به تعریف بهتر و درست‌تری دست پیدا کند!

◇شوخ‌ترین آدم حرفه شما؟

◇◇مهران غفوریان، رضا عطاران، مجید صالحی و پرویز پرستویی که کارهایشان را دوست دارم.

◇چه وقتهایی خنده‌تان مِی‌گیرد و نمی‌توانید خود را کنترل کنید؟

◇◇بستگی به قراردادی که می‌بندم دارد، اگر پول خوب بگیرم خوب می‌خندم هرچند که پول خوب هم نگیریم طور دیگری باید بخندیم.

◇علی صادقی چقدر میل به دیده شدن دارد؟

◇◇اگر راستش را بخواهید هیچ میلی به دیده شدن ندارم.

◇چقدر دوست دارید بین مردم باشید و چرا؟

◇◇خیلی کم، چون نظرات مختلفی دارند که باید خود را با آنها وفق دهم و این نشدنی است!

◇علی صادقی اگر بازیگر نبود چه کاره بود؟

◇◇شاید پروفسور.

◇به نظر شما چه چیزی خوشبختی می‌آورد؟

◇◇قاعدتاً پول اما اگر کسی پول و عقل داشته باشد خیلی به او خوش می‌گذرد.

◇اگر پول نداشته باشی و فقط عقل چه؟

◇◇باز هم کمی تا قسمتی خوش می‌گذرد.

◇و اگر هر دو را نداشته باشی؟

◇◇باید سرت را بگذاری و بمیری!

◇بهترین اتفاق سال ۸۶؟

◇◇بازی در مجموعه سه در چهار به کارگردانی مجید صالحی.

◇یک جمله خواندنی؟

◇◇نه آنقدر آدم پول داشته باشد که عقل از سرش بپرد و نه آنقدر بی‌پول باشد که عقلش از کار بیفتد!

اول باید بشر را سرمست انجام وظیفه نمود، سپس از حقوق دم زد

بالاتر از خطر

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

نسیم خنک صبحگاهی که از پنجره اتاقم می وزد، پوست صورتم را نوازش می دهد. از ساعت هفت و نیم صبح بیدارم، اما دلم نمی خواهد از بستر بلند شوم. گاهی پلکهایم را باز میکنم، نیم نگاهی به ساعت دیواری مقابل رختخوابم می اندازم، اما هنوز تصمیم ندارم از رختخواب جدا شوم.

فردا امتحان شیمی دارم اما با این حال علاقه ای به دوباره ورق زدن کتاب و جزوه در خودم احساس نمی کنم. به نظرم تمام مطالب را مثل تصاویر یک فیلم به خاطر سپرده ام. من شیمی، فیزیک و ریاضیات را بهتر از بقیه بچه ها می فهمم و با دل و جان درک می کنم. از درس خواندن لذت می برم و احساس می کنم مدرسه رفتن و درس خواندن نیز بخش دیگری از زندگیم را تشکیل می دهد، اما بخشی که بیش از معمول به آن عادت کرده ام و دیگر برایم همراه با اشتیاق نیست.

در عوض دوست دارم پرهایم را باز کنم کمی هم مثل بقیه بدون نگرانی و دغدغه از کنترل های بی حد و حصر پدرم این سو و آن سو سر بکشم. او هنوز مرا یک دختربچه ی نادان می شناسد. انگار نمی خواهد باور کند که من حالا ۱۷ ساله ام. دایم خیال می کند یک لشکر از آدمهای شرور و فریبکار برای آزار و اذیت من صف کشیده اند. از اینکه می بینم نسبت به همکلاسی هایم با دیدی بدبینانه قضاوت می کند اعصابم به هم می ریزد. او اصلاً نمی تواند احساسات دختر ۱۷ ساله اش را، آن هم در شرایطی که در اوج جوانی دلواپسی های خو کردن به وضعیت اطراف و آدم های دوربرش را دارد، درک کند.

فکر می کنم برخلاف آنچه مرسوم است آدم از بی پدری یتیم نمی شود اما با از دست دادن مادر همه چیز را یک جا از دست می دهد. اگر امروز مامان زنده بود، این همه سوءتفاهم بین من و پدر نبود. اگر مادر زنده بود دلم نمی گرفت و این قدر احساس تنهایی و بی کسی مرا در خود فرو نمی برد.

حس می کنم روز به روز منزوی تر و افسرده تر می شوم. دیگر کارنامه ای مملو از نمرات عالی و معدل بالا و یا حتی لوح تقدیر و شاگرد اول کلاس مدرسه هم مرا خوشحال نمی کند. البته وجود این جور چیزاها بیشتر خاطر جمعی پدر را فراهم می کند که دخترش هنوز سر به راه است و درسخوان. اما دیگر از این سربه راهی خسته شده ام.

اگرچه هنوز آنچه دوستان همسن و سالم بسیار تجربه کرده اند برای من چیز غریبی است اما خیال می کنم می توانم نم نم مثل «شراره» و بقیه بچه ها این چیزها را امتحان کنم و راه بیفتم. خیال نمی کنم از حل کردن فرمولهای فیزیک و شیمی و مسائل جبر و مثلثات مشکلتر باشد.

فقط کافی است اراده کنم مثل بقیه جوان هایی که این روزها از تجربه کردن «بالاتر از خطر» اندک نگرانی ندارند، من نیز دست و پاچلفتی بازی را کنار بگذارم و به جای خواندن رمانهای خارجی و غرق شدن در قصه ها و رویاها و خود را به جای قهرمان آنها تصور کردن و لذت بردن، به دنبال درک لذتهایی باشم که تا امروز با آنها بیگانه بوده ام.

گرچه نمی دانم آیا مفهوم لذت برای من همان تعریفی را دارد که برای سایر دوستانم دارد؟ یا از اصل و اساس با آنها متفاوت است؟

جدا از این دلم نمی خواهد این جوری از پدر انتقام بگیرم. او عادت کرده خانه را مثل پادگان ببیند. او خیال می کند منهم سرباز زیر دستش هستم که باید ذره ای از فرامین و دستوراتش تخطی نکنم.

دلم می خواد به او ثابت کنم علی رغم آنکه خیال میکند خیلی می فهمد و به قول خودش مار خورده و افعی شده است، یا مثلاً خوب می تواند با نگاه بفهمد که طرفش چند مرده حلاج است، هیچ نمی داند و هنوز اول راه است. او خیال می کند بچه ی آدم مثل اتومبیلش است که اگر یک جا از سربالایی نمی کشد حتماً اشکال از موتورش است یا اگر دم به دقیقه خاموش می کند لابد عیب و ایراد از فلان قطعه آن است.

از این مهمتر خیلی دوست دارم به پدرم ثابت کنم آنطوری که خیال می کند برای پاییدن مناسب است و تمام و کمال عمل می کند، عددی نیست. پدرم خیال می کند همسرش همه فن حریف است. اوایل که پایش به خانه ی ما باز شد و به قول پدر شد عضو دیگر خانواده، تلاش می کرد سیاست مهر و محبت را در محیط خانه به جریان بگذارد یا شاید هم فیلمش را بازی می کرد اما بعدها حوصله اش سر رفت و از پیله بازیگری خارج شد.

شاید هم بنا به حسادتهای زنانه فهمید که باید کم کم جلوی نادختری که روز به روز جوانتر می شود ایستاد و نشان داد که این خانه یک خانم بیشتر ندارد.

با این حال خیلی خوب می فهمم که با تمام وجود دوست دارد از آنچه در ذهن و دل من می گذرد ظرف کمتر از چند دقیقه سر دربیاورد و زیر و بم روحیات من را کشف کند. جوری وانمود می کند که انگار یک روانشناس حرفه ای است و خوب می داند دخترها توی این سن و سال به دنبال چه چیزهایی هستند.

با اینکه پدرم بالاخره از چوقلی های همسرش رفته رفته به تغییر چهره ی روز به روز من پی برد و مطابق معمول که می خواست یادآوری چیزی و دوری و انزجار از رفتاری را به من بفهماند، اول با جملات محکم اما نرم و بعد با سرزنش و تندی و دست آخر همراه با تهدید و تمسخر سعی کرد خشم خود را از یک کار چنین پیش پا افتاده ای فقط به این خاطر که همسرش غیرعادی بودنش را تذکر داده بود، به من نشان دهد.

ساعت نه و نیم صبح است. اما هنوز هیچ اشتیاقی به برخاستن از رختخواب در خودم احساس نمی کنم برعکس بقیه ی روزهای تعطیل که سر و صدای تلویزیون یا رادیوی پدر و مرا از خواب ناز روز تعطیل می پراند، امروز خانه در سکوت و آرامش است.

فکر میکنم پدر و نامادری هم بالاخره به خاصیت خواب روز جمعه کم کم آگاه شده اند، شاید هم ... نکند کسی در خانه نیست.

ناگهان فکری از ذهنم گذشت. از جا برخاستم و به سرعت خود را به پذیرایی و نزدیک اتاق پدر رساندم. در اتاق پدر نیمه باز بود، از لای در متوجه شدم پدر روی تختخواب خوابیده بود. اثری از «شهپر» نبود، گویا برای خرید از خانه خارج شده بود. گوشی تلفن داخل پذیرایی را که از دیشب زیر تخت خوابم پنهان کرده بودم، داخل پریز زدم و شماره گرفتم. احساس می کردم ضربان قلبم به سرعت می زند. معده ام می سوخت، عرق سردی از پیشانیم روی گونه ولبم می چکید.

نمی دانم از او می ترسیدم، یا از اینکه پدرم از خواب بیدار شود و گوشی داخل سالن را بردارد و مچم را بگیرد؟ هرچه بود، تصمیم خود را گرفته بودم، می خواستم این راه را تا آخر بروم.

دلم می خواست به خودم ثابت کنم که همیشه با یک تلفن و یک آشنایی کار به جاهای باریک نمی رسد. مگر این جوانایی که هر روز و هر لحظه با هم این طرف و

آنطرف می روند چه اتفاقی برایشان می افتد؟!

شماره اشغال بود. دوباره شماره گرفتم. انگار که جانم از گلویم بالا می آمد، نمی دانستم چرا این قدر می ترسیدم، در حالیکه یکبار او را از نزدیک دیده بودم.

«سیامک» از آن پسرهایی بود که در همان برخورد اول آدم احساس می کرد، سالهاست او را می شناسد. من هم تشنه ی واژه ها و عباراتی از جنس بلور و پر از حس مهر و محبت بودم. پدر هیچ وقت بلد نبود آنچه در دلش می گذرد، بیان کند. اصلاً نمی دانستم او واقعاً به من چه احساسی دارد و خوب می دانستم که او نمی خواهد قدمی از مواضع قدرتش عقب نشینی کند. به عبارت بهتر بیشتر دوست داشت فرماندهیش را در خانه به خانواده اش تمام و کمال به اثبات برساند.

بالاخره این خط لعنتی آزاد شد. دو بوق به گوشم رسید یا شاید هم یک بوق و بعد...

–الو... الو...؟!

–«سیامک»؟

–به،به... خانم خانما... چه عجب یاد ما کردی؟

–سلام «سیامک» دنبال فرصت می گشتم. ببین بابام خوابه اگه یه وقت لحن صدام عوض شد. تو سکوت کن خودم یه جوری قطعش می کنم.

–خیلی خوب کوچولو. انقدر نترس مگه می خوای قتل کنی؟!

–حوصله ندارم بهم گیر بدن.

–زن بابات کجاس؟

–نمی دونم. فکر کنم رفته خرید.

–چطور این موقع روز بابات خوابه. نکنه زن بابات چیز خورش کرده باشه؟!

–نخیر فعلاً که نفس می کشه.

–چه ناامید کننده گفتی فعلاً که نفس می کشه. ازش بدت می یاد؟

–نمی دونم. به نظرم بود و نبود اونا برام فرقی نداشته باشه.

–خب از اینا گذشته کی به ما افتخار می دی یه گپ خودمونی توی یکی از پاتوقا با هم داشته باشیم، هان؟

–خیلی زود. فردا امتحان شیمی دارم. بعدش دیگه کلاس نداریم. اما بابا و شهپر خیال می کنن بعدش کلاسم.

–ای بلا، پس این بار قصه، قصه ی کلاسه؟!

دیگر نفهمیدم چطور شد ناگهان گوشی را با شنیدن صدای سرشار از عصبانیت و خشم پدرم سر جاش کوبیدم.

نمی دانستم چگونه و چطور می توانم حرفهای تلفنی ام را با «سیامک» انکار کنم. نمی دانستم آن لحظه اگر پدر در را با اصرار و لگد و تهدید بگشاید و به داخل اتاقم بیاید چه عکس العملی از او سر می زند؟ با تمام وجود می ترسیدم. پدرم تند و عصبی، دایم با مشت و لگد به در می کوبید و در همان میان نیز به من و مادرم که سالهاست دستش از دنیا کوتاه شده، بد و بیراه و فحش و ناسزا می گفت. ناگهان برای چند لحظه احساس کردم الان است که در را بشکند و وارد شود اما ناگهان انگار آبی روی آتش خشمش ریخته باشند، ساکت شد.

تازه داشتم نفس می کشیدم که صدای چرخان کلید در جای قفل در، مرا به خود آورد. پس او کلید یدک داشت. پس این همه وقت که شهپر و بابا دایم مطالب دفترچه خاطراتم را به رخم می کشیدند و یا آن دو نخ سیگار پنهان شده در کشوی میز تحریرم را به من نشان داده و تهدیدم می کردند، قضیه این بوده ؟!

درست یادم نمی آید پدر چگونه مرا کتک زد، اما طوری زد که من یا از ضربه اش و یا شاید هم از ترس بیشتر کتک خوردن غش کردم و از حال رفتم.

بالاخره هرچه بود از همان لحظه که به هوش آمدم تصمیم گرفتم از این خانه بگریزم. آن روز تصور می کردم مطمئناً هیچ کس از گرسنگی در گوشه و کنار خیاباهای این شهر نمی میرد. فکر می کردم ممکن است اولش سخت باشد، اما هرچه باشد بهتر از تحمل این همه فشار و دغدغه و دلواپسی است.

بالاخره آن روز موعود از راه رسید. پدر سرکار بود. من هم ساکم را پیچیدم و از خانه بیرون زدم. تنها کسی را که می شناختم و مطمئن بودم مرا در می یابد «سیامک» بود. با او تماس گرفتم و او درست مثل اینکه دو بال به جای دو پا داشته باشد به سرعت برق و باد خود را به محل قرارمان رساند.

«سیامکم، جوان مغرور و دلرباو محکمی بود. آنچه را می خواست به دست می آورد و راحت تر از هرکس می توانست مرا مثل جن زده ها با فرامین خود هدایت کند. پدر و مادر او خارج از کشور بودند و خودش در یک آپارتمان لوکس و زیبا در خیابان فرشته زندگی می کرد. تمام آنروز را من و «سیامک» با هم تهران را زیر پا گذاشتیم. سینما، پارک، کافه تریا، بوتیک و... یکی دو روز در خانه اش بودم اما «سیامک» بالاخره مهر سکوت را شکست و به زبان آورد و اعتراف کرد که مجانی حاضر نیست به کسی جا بدهد.

همان شب از خانه اش زدم بیرون تا خودم را حفظ کنم. اما سه جوان که حال طبیعی نداشتند با اتومبیل به دنبالم افتادند. از آنجایی که از آن غریبه ها بیشتر از «سیامک» می ترسیدم بار دیگر به او پناه بردم و حاضر شدم تن به خواسته اش بدهم.

از آن روزها یک سالی می گذرد و من بعد از او دیگر این حقیقت تلخ را پذیرفته ام که کم پیدا می شود که کسی به آدم، به خاطر خدا یا از روی محبت بی غرض لطف کند.

اما این تجربه یا شاید این راه «بالاتر از خطر» به قیمت تباهی و بی پناهی من تمام شد. این روزها بیش از هر زمان احساس یتیمی می کنم و بیش از هر زمان با تمام وجود نیاز به سرپناهی به نام خانواده و وجود پر محبتی به نام مادر مرا در بغض و اندوه فرو برده است. اگر او بود امروز به جای آنکه منتظر نگاههای سنگین باشم می توانستم با آن استعداد سرشار به درسم بپردازم. اگر...؟!

■

نکات ریز خانه‌داری

از: آذر دلخوش

–مایعات چسبناک

اگر می خواهید مایعات چسبناک را نظیر عسل، مربا و انواع شربت‌ها پیمانه کنید، قبلاً فنجان اندازه گیری را با روغن خوراکی چرب کنید و در آب داغ، آب بکشید. به این ترتیب، مایعات چسبناک به بدنه داخل فنجان نخواهند چسبید و اندازه‌گیری شما دقیق انجام خواهد شد.

–سس‌ها و خوراکیها

گاهی انواع سس‌ها و خوراکیهایی که به عنوان چاشنی به کار می‌روند و معمولاً درون بطری به فروش می‌رسند سفت می‌شوند، به طوری که از دهانه بطری بیرون نمی‌ریزند. آسانترین راه برای حل این مشکل آن است که یک نی مخصوص نوشیدن نوشابه به داخل بطری فرو برده و تا انتها فشار دهید، سپس آن را بیرون بکشید. هوای کافی که به این ترتیب وارد بطری می‌گردد، باعث می‌شود که محتویات بطری به راحتی از آن بیرون بریزد.

–از بین بردن بوهای نامطبوع

سبزیجات هنگام پختن بوی نامطبوعی در فضای آشپزخانه پراکنده می‌سازند. هنگام پختن سبزیجات، ظرف کوچکی از سرکه را بالای چراغ گاز بگذارید، بوی نامطبوع را به خود جذب خواهد کرد. یا به آب سبزیجات در حال طبخ، مقداری سرکه اضافه کنید، برای جلوگیری از انتشار بوی نامطبوع آشپزخانه در فضای ساختمان هنگام پختن سبزیجات تند، چند تکه نان در آب آنها بیندازید.

–شوری و شیرینی غذاها

وقتی غذای شما زیاد شیرین شد: شما می توانید کمی نمک به آن بیفزایید و یا آنکه یک قاشق سرکه به آن اضافه کنید. این اقدام شیرینی اضافی را از بین خواهد برد.

وقتی غذا شور شد: برای برطرف ساختن شوری بیش از حد غذا، باید از خوراکی هایی مانند سیب زمینی، سرکه و قند کمک گرفت. البته استفاده از این مواد بستگی به نوع غذای شما دارد.

اگر این غذا آبگوشت، سوپ... بود، برای از بین بردن شوری آن باید سیب زمینی های پخته شده را از آن خارج کرده و به جایش سیب زمینی خام قرار دهید. سیب زمینی، نمک اضافی را به خود جذب خواهد کرد. چنانچه غذای شما فاقد سیب زمینی است، باز هم چند سیب زمینی موقتاً به داخل آن بیندازید، تا شوری غذا برطرف شود و قبل از کشیدن غذا سیب زمینی‌ها را خارج سازید.

–روش دیگر آن است که یک قاشق سرکه و یک قاشق شکر به غذای شور اضافه کنید، شوری غذا گرفته خواهد شد.

–یا اینکه یک تکه کوچک اسفنج دریایی و اگر نبود، یک قاشق نقره‌ای کوچک داخل غذای شور بیندازید و بگذارید مدت ده دقیقه بپزد تا طعم شور غذا را از بین خواهد برد.

–و یا یک قطعه قند را میان غذا نگه دارید و تقریباً مدت ۲۰ ثانیه صبر کنید تا اینکه تکه قند، نمک اضافی غذا را به خود جذب کند.

–برای از بین بردن شوری برنج می توان از یک تکه سیب زمینی استفاده کرد.

در راه انجام وظیفه پایدار باش ● مهاتما گاندی

خواندن این مطلب برای آقایان ممنوع است!

به جایِ مقدمه:

حتماً شما هم شنیده‌اید که نیاز زیاد به عشق و ابراز محبت گاهی اسباب مزاحمت است، اما قبل از اینکه مرد زندگی شما از این علاقه زیاد فراری شود چه باید بکنید؟ و در عشق چه تفاوت‌هایی بین عکس‌العمل‌های زن و مرد هست؟ روزی که زن قادر باشد با قدرت دوست بدارد، نه با ضعف، نه برای فرار از خود، بلکه برای بازیافتن خویشتن، نه برای وابسته شدن بلکه برای شناخت خویش، عشق برای او یک چشمه زندگی خواهد بود نه یک خطر مهلک.

سیمون دوبوار نویسنده و فیلسوف

دوست داشتن یکدیگر را یاد بگیریم

نویسنده: مهوش صارمی (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
با همکاری محمدرضا لطفی

آیا شما از آن دست دخترهایی هستید که به محض شنیدن زنگ تلفن به تصور اینکه اوست که تلفن می‌زند، قلبتان به قول معروف هری پایین می‌ریزد؟ یا به محل کار نامزدتان تلفن می‌زنید که مثلاً یک ساعت دیگر از اداره خارج شود تا شما فقط چند لحظه او را ببینید؟ یا هر بار که آهنگی ملایم و عاشقانه را می‌شنوید قلبتان پر از غمی اضطراب‌آور می‌شود؟ یا هر بار از محلی که برای نخستین بار با او در آنجا آشنا شدید رد می‌شوید، به یاد خاطره آغاز این عشق، در عالم رویا فرو می‌روید؟ هدیه‌ای را که به شما داده لحظه‌ای از خود دور نمی‌کنید؟ مرتب او را سوال پیچ می‌کنید و درصدد هستید تا بدانید هنوز هم او نسبت به شما دیوانه‌وار علاقه‌مند است یا نه؟

اگر پاسختان حداقل به چهار سوال بالا مثبت باشد، بیهوده به دنبال سوالات بعدی نروید، چون به احتمال زیاد شما از نظر روحی فردی طبیعی و سالم نیستید! اما آیا بین این نوع عشق و عشق به معنی واقعی تفاوتی وجود دارد؟ آیا عشق باید به همین شدتی که گفتیم باشد؟ آیا مردها در عشق همان عکس‌العمل‌هایی را دارند که زنها دارند؟ پاسخ شما خیر است! چون خود را فدای یک عشق شدید کردن یک خطر مهلک است. قوای روحی و جسمی تحلیل می‌رود و انسان رنج می‌برد، رنجی که بیهوده است. در حالی که باید پذیرش صحیح عشق را به فرزندان آموخت. باید این جمله را هم به آنها تفهیم کرد که فرد نباید با رنج بردن، حساسیت زیاد از خود نشان دهد، البته هر زنی حق دارد زیبا باشد، خود را بیاراید، خوب بپوشد، و در چهاردیواری خانه‌اش ابراز وجود کند، ولی او حق رنج بردن را ندارد. باید باور کنید که رنج بردن به منزله بلیت ورودی به بهشت نیست!

اگر در میان اشک و درد و آه به سر می‌برید و به تصور این هستید که شاهزاده رویاهایتان شما را از این محیط بیرون آورده و به قصر پر از شادی و عشق خود ببرد، بی‌خودی به انتظار نشسته‌اید، زیرا تا زمانی که خود را در حصاری از اشک و آه احاطه کنید کسی به شما توجه نخواهد کرد. در این حالت، شما در واقع یک زن رنجور و عصبی و ناآرام و معتاد به درد عشق هستید، نه یک زن سالم و قوی و با اراده و متاسفانه زن معتاد به عشق هم همیشه نیاز به عشق و رنج دارد، یا لااقل خیال می‌کند که به آن نیازمند است و همین نیاز بیمارگونه است که مرد مورد علاقه‌اش را از خود فراری می‌دهد!

این نیاز خیلی قوی است و انسان را به خلاء و تنهایی می‌کشاند و هر چه زن به این نیاز بیشتر بچسبد، مرد زودتر دلش می‌خواهد خود را از چنگال او برهاند و به سراغ فردی که آزادتر، قوی‌تر و مستقل‌تر است برود! اما...

این نیاز چیست؟

به زبان دیگر این نیاز بیمارگونه به عشق و چسبیدن به طرف مقابل از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از نظر روانشناسان این نیاز ناشی از عقده‌های دوران کودکی است. کودک نیاز به محبت و عشق و رسیدگی دارد و اگر توسط پدر و مادر پاسخ این نیاز را بیابد، به تدریج این خواسته در او از بین رفته و به صورت بهتری جلوه‌گر خواهد شد، ولی اگر پدر و مادر جوابگوی این خواسته وی نباشند، نیازش به تدریج تغییر پیدا کرده و تبدیل به عشق «خفقان‌آور» خواهد شد.

یکی از این موارد فردی به نام شیوا بود که به دفتر مشاوره من مراجعه کرد. او که خبرنگاری جوان و مدتی با یک مهندس نامزد بود، در تمام این مدت حتی یکبار هم از زبان مرد مورد علاقه‌اش سخنی درباره مطالبی که دوست داشت نشنید، به طوری که دیگر کلافه شده بود و خود را حقیر احساس می‌کرد و این نیاز به شنیدن یک تحسین مجازی به قدری در او قوت گرفت که هر روز بهانه جدیدی می‌آورد.

او گاهی با گریه و زاری از نامزدش جدا می‌شد و... تا اینکه بالاخره یک روز نامزدش به شدت سر او فریاد زد. شیوا جریان را برای برادرش تعریف کرد و در پاسخ شنید:

–خب تو چرا فریادهای او را با فریادی بلندتر جواب ندادی؟ به نظر من مردن بهتر از تحمل کردن فریاد است!

و بالاخره روزی که شیوا با نامزد خود به هم زد، از شدت بیماری به نزد من آمد. او دچار بی‌خوابی، تپش قلب شدید، فشارخون و افسردگی روحی شده بود و اینجای کار بود که من تازه باید او را دوباره می‌ساختم تا نجاتش دهم و...

غرق در عشق

نفر بعدی زن دیگری به نام شیرین بود که پس از ازدواج با فردی به نام سیروس متوجه شد که شوهرش او را غرق در عشق و محبت نمی‌کند و شبها تا دیروقت در دفتر کارش می‌ماند و از آنجا هم به سراغ دوستانش می‌رود و این در حالی بود که شیرین در خانه تا ساعتی پس از نیمه شب با غذای آماده روی گاز به انتظار می‌نشست و به هنگام درد دل با دوستانش می‌گفت: فکر می‌کنی، به نظر سیروس من متوجه بی‌محلی‌های او نمی‌شم!

اما سیروس به این رفتار او واکنش نشان می‌داد و بالاخره یک روز با کمال تاسف به او اطلاع داد که عاشق منشی جوانش شده و خیال ازدواج با او را دارد. این جدایی به منزله یک فاجعه بزرگ برای شیرین بود، دیگر قدرت کار کردن، خوابیدن، خوردن و انجام هیچ کاری جز حرف زدن از خوبی و بدیهای سیروس نداشت. او سالها بعد از جدایی نیز همچنان که سابقاً به سیروس می‌چسبید، مدام مزاحم دوستان شوهر سابقش می‌شد تا از سیروس و نامرادی‌های او بگوید، اما باز هم تمام مدت جز از سیروس حرف نمی‌زد و به طور مثال می‌گفت، روزی که سیروس مرا رها کرد به او گفتم، بدون تو نمی‌دانم چه بلایی سر من خواهد آمد... و حالا نمی‌دانم سیروس به همان اندازه که من در فکر او هستم در زندگی‌اش کمبود مرا احساس می‌کند؟!

از نظر روانشناسان شیرین امروز گرفتار خاطره و کابوس عشق گذشته شده است. در حالی که باید پرسید، آیا این کار

را جز رنج دادن خود چیز دیگری می توان نامید؟ درواقع این بیماری یک مشکل کهنه و قدیمی است.

از بدو به وجود آمدن فرهنگ و ادبیات در میان ملل مختلف در داستانها خوانده‌ایم که بالاخره دختر مرد زندگی‌اش را پیدا می کند و به خوبی و خوشی سالها با او زندگی می کند. اما این به نظر من یک نظم و قاعده اجتماعی است و همانطور که می بینیم عده محدودی از زنها تصور می کنند که مرد به عنوان یک ناجی به آنها پول، شهرت، یک کانون گرم، بچه و یک قصر زیبا و یک باغ پر گل می دهد و چنین فردی کافی است که مرد مورد نظرش را پیدا کند تا زندگی توأم با عشقش را تضمین نماید، درحالی که واقعیت این نیست و زن باید برای خودش اراده، فکر، روح قوی، سواد و دانش و آمادگی برای زندگی متاهلی را داشته باشد و وابستگی و پیوستگی بیش از حد به یک مرد باعث می شود که روح و جسم او در قید و بند آنچنان درگیر شود و زن چنان در زندان روحی اسیر شود که جز چسبیدن به مردش و از علاقه او به خودش پرسیدن راه دیگری برای زنده ماندن نیابد. درحالی که اگر زنی همه وجود و فکرش در وجود و اراده فرد دیگری منحصر شود و حساسیت‌های غلط و بیمارگونه به مردش را در خود تقویت نماید، درحقیقت او را به صورت شبحی خواهد یافت که دیگر وجود خارجی ندارد!

این درحالی است که چنین فردی باید بداند که در کنار زندگی متاهلی او باید به فکر خودش هم باشد. آقا برای صبح زود رفتن به سر کار او را ترک می کند. به هنگام خداحافظی با عجله لبخند می زند یا اصلاً لبخند هم نمی‌زند و شب که از کار برمی گردد، خسته و کوفته حوصله حرف زدن را هم ندارد. در نتیجه هیچ چیز عوض نمی‌شود و زن مثل سابق باز هم نیازمند به واگویه‌های عشق و محبت و انتظار پرستش بیمارگونه است و شوهر که در بدو ورود هزار فکر و خیال و گرفتاری دارد، نمی تواند حداقل در همان لحظه برای او نقش مجنون را بازی کند و لاجرم رفتار او تغییر به کم‌محلی کردن می‌شود و در نتیجه همسر دچار افسردگی روحی شده و برای پر کردن زندگی به اصطلاح خالی از عشق به جایگزینی هایی چون فرزند، پرورش گل و یا حیوانات اهلی پناه می‌برد و یا گرفتار اندوه و سردمزاجی و نفرت از زندگی می‌شود.

چند توصیه

اگر شما یک چنین فردی هستید لااقل به موسیقی و متن آهنگ‌های غمگین گوش نکنید، چون مادامی که آهنگ از عشق و هجران و درد و غم سخن می گوید رنج درونی او هم افزون می شود درحالی که باید پرسید هرگز در ترانه‌ها و در داستانها و رمانها شنیده‌اید که عشق با استقلال و عدالت هم‌قافیه باشد؟ هرگز رمانی خوانده‌اید که در آن زن قهرمان قصه خوشبختی کامل را احساس کند و عشق را همراه با سازندگی در زندگی ببیند؟ اگر چنین بود که دیگر هیچ داستان و یا رمانی به وجود نمی آمد! اکثر افرادی که دچار چنین مشکلاتی هستند معمولاً کار و شغل مشخصی ندارند و در نتیجه بیشتر در فکر و خیال به سر می‌برند، پس به این افراد اکیداً توصیه می‌شود که حتی اگر شاغل نیستند سر خود را با کارهایی مثل ورزش، موسیقی، نواختن ساز، نقاشی، حضور در جمع دوستان و تفریحاتی از این دست گرم کنند تا کمتر عازم سرزمین فکر و خیال شوند.

گذشته از اینکه نباید از یاد ببریم که ما در دنیایی به نام واقعیت زندگی می کنیم و با رویاهایمان قادر به ساخت یک زندگی واقعی نیستیم، و از زندگی واقعی دور شویم، پس به یاد داشته باشید که این خطرناک‌ترین وضعیت برای یک انسان و خصوصاً دخترها و زنها می‌باشد.

معالجه و بهبودی

درواقع طی مسیر رسیدن به یک عشق بالغ هریک از طرفین چیزی به دیگری می دهد، اگر یکی عازم مسافرت است، دیگری چمدان سفر او را می‌بندد، برایش سفر خوش آرزو می کند. البته در این مدت غیبت او را حس می کند، ولی خود را مثل یک طفل یتیم و بی پناه نمی‌بیند. در یک عشق سالم هریک دیگری را برای رسیدن به هدفی کمک می کند، کار کن، معاشرت کن، برای خودت چیزهای تازه بخر، به مسافرت برو، از زندگی لذت ببر، شادباش و... دو عاشق واقعی و سالم همیشه به یکدیگر می گویند:

تو بدون من می توانی زندگی کنی، من هم بدون تو قادر به زندگی خواهم بود، ولی دلم می خواهد همیشه در کنار تو باشم، همانطور که ممکن است تو آرزوی بودن در کنار مرا کنی، البته ما هر دو با تمام وجود باید تلاش کنیم تا یک نوع آهنگ را بنوازیم، ولی باید بپذیریم که ما هر دو ساز مشابه نیستیم. گاهی هم پیش می آید که تارهای هر یک از ما به تنهایی به صدا درآید. اگر به این نتیجه رسیده باشیم که مهم سالم بودن و زنده بودن معشوق است نه چیز دیگر!

البته شاید بعضی از شما خوانندگان دچار این سوءتفاهم شوید که پیام این مطلب چنین است که می گوید زنها اصلاً نیازی به مردها ندارند و نباید به آنها محبت کرد. اگر تا اینجای مقاله دچار چنین برداشت و استنباطی شده‌اید باید متاسفانه به شما بگوییم که سخت در اشتباه هستید و به هیچ عنوان پیام این گزارش را نگرفته‌اید.

چون از دیرباز تاکنون جنگ میان عقل و احساس مهمترین درگیری‌ها میان انسان با خود بوده است، عده‌ای بر این باورند که باید از عقل پیروی کرد و عده‌ای هم برعکس احساس را بر عقل مقدم می دانند، اما شما چه فکر می کنید؟ منطق یا احساس؟

اگر نظر کارشناسان روانشناسی را بخواهید باید بگوییم که پاسخ هر دو است. آری! یک عشق سالم و واقعی هم از احساسات تبعیت می کند و هم در راستای منطق در حرکت است. می پرسید چگونه؟ خیلی راحت.

فقط کافی است شما در ابتدا تعریف واقعی عشق را بدانید و سپس تفاوت بین دوست داشتن و عشق را بیابید.

درحالی که باید گفت، متاسفانه به همه ما تعریف عشق را به اشتباه گفته‌اند، اینکه اگر کسی را بیشتر از خود دوست داشته باشی عشق نیست و اصلاً از لحاظ روانشناسی چنین چیزی وجود ندارد، اما اگر هم داشت چگونه شخص می تواند قبل از آنکه خود را در حد کمال دوست بدارد و به آن احترام بگذارد، فرد دیگری را بر خود مقدم ندارد.

از یاد نبریم که عشق در معنای غلط کلیشه‌ای و کنونی خود تنها یک خودخواهی است و مترادف با اسیری و زندان و هیچ چیزی جزء عذاب و ناراحتی به همراه ندارد، درصورتی که دوست داشتن مفهومی فراتر از عشق با تعریف کنونی دارد و سرآخر اینکه اگر کسی را به خاطر خودش و نه خودتان دوست داشتید، مطمئن باشید که به عشق واقعی دست یافته‌اید و از ابراز احساسات به یکدیگر نهایت لذت را خواهید برد.

پس به تعبیری می توان گفت، عشق را در سطل آشغال بیندازید و دوست داشتن را تمرین کنید و یاد بگیرید تا یک عاشق واقعی باشید

■

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

* این جوری دیوانه شدم!

از یک دیوانه می پرسند: چی شد که دیوانه شدی؟

دیوانه می گوید: راستش حال من خوب بود تا اینکه تصمیم به ازدواج گرفتم و با زنی ازدواج کردم که یک دختر هجده ساله داشت؛ دختر زنم بعد از مدتی با پدرم ازدواج کرد. بعد زن من شد، مادرزن پدرشوهرش، دختر من پسری زایید که داداش من و نوه زنم بود، درواقع نوه من هم بود، پس من شدم پدربزرگ داداشم، زن من هم بعد از مدتی پسری زایید که زن پدرم شد هم خواهر پسرم و هم مادربزرگ پسرم، با این حساب پسرم شد داداش مادربزرگش، و من شدم خواهرزاده پسرم، الان هم که در دیوونه‌خونه خدمت شما هستم!

* ماجرای ایستگاه قطار

سه نفر رفته بودند ایستگاه راه‌آهن. تا به آنجا می رسند، یکمرتبه قطار حرکت می کند. آنها هم به دنبال قطار می دوند. بعد از کلی دویدن یکی از آنها به قطار می رسد و سوار آن می شود. بعد دستش را دراز می کند و دومی را هم سوار می کند، ولی هر کاری می کنند، نمی توانند سومی را سوار کنند. سومی خسته و نالان به ایستگاه برمی گردد. رئیس ایستگاه به او می گوید: آقاجان، خودتو اینقدر خسته نکن، قطار بعدی نیم ساعت دیگر می رسد.

سومی نفس زنان می گوید: والله قرار بود من فقط بروم اون دوتا آمده بودند بدرقه من!

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

به سوی فرودگاه!

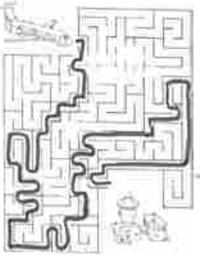

نقطه به نقطه

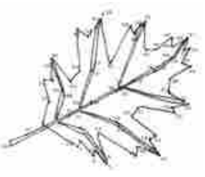

با یک خط رسم کنید

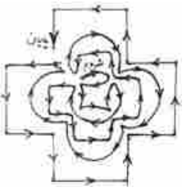

تلاش عمو نوروز با ۱۰ اختلاف!

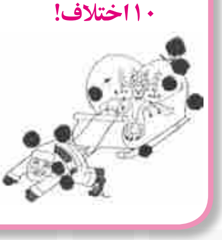

آنان که کاری را ناممکن می دانند از شنیدن انجام آن توسط دیگران فقط یکه می خورند.

در تعطیلات چه گذشت؟

مارادونا در ایران

رهبر جنبش کارگران بدون زمین آرژانتین که قرار است مارادونا را در سفر به تهران همراهی کند، گفت: این ستاره سابق فوتبال جهان در سفر به ایران در یک مسابقه دوستانه فوتبال شرکت خواهد کرد. لوییس دی الیاوی گفت: ایرانی ها دوست دارند این ستاره سابق فوتبال جهان را با لباس ورزشی و در یک مسابقه فوتبال ببینند به همین دلیل نیز او در ایران در یک مسابقه فوتبال شرکت می کند.

وی با اشاره به اینکه تاریخ دقیق این سفر هنوز مشخص نیست، افزود: ایران کشوری است که هویت خود را حفظ کرده و به یک توسعه عظیم و خوب داخلی دست یافته است.

مارادونا اخیرا در دیدار با کاردار ایران در بوینس ایرس ارژانتین ضمن اهدای پیراهن امضا شده خود به مردم ایران دیدار از کشورمان و احمدی نژاد را درخواست کرده است.

احمدی نژاد نیز در نامه ای ضمن ابراز محبت به مارادونا، ستاره سابق فوتبال جهان که از نظر اخلاقی در بین هواداران فوتبال محبوبیت ندارد و همگان از رفتارهای غیراخلاقی وی آگاه هستند، موفقیت های ورزشی آرژانتین را فریاد علیه سلطه استعمار دانست.

کلهر شانزدهم شد

ملی پوش کشورمان در مسابقات اسکی بین المللی جام ایتالیا که با حضور ۹۱ ورزشکار از چهارده کشور جهان در پیست برزانا این کشور برگزار شد به مقام شانزدهم رسید.

عیسی ساوه شمشکی رییس فدراسیون اسکی افزود: ایران در این رقابتها با پنج اسکی باز به نام سید رضا صید، سید مرتضی صید، سید حسین صید، سید مصیب صید و حسین کلهر (یونس علی) شرکت کرده است.

وی اظهار داشت: ملی پوشان ایران برای کسب امتیاز لازم برای حضور در بازیهای المپیک ۲۰۱۰ ونکور کانادا در این رقابتها شرکت کرده بودند.

دروغ سیزده

عیدی فیفا به پرسپولیس: شش امتیاز کسر شده بخشیده شد!

گویا سال جدید چندان هم برای سرخهای تهرانی بد یمن نیست و شکست نوبرانه در نوروز ۸۷ در اصفهان را نباید به نشانه بد یمنی این سال برای پرسپولیس حساب آورد!

در پی تلاشهای مستمر هیات مدیره باشگاه پرسپولیس و رایزنی های فراوان حقوقی مدیر عامل و گروه حقوقی باشگاه پرسپولیس قرار بر این شد که ۶ امتیاز کسر شده این تیم که در پی شکایت شرکت کوپیان رابط عقد قرارداد جنجالی رافائل به این تیم محبوب تحمیل شده بود برگردانده شود.

این خبر را یکی از اعضای هیات رییسه فدراسیون نیز تایید کرده است و درعین حال یادآور شده است که تا زمانیکه نامه فیفا به فدراسیون نرسد فدراسیون فوتبال اجازه احتساب ۶ امتیاز کسر شده به حساب پرسپولیس را ندارد.

با این حساب پرسپولیس به یک باره صاحب ۶ امتیاز کسر شده قبلی شد و بدین سان تیم پرسپولیس در آستانه شهر آورد بزرگ دو باره به صدر جدول صعود کرد و صاحب ۴۷ امتیاز شد.

مرادی به ایران بازگشت

جودوکار وزن ۷۳- کیلوگرم ایران با یک هفته تاخیر از قزاقستان بازگشت. ذکریا مرادی که به دلیل جراحی آپاندیس نتوانست تیم ملی را در بازگشت از مسابقات سهمیه المپیک قزاقستان همراهی کند با یک هفته تاخیر به ایران بازگشت.

مرادی بعد از وزن کشی رقابت های قزاقستان به دلیل درد شکم راهی بیمارستان شد و تحت جراحی آپاندیس قرار گرفت. شرایط نامناسب جسمانی وی موجب شد تا نتواند به همراه دیگر جودوکاران به ایران بازگردد.

در حاشیه بازی ایران-کویت

* نظامیان امریکایی در محل اقامت تیم ملی فوتبال حضور یافتند. هتل «کروان پلازا» محل اقامت کاروان تیم ایران در یکی از مناطق دور افتاده و در نزدیکی فرودگاه بین المللی کویت واقع شده بود. حضور نیروهای نظامی امریکایی در هتل محل اقامت اعضای تیم ملی باعث شد تدابیر شدید امنیتی به خاطر حضور این نیروها در اطراف و داخل هتل وضع شود.

* همچنین تقسیم اعضای تیم ملی در هفت طبقه و در دو ساختمان مجزا کنترل و هماهنگی تیم را کاملا سخت کرده بود.

* امکان تماس نداشتن اتاق به اتاق به صورت مستقیم یکی دیگر از موانع برای هماهنگی کادر فنی و اداری تیم ملی در هتل محل اقامت بود و تماس اتاق به اتاق تنها از راه هماهنگی با اپراتور هتل صورت می گرفت.

* در حالیکه مشخص بودن زمین تمرین مناسب جزو مسایل بدیهی است، زمین های تمرین تیم ملی فوتبال مشخص نبود و با پیگیری های فراوان تمرین تیم ملی شب نخست در ورزشگاه النصر و شب دوم در ورزشگاه الجهرا برگزار شد. این دو ورزشگاه هم در مناطق دور افتاده کویت واقع هستند.

* مسئولان کویتی علت اختصاص ندادن زمین تمرین در داخل شهر را اشغال زمین های شماره یک همه باشگاه‌ها عنوان می کنند و این در حالی است که تیم های باشگاهی هم اکنون در تعطیلات به سر می برند.

واترپلو و عدم راه یابی به المپیک

تیم ملی واترپلو ایران در آخرین میدان کسب سهمیه المپیک ۲۰۰۸ پکن به میزبانی رومانی، در میان ۱۲ تیم به عنوان دهمی رسید.

این رقابت‌ها به عنوان آخرین فرصت برای کسب مجوز المپیک در تقویم فینا معرفی شد تا پنج تیم از اروپا، سه تیم از امریکا، دو تیم از آسیا، یک تیم از افریقا و یک تیم از اقیانوسیه، آخرین بخت خود را به محک گذارند.

پس از انصراف ژاپن به عنوان تیم دوم بازی‌های آسیایی قطر از حضور در این تورنمنت، ایران به عنوان تیم چهارم آسیا جایگزین و راهی رومانی شد.

در پایان این رقابت ها آلمان، ایتالیا، یونان، کانادا، رومانی، روسیه، اسلواکی، مقدونیه، برزیل، ایران، مکزیک و قزاقستان رده های اول تا دوازدهم را از آن خود ساختند

اعتراض فدراسیون دوچرخه سواری ایران

تیم ملی دوچرخه سواری پیست ایران به دلیل عدم صدور روادید از سوی سفارت انگلیس در تهران و برلن از حضور در مسابقات قهرمانی جهان بازماند.

فدراسیون دوچرخه سواری ایران از دو ماه گذشته بر اساس برنامه ریزیهای انجام شده فدراسیون دوچرخه سواری جهانی (UCI) و دعوتنامه رسمی از سوی فدراسیون دوچرخه سواری جهانی و انگلیس اقدامات لازمه را برای اخذ روادید انگلیس جهت حضور در رقابتهای دوچرخه سواری قهرمانی جهان در منچستر انگلیس انجام داد اما سفارت انگلیس در تهران و برلن از صدور روادید برای رکابزنان ایران خودداری کرد.

این رفتار انگلیسی ها که همسو با آمریکائی ها انجام گرفت حرکتی غیر ورزشی و اخلاقی به شمار می رود. بر این اساس فدراسیون دوچرخه سواری ایران با ارسال نامه ای مراتب اعتراض خود را به فدراسیون دوچرخه سواری جهانی (UCI) اعلام نموده است.

حذف ایران در مرحله مقدماتی جام ملت ها

تیم ملی فوتبال بانوان ایران در اولین دیدار خود از سری مسابقات مقدماتی جام ملتهای زنان آسیا از تیم بانوان ویتنام شکست خورد. تیم ملی بانوان ایران در این بازی پر سرعت با نتیجه چهار بر یک مغلوب تیم ملی ویتنام شد. در این دیدار مینا هاشمی تنها گل ایران را در دقایق پایانی بازی به ثمر رساند.

تیم فوتبال بانوان ایران در دومین دیدار خود در مرحله مقدماتی جام ملت های آسیا مقابل میانمار مغلوب شد و از راهیابی به مرحله بعد بازماند. در این دیدار تیم ایران مقابل حریف خود با نتیجه دو بر یک شکست خورد. تک گل تیم ایران را همانند بازی نخست، مینا هاشمی به ثمر رساند، ضمن اینکه ملی پوشان ایران یک ضربه پنالتی را نیز از دست دادند.

تیم ملی فوتبال بانوان ایران سومین دیدار خود در مرحله مقدماتی جام ملتهای آسیا را با پیروزی برابر چین تایپه به پایان برد اما موفق به راهیابی به مرحله نهایی نشد. تیم ملی فوتبال بانوان ایران در ادامه رقابتهای مرحله مقدماتی جام ملتهای آسیا برابر تیم چین تایپه با نتیجه ۳ بر ۲ به پیروزی رسید. در این دیدار هر سه گل ایران را بیان محمودی بازیکن شماره ۱۶ تیم ملی به ثمر رساند.

استیلی: در گچساران مورد ضرب و شتم قرار نگرفتم

مربی تیم فوتبال پرسپولیس تهران گفت:

هیچ مشکلی با مردم گچساران نداشته و خبر ضرب و شتم من در این شهر کذب است. به علت بیماری شدید، مجبور بودم دو جلسه در تمرینات پرسپولیس شرکت نکنم تا به شرایط ایده‌آل برسم.

وی در خصوص خبر مورد ضرب و شتم قرار گرفتن در گچساران در جریان یک میتینگ انتخاباتی تاکید کرد: به زودی از رسانه‌هایی که این شایعات را منتشر کردند، شکایت می کنم، چون در مدتی که در گچساران حضور داشتم، هیچ مشکلی پیش نیامد.

وی ادامه داد: مردم گچساران بسیار خونگرم و میهمان‌نواز بودند؛ ولی نمی دانم شایعه درگیری مرا چه کسانی و چرا منتشر کرده اند.

برخی رسانه ها از ضرب و شتم حمید استیلی در گچساران و در جریان حضور در یک میتینگ انتخاباتی خبر دادند.

مسئولان باشگاه پرسپولیس روز چهارشنبه در خصوص غیبت ناگهانی استیلی اعلام کردند، وی به دلیل بیماری در بیمارستان پارسیان بستری شده بود.

کشته شدن هوادار شورشی پارما

هوادار پارما در برخورد با اتوبوس باشگاه یوونتوس جان باخت تا دومین هوادار ایتالیایی باشد که ظرف یک سال گذشته، جان خود را از دست می دهد.

ماتیو باگنارسی ۲۸ ساله یکشنبه توسط اتوبوسی که قصد داشت هواداران یووه را از تورین به محل برگزاری مسابقه انتقال دهد زیر گرفته شد و در دم جان باخت. اتوبوس در زمان حادثه خالی از مسافر بود و راننده آن در حال حاضر تحت بازجویی قرار دارد. گزارش ها حاکی از آن است که پس از این حادثه، درگیری هایی بین هواداران ۲ تیم به وجود آمد که با دخالت پلیس خاتمه یافت. مسئولان ۲ باشگاه پس از این حادثه غم انگیز از حضور تیم هایشان در میدان جلوگیری به عمل آوردند، ضمن اینکه سایر دیدارهای هم با یک دقیقه سکوت برگزار شد. «باگنارسی» جزو هواداران شورشی فوتبال ایتالیا محسوب می شد و بتازگی محرومیت ۳ ساله خود از حضور در ورزشگاه ها را پشت سر گذاشته بود.

صباباتری نایب قهرمان شد

تیم بسکتبال صباباتری تهران در بازی پایانی مسابقات باشگاه‌های غرب آسیا با شکست مقابل تیم الریاضی لبنان به مقام نایب قهرمانی رسید.

در دیدار پایانی این مسابقات که در بندر امام برگزار شد، تیم صباباتری با یک امتیاز اختلاف و با نتیجه ۸۳ بر ۸۲ مغلوب حریف لبنانی خود شد.

در دیدار رده بندی نیز تیم پتروشیمی با پیروزی ۷۰ بر ۶۰ مقابل زین اردن به مقام سوم مسابقات دست یافت؛ اما با این وجود از صعود به مسابقات باشگاه های آسیا بازماند، و زین با وجود قبول شکست راهی این مسابقات شد.

روماریو سرانجام بازنشسته شد

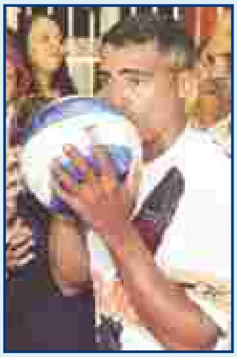

برزیلی محبوب تیم واسکودوگاما در سن ۴۲ سالگی و همزمان با اتمام دوره قراردادش با این تیم رسما بازنشستگی خود را اعلام کرد.

روماریو که تا چند هفته پیش از اتهام بی اساس دوپینگ واداء رنج می برد و به شدت ناراحت و عصبانی بود پس از کسب رای مثبت دادگاه عالی برزیل به کار خود در تیم باشگاهیش ادامه داد.

روماریو در مصاحبه ای با روزنامه "او دیا" گفت: فوتبال برای من دیگر تمام شد از این پس مرا داخل زمین نمی بینید در واقع زندگی دیگر برای من چندان اهمیت ندارد و بدون فوتبال بهتر است زنده نباشم.

پینگ پنگ به مراحل پایانی راه نیافت

تهران IranSport.Net- افشین نوروزی نماینده ایران در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن روز شنبه با شکست مقابل حریف ژاپنی خود از راهیابی به مراحل پایانی رقابت‌های پینگ پنگ جام آسیا باز ماند.

قرار است این پینگ پنگ باز بعد از پشت سر گذاشتن تمرینات خود زیر نظر مربیان کره‌ای در رقابت‌های بین‌المللی سنگاپور و چین که در اردیبهشت و خرداد ماه امسال برگزار خواهد شد، شرکت می کند.

نوروزی همچنین در تیرماه سال ۸۷، اردویی ۱۰ روزه را در اسلواکی و یا مجارستان برگزار خواهد کرد.

هنر، عصاره زندگی است • پل والری

تونی مدیسون:

پنج فرزند دارم، باور می کنید؟!

گفتگو:محمد طاهری عکس:منصور خدادادی

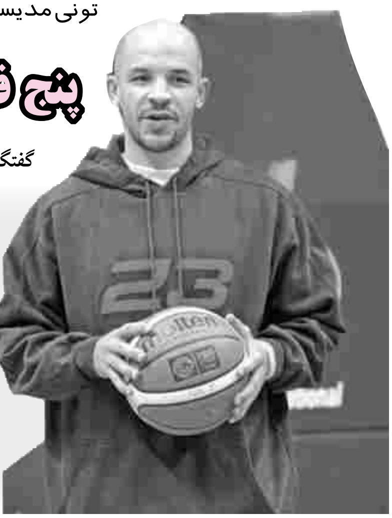

سال گذشته گفتگوی نوروزی ما با عیسی تراثوره در حالی انجام شد که عیسی، پنجاه-شصت درصد فارسی بلد بود و توانستیم به راحتی با وی به گفتگو بنشینیم. اما تونی مدیسون، بسکتبالیست شاخص باشگاه مهرام، هیچ تسلطی به زبان فارسی نداشت و همین موضوع کار ما را برای انجام مصاحبه سخت کرد.

با تونی مدیسون، بازیکن شماره ۱۰ مهرام، در محل باشگاه به گفتگو نشستیم. لازم است در همین ابتدا از خانم فاطمه سهرابی بابت ترجمه این گفتگو تشکر ویژه ای داشته باشیم.

● خودت را برایمان معرفی کن.

تونی مدیسون هستم، متولد ۱۲ ژوئن {؟؟؟؟} در لس آنجلس. در حال حاضر عضو باشگاه مهرام ایران هستم.

● پیش از اینکه به ایران بیایی، در کجا بازی می کردی؟

قبل از ایران در روسیه و الاتحاد عربستان سعودی سابقه بازی دارم.

● نظرت راجع به تیم مهرام چیست؟

به نظر من تیم مهرام، بهترین تیم بسکتبال ایران است و من از بازی در آن لذت می برم. همچنین از بودن در کنار هم بازی هایم که تلاش می کنند بازی دلپذیری به نمایش بگذارند نیز بسیار لذت می برم. رابطه دوستانه ای با بازیکنان مهرام دارم. همه ما اعضای یک خانواده هستیم و این مهم ترین چیز است.

● وقتی به ایران آمدی از دیدن چه چیز شگفت زده شدی؟

چیزهایی که درباره ایران شنیده بودم با آن چیزی که دیدم بسیار متفاوت بود. شنیده بودم که در اینجا شرایط بدی حاکم است و مردم در خانه و زندگی شان امنیت ندارند و همه جا ناامن است و... که خوشبختانه اینطور نبود! من مشاهده می کنم که همه چیز عادی است و مردم زندگی روزمره شان را سپری می کنند.

● رابطه ات با طرفداران تیم چطور است؟

خیلی لذت بخش است که طرفدار داشته باشی! طرفدارانی که تو را دوست داشته باشند، تو را تشویق کنند و با آنها در ارتباط باشی.

● اوقات فراغت را چگونه می گذرانی؟

اکثر مواقع در تمرین و مسابقه هستم و ورزش وقت چندان برایم نمی گذارد. بیشتر سعی می کنم در اوقات فراغتم استراحت کرده یا تلویزیون تماشا کنم. گاهی اوقات نیز با خانواده ام به صورت تلفنی صحبت می کنم.

● چقدر تلویزیون تماشا می کنی؟

تلویزیون ایران را کم نگاه می کنم به این دلیل که برنامه جالبی ندارد و تعداد کانال هایش هم بسیار کم است.

● فیلم های ایرانی هم نگاه می کنی؟

نه! به خاطر اینکه زبان شما را متوجه نمی شوم، پس دلیلی ندارد که فیلم ایرانی نگاه کنم!

● چرا فارسی یاد نمی گیری؟

زبان شما خیلی سخت است. بهتر است شما زبان انگلیسی تان را تقویت کنید!

● نظرت راجع به مردم ایران چیست؟

مردم ایران خیلی با فرهنگ هستند. بیشتر مردم برخورد دوستانه ای با من دارند. من مردم ایران را خیلی دوست دارم و تا به حال هیچ مشکلی با آنها نداشته ام.

● شهر مورد علاقه ات در ایران و خارج از ایران کجاست؟

در خارج از ایران که شهر خودم یعنی لس آنجلس را دوست دارم. در ایران هم چند ماهی است که در تهران زندگی می کنم و زندگی راحتی دارم. اگر وقت خالی داشته باشم، دوست دارم همراه خانواده ام در خانه باشم و وقت این را ندارم که شهرهای ایران را از نزدیک ببینم.

● خانه ات کجاست؟

در شهرک غرب زندگی می کنم.

● در آنجا احساس راحتی می کنی؟

خوشبختانه هیچ مشکلی با خانواده ام ندارم. خانه قشنگی دارم و از زندگی کردن در آنجا لذت می برم.

● تا به حال در تهران گم شده ای؟

نه! گم نشده ام. محل زندگی من نزدیک باشگاه است. در ضمن زیاد بیرون نمی روم و هر چیزی را که بخواهم سفارش می دهم تا برایم بیاورند.

● رانندگی ات چطور است؟

من راننده خوبی هستم ولی در تهران اصلاً رانندگی نمی کنم به این دلیل که ماشینی ندارم! اگر بخواهم سر تمرین یا مسابقه یا جاهای دیگر بروم راننده دارم. یک راننده و دوست خوب به نام کیانوش.

● مجرد هستی یا متاهل؟

متاهل هستم. پنج سال پیش ازدواج کردم. نام همسرم ایرن است و پنج فرزند دارم.

● پنج بچه داری؟!

بله! باورت نمی شود؟!

● غیر از بسکتبال به چه رشته دیگری علاقه داری؟

بیس بال و فوتبال آمریکایی.

● چند سال می خواهی در ایران بمانی؟

از سپتامبر ۲۰۰۷ (شهریور ۸۶) به ایران آمدم و قرارداد یکساله ای با باشگاه دارم ولی نمی دانم بازهم در ایران خواهم ماند یا خیر؟! این موضوع به باشگاه و مربی بستگی دارد که چقدر بر ادامه همکاری با من نظر داشته باشند.

● چه پیامی برای مردم در سال جدید داری؟

امیدوارم که مردم ایران در زندگی شان شاد و خرم و سلامت باشند. مهم ترین چیز همین است!

● و حرف آخر...

از شما و مجله اطلاعات هفتگی خیلی تشکر می کنم که وقت گذاشتید و با من صحبت کردید. هرچه سوال که فکر می کنم از من پرسیدید و دیگر نمی توانم حدس بزنم که چه چیزی می خواهید از من بپرسید. سال خوبی را برای شما آرزو می کنم.

دور دوم انتخابی جام جهانی

در دومین روز از مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ تیم های ملی عراق و عربستان شکست های سنگینی را تجربه کردند.

مسابقات مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ در قاره آسیا در ۵ گروه برگزار شد و در برخی دیدارها نتایج شگفت آوری رقم خورد.

در گروه یک تیم های ملی چین و استرالیا با یکدیگر دیدار کردند و در حالی که چینی ها در دقیقه ۸۸ برای کسب ۳ امتیاز یک ضربه پنالتی را به دست آورده بودند با درخشش دروازه بان استرالیا فرصت را از دست دادند تا نتیجه مسابقه با تساوی بدون گل به پایان برسد.

در همین گروه تیم ملی قطر با نتیجه ۲ بر صفر تیم ملی عراق را شکست داد تا قهرمان جام ملت های ۲۰۰۷ آسیا شکست تلخی را تجربه کند.

در گروه ۲ تیم های ملی بحرین موفق شد با نتیجه یک بر صفر ژاپن را شکست دهد و تیم ملی عمان نیز با همین نتیجه از سد تیم تایلند گذشت.

در گروه ۳ تیم های ملی کره جنوبی و کره شمالی دیدار حیثیتی را برگزار کردند، اما در پایان بدون آنکه گلی از خط دروازه عبور کند مسابقه با تساوی بدون گل به پایان رسید.

تیم ملی اردن در همین گروه با نتیجه یک بر صفر تیم ملی ترکمنستان را شکست داد.

در گروه ٤ با مصاف تیم های ملی ازبکستان و عربستان یکی از نتایج عجیب روز دوم مسابقات رقم خورد زیرا ازبک ها موفق شدند با نتیجه ۳ بر صفر حریف سرشناس آسیایی را شکست داده و خود را به عنوان یکی از مدعیان اصلی صعود به مرحله بعد معرفی کنند. در همین گروه تیم ملی سنگاپور با نتیجه ۲ بر صفر بر تیم ملی لبنان غلبه کرد.

در گروه ۵ نیز تیم های ملی سوریه و امارات در دمشق به تساوی یک بر یک رسیدند و تیم ملی ایران با نتیجه دو بر دو در زمین کویت متوقف شد.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

حکایتی از یک قهرمان جهانی تنیس

آرتور اشی قهرمان افسانه ای تنیس ویمبلدون به خاطر خونِ آلوده ای که در جریان یک عمل جراحی در سال ۱۹۸۳ دریافت کرد، به بیماری ایدز مبتلا شد و در بستر مرگ افتاد.

او از سراسر دنیا نامه هایی از طرفدارانش دریافت کرد یکی از طرفدارانش نوشته بود:

چرا خدا تو را برای چنین بیماری انتخاب کرد؟

او در جواب گفت:

در دنیا ۵۰میلیون کودک بازی تنیس را آغاز می کنند.

۵میلیون نفر یاد می گیرند که چگونه تنیس بازی کنند.

۵۰۰ هزار نفر تنیس را در سطح حرفه ای یاد می گیرند.

۵۰هزار نفر پا به مسابقات می گذارند.

۵هزار نفر سرشناس می شوند.

۵۰نفر به مسابقات ویمبلدون راه پیدا می کنند.

۴ نفر به نیمه نهایی می رسند و دو نفر به فینال .

و آن هنگام که جام قهرمانی را روی دستانم گرفته بودم، هرگز نگفتم خدایا چرا من؟

وامروز هم که از این بیماری رنج می کشم، نیز نمی گویم.

در لحظه زندگی کن

با خدا خلوت کرده بودم. بی مقدمه از او پرسیدم: زندگی را با یک مثال زمینی به من نشان بده. خندید و گفت: زندگی مانند یک سرسره است. عده ای آن بالا هنوز منتظرند که پایین بیایند. عده ای در ابتدای راهند.

عده ای در وسط راه و عده ای هم به آخر این راه نزدیک می شوند. عده دیگری هم این مسیر را تمام کرده اند. در طول این مسیر موج وار فراز و نشیبهای زیادی وجود دارد. اما باید یاد بگیری در هر کجای آن هستی از همانجا لذت ببری. در لحظه زندگی کن....

فرصتمان را از دست ندهیم!!

مرد جوانی ، از دانشکده فارغ التحصیل شد . ماهها بود که ماشین اسپرت زیبایی ، پشت شیشه های یک نمایشگاه به سختی توجهش را جلب کرده بود و از ته دل آرزو می کرد که روزی صاحب آن ماشین شود .

مرد جوان،از پدرش خواسته بود که برای هدیه فارغ التحصیلی ، آن ماشین را برایش بخرد . او می دانست که پدر توانایی خرید آن را دارد .

بالاخره روز فارغ التحصیلی فرارسید و پدرش او را به اتاق مطالعه خصوصی اش فرا خواند و به او گفت : من از داشتن پسر خوبی مثل تو بی نهایت مغرور و شاد هستم و تو را بیش از هر کس دیگری در دنیا دوست دارم. سپس یک جعبه به دست او داد . پسر ، کنجکاو ولی ناامید ، جعبه را گشود و در آن یک انجیل زیبا ، که روی آن نام او طلاکوب شده بود ، یافت .

باعصبانیت فریادی بر سر پدر کشید و گفت: با تمام مال و دارایی که داری ، یک انجیل به من میدهی؟

کتاب مقدس را روی میز گذاشت و پدر را ترک کرد .

سالها گذشت و مرد جوان در کار و تجارت موفق شد . خانه زیبایی داشت و خانواده ای. یک روز به این فکر افتاد که پدرش ، حتماً خیلی پیر شده و باید سری به او بزند . از روز فارغ التحصیلی دیگر او را ندیده بود . اما قبل از اینکه اقدامی بکند ، تلگرامی به دستش رسید که خبر فوت پدر در آن بود و حاکی از این بود که پدر ، تمام اموالِ خود را به او بخشیده است . بنابراین لازم بود فوراً خود را به خانه برساند و به امور رسیدگی نماید .

هنگامی که به خانه پدر رسید ، در قلبش احساس غم و پشیمانی کرد . اوراق و کاغذهای مهم پدر را گشت و آنها را بررسی نمود و در آنجا، همان انجیل قدیمی را باز یافت . در حالیکه اشک می ریخت انجیل را باز کرد و صفحات آن را ورق زد و کلید یک ماشین را پشت جلد آن پیدا کرد . در کنار آن ، یک برچسب با نام همان نمایشگاه که ماشین مورد نظر او را داشت ، وجود داشت . روی برچسب تاریخ روز فارغ التحصیلی اش بود و روی آن نوشته شده بود : تمام مبلغ پرداخت شده است .

چند بار در زندگی دعای خیر فرشتگان و جواب مناجاتهایمان را از دست داده ایم فقط برای اینکه به آن صورتی که انتظار داریم رخ نداده اند ... ؟؟؟!

عقاب ها!!

روزی، بر فراز چراگاهی بزرگ ، گوسفندی با بره اش در حال چرا کردن بودند. عقابی بالای سر این دو چرخ می زد و با چشمانی پر از گرسنگی گوسفند و بره اش را برانداز می کرد و می خواست به پایین بیاید و شکارش را بگیرد. اما در همین حین عقاب دیگری در آسمان پدیدار شد و بر بالای سر گوسفند و بره به پرواز در آمد . هنگامی که این دو رقیب همدیگر را دیدند با فریاد های خشم آلود جنگی تمام عیار را آغاز کردند .

گوسفند نگاهی به بالای سر خود انداخت و شگفت زده شد.

سپس به بره ی خود رو کرد و گفت : "چه شگفت کودک من! این دو پرنده شکوهمند با هم نبرد می کنند تا از مقدار بیشتری از آسمان بهره مند شوند! آیا وسعت این فضای بیکرانه برای هر دوی اینها کافی نیست؟ بره ی کوچک من! ای کاش هر چه زود تر بین برادران بالدار صلح و دوستی بر قرار باشد!"

وبره در حالی که معصومانه به آن دو عقاب می نگریست این آرزو را در قلب کوچک خود تکرار کرد. بی آنکه بداند نبرد آنها بر سر شکار اوست...

هزینه عشق

شبی پسر کوچکی یک برگ کاغذ به مادرش داد. مادر در حال آشپزی بود دستهایش را با حوله تمیز کرد و نوشته ها را با صدای بلند خواند. پسر کوچولو با خط بچه گانه نوشته بود : صورتحساب: تمیز کردن باغچه ۵۰۰ تومان، مرتب کردن اتاق خواب ۵۰۰تومان، مراقبت کردن از برادر کوچکم ۱۰۰۰تومان، بیرون بردن سطل زباله ۵۰۰تومان، نمره ریاضی خوبی که گرفتم ۵۰۰ تومان و جمع بدهی شما به من ۳۰۰۰ تومان.

مادر به چشمان منتظر پسرش نگاهی کرد و چند لحظه خاطراتش را مرور کرد سپس قلم را برداشت و پشت برگه صورتحساب پسرش این عبارت را نوشت: بابت سختی ۹ ماه بارداری که در وجودم رشد کردی، هیچ بابت تمام شب هایی که بر بالینت نشستم و برایت دعا کردم ، هیچ... بابت تمام زحماتی که در این چند سال کشیدم تا تو بزرگ شوی ، هیچ... بابت غذا ، نظافت تو و اسباب بازیهایت ، هیچ... و اگر تمام اینها را جمع بزنی خواهی دید که هزینه عشق واقعی من به تو هیچ است.

وقتی پسر آنچه را که مادرش نوشته بود خواند، چشمانش پر از اشک شد و در حالی که به چشمان مادرش نگاه میکرد قلم را برداشت و زیر صورتحساب نوشت :

قبلا بطور کامل پرداخت شده است.

هیچ بادی به نفع کشتی بی مقصد نمی وزد.

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

اعتبار کشک

سید محمدعلی وکیلی شهربابکی - کرمان

کمر برج چون شود دولا
ته جیبم هوار می‌ریزد
زن من خوب خوب می‌فهمد
طرح نو در ناهار می‌ریزد
سیرداغ و پیاز رنده شده
کشک را در تغار می‌ریزد
پیش اولادو خانم خانه
همه اعتبار می‌ریزد
برج چون از خمیدگی برخاست
سردی انتظار می‌ریزد
باز هم این عیال مربوطه
طرح نو در ناهار می‌ریزد
سیر داغ و پیاز رنده شده
کشک را در تغار می‌ریزد
آبروی نمانده ما را
کشک بی‌اعتبار می‌ریزد!

دزد و قانون

مهدی جهانبخش - رفسنجان

دزد وقتی که باغ می‌دزدد
گوش را با دماغ می‌دزدد
آش را می‌خورد ولی گاهی
کاسه را داغ داغ می‌دزدد
دزد گاهی شریک قانون است
بار را با الاغ می‌دزدد
هرچه را جز کتاب می‌بینم
خلق ما بی‌سراغ می‌دزدد
خنده دارد که دزد کوچه ما
سالها با چراغ می‌دزدد
دیده‌ام قالب پنیری، از
دفتر شعر، زاغ می‌دزدد
من مترسک کشیده‌ام، اما
دارد او را کلاغ می‌دزدد!

زبان حال یک آدم معتاد

نجف امیرعضدی - کازرون

گشته‌ام معتاد و بش از آب و تاب افتاده‌ام
بی‌رمق یک گوشه با حال خراب افتاده‌ام
دشت و پایم را چه محکم بشته دیو اعتیاد
یا کنار کوچه یا در رختخواب افتاده‌ام
ژعف و بی‌حالی و ششتی بر وجودم چیره اشت
از برای ژنده ماندن در عژاب افتاده‌ام
می‌روم چندین قدم با ژحمت و درد شدید
شخت دیگر از تحرک و ژشتاب افتاده‌ام
در دلم دیگر نمانده شور و امید و نشاط
بی‌بها همچون حبابی روی آب افتاده‌ام
عایدم غیر اژ حقارت یا ژلالت نیشت نیشت
چون خش و خاشاک اکنون بر تراب افتاده‌ام
رفته اژ کف آبرو و اعتبارم و عژتم
چون که چندی در مشیر ناشواب افتاده‌ام
هشتم اژ دور آدم، اژ نزدیک شبه آدمی
یعنی چون کرمی درون منژلاب افتاده‌ام!

در بیان اینکه:
گل بود، به سبزه نیز آراسته شد!

ابوالفضل زرویی نصر آباد

زودرنج و بهانه گیر شدم
چه کنم؟ رفته رفته پیر شدم
نه فقط در سلوک و رفتارم
که چه بسیار، توی گفتارم
می‌شود بی‌دلیل، نقض غرض
پیری است و هزار درد و مرض
تا که پیری برای من شد شاخ
یک قدم برنداشتم بی «آخ»
غرفه سینه تنگ و زین غرفه
نشنوی غیر خس خس و سرفه
می‌روم بر تشک، چو رانده
شب، از این دنده، هی به آن دنده
در وریدم نمی‌توانی دید
غیر قند و تری گلیسیرید
تنم اصلاً بساز - بفروشی است!)
مشکل دیگرم «فراموشی» است
یاد من می‌رود به طور مثال
ساعت و روز و هفته و مه و سال
گاه، مشغول صحبتی ژرفم
رود از یاد من، به کل، حرفم
برم از یاد، شعر سعدی را
ربط این بیت و بیت بعدی را
طوطی‌ام، بس که می‌پرم آخه
هی به این شاخه، هی به اون شاخه
نه که قبلاً حقیر، گیج نبود
پیری آمد به گیجی‌ام افزود!
بوته گیجی‌ام، صنوبر شد
حال من خوب بود، بهتر شد!

در انتظار پاسخ

عباس احمدی

عقل و هوشم را که بردی، جان من هم مال تو
درد تو توی سرم، درمان من هم مال تو
هرچه دارم جز لباس زیر را از من بگیر
من وصیت می‌کنم، حتی کفن هم مال تو
پیش پای تو کسی شلوار ما را کند و رفت
تو مرا قابل بدان، این پیرهن هم مال تو
با خودت ما را ببر، هر طور می‌خواهی بکش
اجرت غسال و مزد گورکن هم مال تو
بوسه‌ای از گوشه آن خال هندو مال من
طوطیان هندی شکر شکن هم مال تو
ازدواج دائمی، عقدی، و حتی صیغه‌ای
هر کدامش را تو گفتی، رأی من هم مال تو
روز شیرین عروسی با صدای ارگ و جاز
رقص و جفتک از من و بشکن زدن هم مال تو
پاسخ ما را بده، هر چند با یک لنگه کفش
من که دندانی ندارم، این دهن هم مال تو!

تیترهای زرد و سیاه

محمد جاوید - شیراز

شده از تیترهای زرد و سیاه صفحات مجله مالامال:
آن یکی کشته باجناقش را مادری کرده دخترش را چال
یا بلوتوث زشت و مستهجن دختری را کشانده در مرداب
خورده یک شیشه قرص اگزاپام رفته آرام تا ابد در خواب
اکس پارتی شده بلای جوان قاتلی کشته است مادرزن
تخم یارانه را ملخ خورده رفته بالا اجاره مسکن
مرد بیچاره در نیاورده از تنش رخت و کفش دامادی
زن به اجرا گذاشته مهرش آن هزاران بهار آزادی
و جناب رئیس بانک فلان اختلاسیده اندکی اسکن
یا که مسوول قسمت ارزاق رفته زندان به جرم جعل کوپن
چون موفق شدیم در بنزین صحبت از جیره‌بندی آب است
بعد از جیره‌بندی گازوییل نوبت آفتاب و مهتاب است
یک جوان در کمال نامردی گفته اسب فلان کسک یابوست
حبس و تبعید و اندکی شلاق حاصل گفته و خطای اوست
پسری از هراس شهریه شده روزش چو شام تیره سیاه
خورده سم، پا به قبله کرده دراز شده راحت ز درس و دانشگاه
خانمی زیر تیغ جراحی لب و لوچش شده مثال شتر
خواسته ابرویش درست کند چشم را کور کرده آن دکتر
این چنین تیترهای رنگارنگ مثل سوهان روح می‌باشند
می‌نمایند روح را سرویس می‌زدایند از لبان لبخند
تیترها را به باد بسپارید یا بریزید داخل یک چاه
یا به چشمان زنید همواره چشم‌بندی به رنگ زرد و سیاه
طنز «جاوید» گاه شیرین است گاه تلخ است مثل بکرایی
نوش زنبور را کسی نوشد که ندارد ز نیش پروایی!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست عزیزم! دقت کنید که انجام وظایف خود را حمل بر لطف و بخشش نکنید، چرا که وظایف شما نسبت به آنچه از وجودتان نشأت می گیرد قابل شمارش نمی باشد، پس همین حالا کوتاه بیایید که در آینده دور عواقب و عذاب وجدان آن شاید غیرقابل جبران باشد.

این روزها هیچ پیدا نیست چه می خواهید و به چه مشغولید، ولی هر چه هست ثابت شده که دل بزرگی دارید و می توانید هم خود و هم اطرافیان را از آن سیراب کنید و بدانید که هیچ رفتاری جز محبت به همراهان ماندگار نمی باشد، بنابراین قدردان باشید و ناسپاسی نکنید و آغوش گرم خود را برای انرژیهای منفی باز نکنید. نکته پایانی هم این که تنگ چشمی نه تنها شما بلکه هر کسی را به پستی می اندازد شما که مدتهاست قدم بر بلندیها گذاشته‌اید.

اردیبهشت

اولین توصیه من به شما برای رسیدن به اهداف بلندمدتتان رعایت و حفظ سلامتی روح می باشد که از ضروری ترینهاست، ولی گویا مدتی است که آن را جدی نمی گیرید تا کار و محل زندگیتان را به شبه بهشتی تبدیل کنید و در خوشبختی غرق شوید و به دست نیافتنی ها برسید و در این میان از خلوت کردن با حضرت دوست غافل نشوید که قوی ترین نیروها را برای شما به ارمغان می آورد. دوست عزیزم! خود را به این باور برسانید که تمامی عملکردتان توأم با اندیشه باشد و این همان وعده شما به خودتان است که نباید حتی برای لحظه‌ای خلف وعده کنید بخصوص که این روزها بیشتر از همیشه به هدف نزدیک شده‌اید. نکته پایانی هم این که مهارتهایتان را به طور مداوم افزایش بدهید تا از دنیای اطراف خود عقب نمانید.

خرداد

دوست عزیزم! خودتان هم خوب می دانید که این روزها بازی جدیدی را شروع کرده‌اید که شاید در ظاهر به نفعتان تمام شود، ولی کاش قبول کنید که تیشه به ریشه خود می زنید و متاسفانه غافل هستید و حال نوبت آن رسیده که ضمن اعتراف به اشتباه خود از حضرت دوست بخواهید که امور بحرانی تان را به شکل منطقی هدایت کند، چرا که موضوع تا حدودی از عهده شما خارج شده است. نکته بعدی در مورد سوء تفاهم‌های موجود است که باید آنها را روشن کنید و بدانید که هیچ کاری بدون پاسخ نخواهد ماند و فقط دیر یا زود دارد.

نکته آخر هم اینکه با کمی تغییر در روش و دیدتان می توانید دنیا را حداقل برای محدوده خودتان زیباتر کنید و راحت تر مسائل را دنبال کنید، پس سخت گیری برای چیست؟

تیر

اصلاً مشخص نیست چرا برای بیان حرف دلتان به دنیای حاشیه‌ها قدم می گذارید و یا به دنبال شخص دیگری هستید، در حالی که خوب می دانید بیان حرف دل بهانه نمی خواهد تا از آن برای کمک در رفع حق پایمال شده خود در نظر بگیرید و این همه در حالی است که خودتان در امور مختلف صاحب نظر می باشید. دوست خوبم! ذهن شما بیش از حد در زندگی مدرن غوطه‌ور شده و این موضوع آینده شما را آسیب پذیر کرده است، در حالی اگر منصف باشید در می یابید با حداقل امکانات حرکت را آغاز کردید و امروز در نقطه‌ای هستید که بسیاری از این مسائل بی معنی اند، پس خود حقیقی تان را دریابید که بهتر از آن در این شرایط وجود خارجی ندارد تا تمامی مسائل به دنبال آن ناپدید شوند.

مرداد

نگران گذشته و روزهای طی شده هستید و از زیبایی های پشت سر گذاشتن آنها با وجود شرایط خاصشان غافل. در حالی که سال و روزهای بعدی هم به همین شکل پیش خواهد رفت و غصه خوردن شما هم زمان را متوقف نمی کند و فقط فرصتها را از شما دور خواهد کرد که امیدوارم این موضوع را به موقع درک کنید و غافلگیر نشوید، چرا که نتیجه‌ای جز پشیمانی و شرمندگی به دنبال نخواهد داشت.

دوست خوبم! همیشه در فکر داشتن بهترین ها بوده‌اید و هستید اما بالاخره به این موضوع پی خواهید برد که بدون حرکت ناممکن هستند، پس به افکار و تقاضاهایتان تعادل ببخشید و به خود قول بدهید که پایتان را به اندازه گلیمتان دراز کنید تا دوباره پشیمانی سراغتان نیاید.

شهریور

نمی دانم چرا دوباره شما را غمگین می بینم و دیوار اعتماد را از هر روز کوتاهتر و با این کار سررشته امور را از دست خود خارج می کنید و این موضوع هم سوالهای بی پاسخ شما را بیشتر از گذشته خواهد کرد و ابرهای آسمان وجودتان را تیره تر و این رفتار بی قراری را حاکم می کند و بس. دوست خوبم! در این هفته لازم است که با خودتان روراست تر باشید و از رخدادهای زندگیتان ناامید بیرون نیایید که هر کدام از آنها راه ترقی را برای شما هموار می کنند، پس از ابزارهایی که در دست دارید نهایت استفاده را ببرید و تغییر و تحول اساسی در درونتان ایجاد کنید که تحول تنها کلید برتری در این دنیای لایتناهیست!

مهر

دوست خوبم! خوب می دانم که احساسات پاکتان جریحه‌دار شده و دلتان شکسته، ولی در همین شرایط توصیه می کنم که با اراده‌ای مصمم که در خود سراغ دارید ببخشید و عشق و احترام را زنده نگه دارید که این همان رمز موفقیت بزرگان است. مسوولیت جدیدی را عهده دار هستید که لازم است آن را به بهترین شکل به نتیجه برسانید و از قبول عواقب بعدی دوری جویید که پیچیده‌تر شدن کارها بیش از این به صلاح نیست، و شما را آسیب پذیر می کند.

نکته پایانی این است که شخصی تقاضای یاری از شما می کند که در صورت بی توجهی به ندای درونتان با مشکل روبرو خواهید شد. شما که تجربه این گونه رفتارها را دارید!

آبان

خوب پیداست به دنبال ردپایی در زندگی خود هستید اما این کار احتیاج به کنکاش و مشاجره ندارد و فقط کافی است کمی دقیق شوید که نشانه‌های بسیاری را خواهید یافت، پس بی تفاوتی را کنار بگذارید تا بتوانید با برنامه‌ریزی منطقی هر آنچه را که در سر دارید به واقعیت بدل سازید و لبخندی واقعی را که مقدمه خوشبختی است به خودتان هدیه دهید و برای این کار منتظر معجزه نمانید که سلامتی تان همان معجزه است.

نکته بعدی در مورد پیامهایی است که آنها را می شنوید، اما جدی نمی گیرید و گوش به زنگ بودن شما باعث ایجاد تعادل در سیستم ظاهری و درونی تان می شود.

آذر

حال و هوایی دارید که گاه توفانی و گاه آرام است و من اطمینان دارم که در این موضوع نیز رازی نهفته است و توصیه می کنم به حضرت دوست توسل بجویید تا از یک به بی نهایت برسید و لحظه‌های معجزه را لمس کنید و بدانید که زمان این ایام بسیار کوتاه می باشد پس اعتماد کنید و الماس گرانبهای اعماق وجودتان را دریابید و معدن عشق خود را از سکوت با فریاد برسانید و غربت را به آشنایی بدل نمایید که غیر از این هر حرکت دیگری پسندیده نیست. در ضمن هدیه خوبی از دوستی دریافت می کنید که معانی بسیاری را با خود به همراه دارد.

دی

در فکر عزیزی هستید و برایش بی قراری می کنید و نگران هستید و تمام وجودتان را درگیر این موضوع کرده‌اید که من توصیه می کنم به جای تمامی تلاشهای سختی که انجام می دهید، بهتر است تنهایی و مسائل عاطفی خود را صادقانه و عاشقانه همانند شیر مادر که بدون هیچ طلبی رنگ عشق و دوستی می گیرد نثارش کنید و برای ابراز کردن آن به دنبال بهانه نگردید تا نظاره‌گر گشایش بالهای امید باشید.

در مورد تعهدی که داشته‌اید و آن را در دسر ساز می دانید گوشزد می کنم که جسورانه درپی اجرایش باشید و به دل شک راه ندهید و مطمئن باشید که بی نتیجه نمی ماند و بدانید که هیچ آهی نیز بیهوده جان نخواهد گرفت.

بهمن

دوست خوبم! دریای وجود و زندگی شما پر از رنگهای زیبا و رویاییست و فقط کافی است دیدن نادیدنی ها را بیاموزید تا بجای خط زدن گزینه‌های موجود و تحمل رنج بسیار بهترین گزینه را جان ببخشید و خود را مجبور به اجرای سخت گیریهایی غیرمنطقی نکنید و قفس را به آزادی خود و عزیزان ترجیح ندهید و این همانی است که اطرافیان انتظارش را دارند، پس راه عملی رسیدن به خواسته‌هایتان را بیابید و بدانید که شما همیشه شایسته گلچین شدن هستید.

در مورد کار پردردسری که باید با آن دست و پنجه نرم کنید عاقبت و نتیجه مطلوبی برای شما پیش بینی می کنم چون یقین دارم خداوند هیچ تلاش صادقانه‌ای را بی نتیجه نمی گذارد.

اسفند

برای به ثمر رساندن کار مورد نظرتان مشورت کنید و در این زمینه هم مثل بقیه مسایل زندگیتان تواضع نشان دهید و منطقی تصمیم بگیرید، چون این رفتارها در روحیه شما ریشه بسیار می گذارد. در مورد بی حوصلگی بیش از اندازه شما باید بگویم که بهتر است فکری کنید، چون در درازمدت این تکرار مغلوبتان خواهد کرد و دیگر امورتان را هم تحت تاثیر قرار می دهد.

تغییر و تحول هر چند ناچیز برای شما بسیار کارگشا می باشد که لازم است برایش برنامه‌ریزی کنید و استراحتی کامل به خود بدهید و دست یاری به سوی روح بلند تان دراز کنید و اگر قصد خرید و فروش چیزی را دارید دست نگه دارید که این روزها زمان مناسبی نیست.

بهترین سیاست صداقت است

• سروانتس

از دریچه علم

سپهر صفادار

رایانه‌های دارای احساس

یک دستگاه کنترل کننده طراحی شده که به کاربران رایانه اجازه می دهد با استفاده از حس لامسه به دستکاری تصاویر سه بعدی و کاوش در محیط های مجازی بپردازند.

این دستگاه که انتظار می رود بیشتر برای اهداف پژوهشی، آموزشی و صنعتی مورد استفاده قرار بگیرد، حساسیتی نزدیک به حساسیت دست انسان دارد.

به گفته‌ی استاد دانشگاه **کارنگی ملون** که این دستگاه را طراحی کرده است، این کنترل کننده با استفاده از میدان های مغناطیسی، واکنشی را که یک دست ممکن است در تماس با نسوج یا نیروهای گرانشی داشته باشد شبیه‌سازی می کند.

دو دستگاه کنترل کننده می توانند همزمان برای گرفتن و حرکت دادن اشیای مجازی در یک رایانه مورد استفاده قرار بگیرند.

این دستگاه به یک جراح اجازه می دهد بر روی اعضای بدن یک انسان مجازی جراحی انجام داده و بافت‌های بدن را حس کرده و یا به یک طراح اجازه می دهد مناسب بودن قطعه‌ای از یک موتور جت مجازی را امتحان کند.

شگفتی به خاطر سپردن خاطرات احساسی

نتیجه تحقیقات انجام شده نشان می دهد که به طور کلی، ترکیبات خاصی در مغز انسان وجود دارند که در از بین رفتن آن دسته از خاطراتی که با احساسات در ارتباط است، تاثیر گذارند، درست مانند عکسی که به مرور زمان کمرنگ می شود. اما در افرادی که از تغییرات ژنتیکی بخصوصی برخوردارند، این تصاویر دست نخورده باقی می ماند و در این افراد قدرت به یادآوری خاطرات احساسی را افزایش می دهد.

در تحقیقات فوق از ٤٣٥ نوجوان اهل کشور سوئیس استفاده شد، ۳۰ تصویر مختلف در اختیار تک تک آنان قرار گرفت که از آن میان ۱۰ تصویر احساسات منفی و ۱۰ تصویر احساسات مثبت را در بیننده بیدار می کرد و ۱۰ تصویر باقیمانده کاملا خنثی بودند. از نوجوانان خواسته شد که عکس العمل هایشان نسبت به هر تصویر را در نظر داشته باشند و پس از ده دقیقه هر تصویر را در چند کلمه تشریح کنند.

آن دسته از شرکت کنندگانی که دارای این ژن متفاوت بودند، تصاویر منفی و مثبت را تا حد قابل توجهی، دقیق تر به خاطر داشتند، اما در مورد تصاویر خنثی هیچ تفاوتی بین شرکت کنندگان مشاهده نشد. بنابراین نتیجه بدست آمده این بود که ژن مورد نظر که به خاطرات احساسی مربوط است، تنها در یادآوری این دسته از خاطرات موثر است و بر حافظه معمولی هیچ گونه تاثیری ندارد.

متخصصان مغز و اعصاب معتقدند دلیلی وجود دارد که بشر رویدادهای بخصوصی را بهتر به خاطر سپرده و آسان تر به یاد می آورد. دکتر **جف ویکتوروف** یکی از متخصصان اعصاب و روان –در این باره معتقد است: "همه چیز را نمی شود به خاطر سپرد، زمانی که سخن از مغز انسان به میان می آید روشی مورد نیاز است که بواسطه آن بتوان به خاطر آوردن وقایع مهم و حیاتی را تضمین نمود، و یادآوری بقیه موارد کاملا اختیاری است. یکی از اهداف یادآوری چنین خاطراتی این است که در یادآوری پیشامد های خطرناک به ما کمک می کند و در نتیجه می توانیم در مواجهه با شرایط مشابه، با توجه به تجربیات پیشین تصمیم درست تری اتخاذ نماییم."

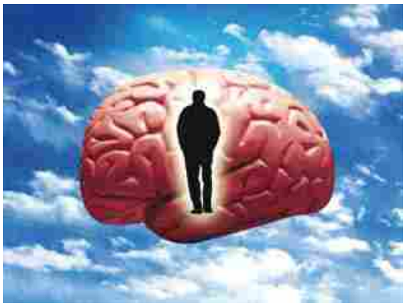

ویکتوروف در این باره معتقد است: "کشف این نکته که به خاطر آوردن خاطرات احساسی به یک سری فعل و انفعالات عصبی در مغز انسان مربوط است، قدم بسیار مثبت و موثری در جهت کمک به بیمارانی است که از احتمال وقوع مجدد تلخ ترین تجربه زندگی خود دائما در رنج به سر می برند."

بهترین راه رفع حساسیت‌های فصل بهار

بهترین راه پیشگیری از بروز حساسیت های فصل بهار همچون عطسه، گرفتگی و خارش بینی، استفاده از قرص و اسپری های تجویز شده از سوی پزشک است.

دکتر «یحیی داوودی» متخصص گوش و حلق و بینی و جراح سر و گردن می گوید: افرادی که به فصل بهار آلرژی دارند برای پیشگیری از حساسیت باید در ابتدا از تماس با گیاهان و یا هر چیز دیگری که باعث این حساسیت می شوند، بپرهیزند.

دکتر داوودی افزود: در این فصل گیاهان در حال گرده‌افشانی بوده و این گرده‌ها در فضا پخش هستند به طوری که نمی توان از آنها دوری کرد، بنابراین بهترین درمان و پیشگیری در این افراد مقاوم کردن بدن نسبت به گرده‌های موجود در فضا است.

وی ادامه داد: مقاوم کردن بدن با اسپری‌ها و داروهای مقاوم کننده بدن نسبت به گرده‌های موجود در فضا باعث می‌شود که جدار سلول‌های موجود در بینی سفت شده و در نتیجه این سلول‌ها پاره نمی‌شوند.

قلم جادویی طراحی شد

نخستین قلم دیجیتالی که بر خلاف محصولات مشابه برای ضبط دست نوشته‌ها و اشکال، به صفحه دیجیتالی ویژه نیاز ندارد و بر روی هر کاغذی عمل می کند، عرضه شد.

قلم دیجیتالی دست نوشته‌ها و طرح‌ها را از هر کاغذی ضبط و به عنوان فایل های متنی و طرح به رایانه‌ها ارسال می کند. این سیستم مرکب از یک قلم و یک گیرنده است که از جوهر معمولی استفاده می کند و اندازه معمولی و وزنش، نوشتن با آن را همانند قلم‌های معمولی دیگر می کند، اما دارای یک حسگر مادون قرمز است که حرکات دست به هنگام نوشتن را ضبط می کند؛ گیرنده نیز به کاغذ چسبیده و داده‌ها را از طریق فرستنده فراصوتی قلم از آن دریافت می کند.

این قلم همراه با یک کابل USB عرضه می شود که برای متصل کردن گیرنده به رایانه مورد استفاده قرار می گیرد و نرم‌افزار تشخیص IOGEAR، نوشته را به متن و طرح‌ها را به JPEG برمی گرداند که می توانند ذخیره و ویرایش شوند و این متن‌ها می توانند از طریق فرمت JPEG و از طریق ایمیل یا پیام فوری به اشتراک گذاشته شوند.

این فن‌آوری که قادر به تشخیص ۱۲ زبان از جمله ایتالیایی، سوئدی، چینی و روسی است، قادر است همزمان با نوشتن کاربر به رایانه متصل شده و نوشته‌ها و طرح‌ها را به صورت خودکار در صفحه رایانه نمایش دهد.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

سحر عزیز و دلبندم، در غریبانه‌ترین لحظه تنهایی‌ام چشمانم را که در آن دریایی از محبت موج می‌زند، به تو می‌بخشم تا بدانی عاشقانه دوستت دارم. ای تنها وارث قلبم. تولدت را تبریک می‌گویم.

نامزدت محمد - کرج

دوست و برادر عزیزم توحید، از صمیم قلب دوستت دارم و سال نو را به تو تبریک می‌گویم

شهرام قبادی - اردبیل

همسر عزیزم پروین جان، به خاطر اخلاق و رفتار شایسته‌ات دوستت دارم. آوای خوش هزار تقدیم تو باد

روح‌الله سلحشوری - زرین‌شهر

ای زیباترین واژه زندگی، می‌خواهم تا زمان زنده بودنم، زمزمه لحظه‌هایم باشی، دوستت دارم تا ابد، تولدت مبارک

همسرت طرحناز هاتف - تهران

آغاز سال ۱۳۸۷ را به تمامی همکارانم در پاساژ برگ سبز تبریک می‌گویم

مریم رحمانی - شهرکرد

چه لطیف است آغازی دوباره چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای تنفس و چه شیرین است روز تولد تو. پگاه جان تولدت مبارک

تهمینه و پیمان - کرج

همسر عزیزم، تنهاترین بهانه زندگی‌ام، عاشقانه دوستت دارم و بر دستانت گل بوسه می‌کارم. ای هستی من، تولدت را با ۳۰ گل سرخ عشق تبریک می‌گویم. همیشه در قلبم می‌تپی، عشق تو نسیم

نسیم منافی - ارومیه

پدر و مادر عزیزم، محبوب‌ترین محبوبه‌های زمین، محبوب‌ترین الهه‌های آسمان سال نو مبارک

سمانه - زاهدان

پدر و مادر بزرگ، عمه و عموهای عزیزمان سال نو مبارک، ان‌شاءالله که هر روزتان نوروز و نوروزتان پیروز باشد

فاطمه - زینب و مریم شاهینی - گچساران

پدر و مادر بزرگ مهربان و خوبمان، سال نو را به شما و همچنین به دایی‌ها و خاله و دخترخاله کوچولوی شیرینمان زهرا گلی، از صمیم قلب تبریک می‌گوییم

مرتضی - مصطفی و آسیه غریبی - گچساران شهرک امامزاده جعفر(ع)

مهدی عزیزم، بر سر تقویم منت گذاشتی، بهار را شرمنده کردی، تولدت هزاران بار مبارک باد

دوستدارت ساره - دلیجان

حسن جان، با یک سبد گل شقایق و قلبی عاشق، سالروز تولدت را تبریک می‌گویم. عزیزم دوستت دارم

همسرت حمیده ذوالقدر - تهران

همسر و مادر مهربان کبری جان، با صداقت و فداکاری‌هایت همیشه ما را شرمنده می‌کنی سالروز تولدت مبارک باد

همسرت داوود و فرزندانت داریوش و محمد خسروی - تهران

سرکار خانم زهرا عابدی تلاش و پشتکار و اراده شما را در کسب پروانه پایه یک وکالت تبریک عرض می‌نماییم

ثریا و مهدی محرابی - درچه، اصفهان

زهره جان همسر عزیزم سال روز تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می‌گویم

سعید - قم

مهناز جان خاله عزیزم، امیدوارم سالهای سال در کنار همسر و فرزندانت شاد و پاینده باشی سالروز تولدت مبارک

مرجان و مریم رضوان یکتا - تهران

همسر عزیزم سارا، با وجود مشکلات، آرامش معنی پیدا می‌کند و در آغاز زندگی مشترکمان، از همه مهربانِی‌هایت ممنونم امیدوارم در بهاران زندگی با صبر تو شکوفه‌های امید تبدیل به میوه‌های خوش زندگی شود. دوستت دارم

مهیار غلام‌زاده - شهریار

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد، عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد. پسرم، سال نو مبارک دوستت داریم

پدر و مادرت - اردبیل

جوادجان، سال نو مبارک ! امیدواریم سال بعد کنار هم سر سفره سال نو بنشینیم و با هم باشیم دوستت داریم

فرشاد - لیلی و علیرضا - اردبیل

سال نو را به پدر و مادربزرگ، دایی‌ها و خاله عزیزم، تبریک گفته و برایشان در این سال از خداوند بزرگ آرزوی موفقیت و شادکامی دارم

زهرا حیدری - گچساران

سال نو بر پدر و مادر بزرگم و همچنین عمو، عمه‌ها و خاله‌هایم مبارک باشد از خداوند منان برایشان سال خوب و پربرکتی آرزو دارم

حسین شاهینی - گچساران

سال نو به شما پدر و مادر بزرگ، عموها، خاله‌ها و دایی‌های عزیزم مبارک باشد. ان‌شاءالله که صد سال عمر کنید

حدیث شاهینی - گچساران

حسین عزیزم، شکفتن نوگل زندگیمان را در بهار طبیعت به شما بهترینم تبریک می‌گویم و سلامتی‌ات را آرزومندم. سال نو مبارک

همسرت آقایاری - زنجان

امیر محمد عزیزمان به جمع بابا و مامان خوش آمدی تپش قلب کوچک تو آهن زندگی ماست. همیشه پاینده باشی عزیز دلمان

باباحسین و مامان شهلا آقایاری - زنجان

همسر و دختر عزیزم، روز تولدتان را تبریک می‌گویم و بهار زیبایی برایتان آرزومندم

حسین خویش باطن همسرت قوچان

حدیث جان، ممتاز شدنت را تبریک می‌گویم، امیدوارم در تمام مراحل زندگی سربلند شوی

منیژه و خواهرت لیلا

محمد جان، تولدت مبارک، دوستت دارم

خواهرت نساء

فائزه جان، تولدت مبارک باشد، خیلی دوستت داریم، درسهایت را خوب بخوان سال نو مبارک

دختردایی‌ها

محمدرضاجان، تولدت مبارک، امیدوارم سد کنکور را بشکنی و سال خوبی داشته باشی

پسرعموها

رضاجان دوازده سالگی‌ات مبارک، امیدوارم سال خوبی داشته باشی

عمه‌ها و پسرعمه‌ها

علیرضاجان، تولدت مبارک، موفق و سربلند باشی، سال نو مبارک

مامان و لیلا

نگارجان سلام، نجابت با تو معنی شد، از داشتن دوست با عاطفه‌ای مانند تو به خود می‌بالم

مریم رفیعی - قوچان

وحیده جان، یاد تو همیشه در ذهنم، عشقت در قلبم و مهربانی‌ات در وجودم جاری است، دوستت دارم تولدت مبارک

همسرت ابراهیم گنجعلی - قوچان

آزاده عزیز، دوست خوبم کسب کمربند مشکی کاراته را به تو بهترین تبریک می‌گویم، در پناه مهربانان موفق باشی

محدثه محبی - مارلیک

همسر عزیزم، مصطفی جان، دوستت دارم مقدمت را به آشیانه قلبم گرامی می‌دارم

فاطمه خاکی رودی - خراسان

اگه این آسمون به تعداد ستاره‌هایش ماه داشته باشد، بدون بی تو سیاه است، دخترخاله عزیزم تا ابد عاشقانه دوستت دارم

حیدری - اردبیل

پدر روحانی عزیزم، سوم آوریل سالروز تولدتان را از صمیم قلب تبریک می‌گویم، با امید اینکه زندگیتان سرشار از عشق و شادمانی باشد

دوستدارتان مرجان - اصفهان

آقای سروش عزیز، باسپاس از زحمات بی دریغتان بهار ۸۷ را به شما تبریک می‌گویم

حاجیان - اصفهان

پدر و مادر مهربان و امید و مجید دوست داشتنی و زن داداش عزیزم، موفقیت و سربلندی شما را در تمام مراحل زندگی و در سال جدید از خدای متعال خواستارم

همسر عزیز و مهربانم مهدی جان، در این یکسال در کنار تو بودن، بهترین لحظات زندگی‌ام را تجربه کردم، سالگرد ازدواجمان مبارک باد

زهراگونه - شبانکاره

زیباترین فرشته مهربانی، معلم عزیزم معصومه افشار از اعماق وجودم دوستت دارم و بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم

اکرم وفادار - سورک

همسر دلنوازم فاطمه جان، تولد باشکوهت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می‌گویم، تولدت مبارک

عباس گروسی - همدان

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

بطالت پناهگاه ذهن های ضعیف است

نقاشی های شما

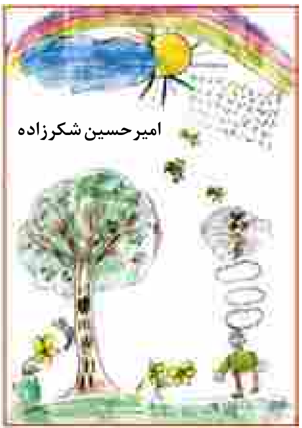

امیرحسین شکرزاده

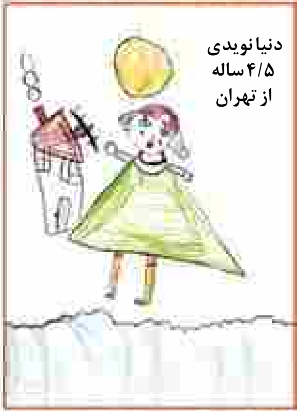

دنیا نویدی
۴/۵ ساله
از تهران

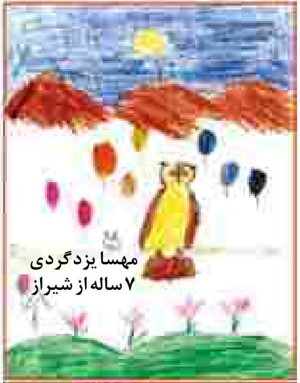

مهسا یزدگردی
۷ ساله از شیراز

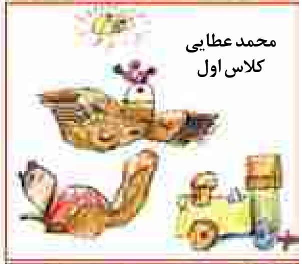

محمد عطایی
کلاس اول

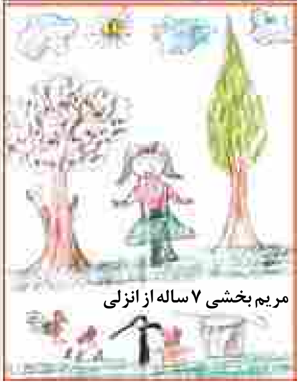

مریم بخشی ۷ ساله از انزلی

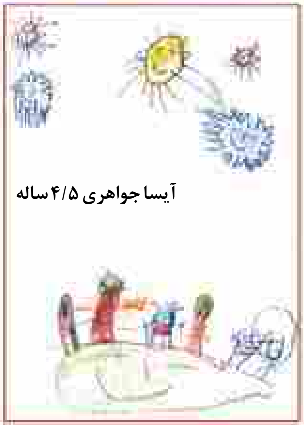

آیسا جواهری ۴/۵ ساله

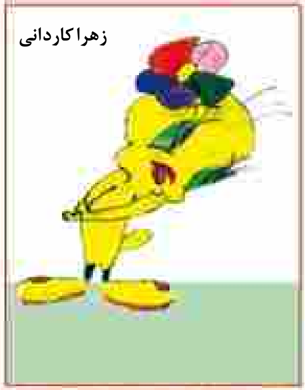

زهرا کاردانی

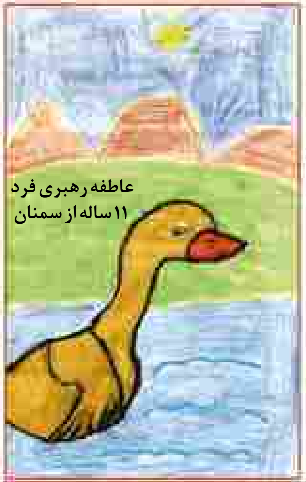

عاطفه رهبری فرد
۱۱ ساله از سمنان

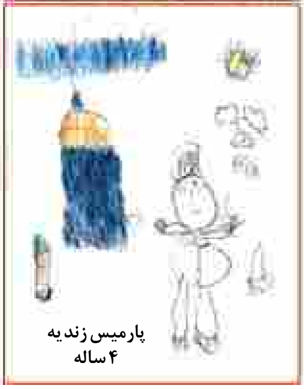

پارمیس زندیه
۴ ساله

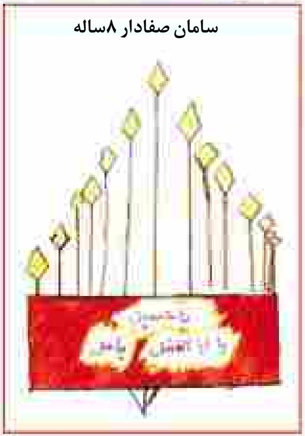

سامان صفادار ۸ ساله

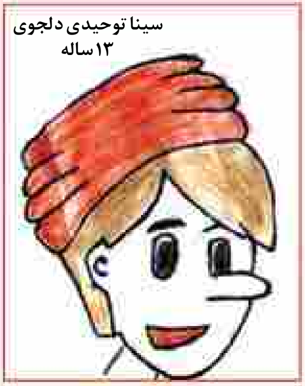

سینا توحیدی دلجوی
۱۳ ساله

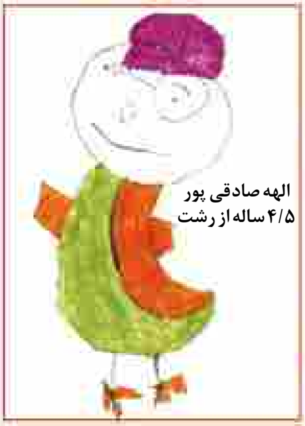

الهه صادقی پور
۴/۵ ساله از رشت

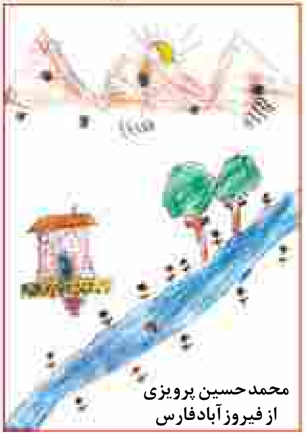

محمدحسین پرویزی
از فیروزآبادفارس

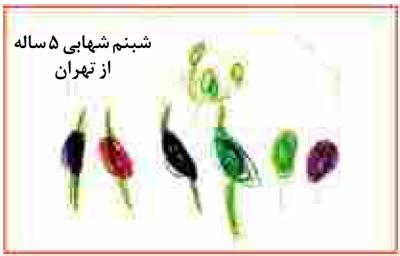

شبنم شهابی ۵ ساله
از تهران

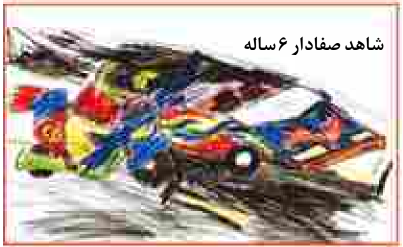

شاهد صفادار ۶ ساله

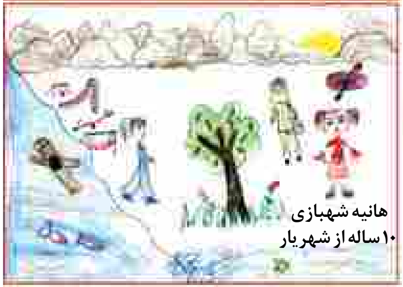

هانیه شهبازی
۱۰ ساله از شهریار

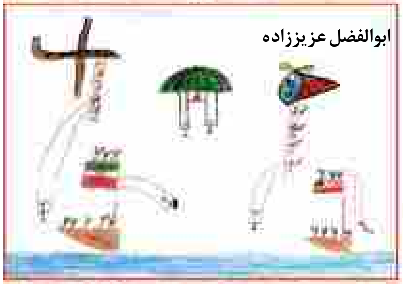

ابوالفضل عزیززاده

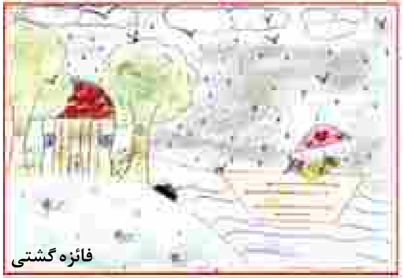

فائزه گشتی

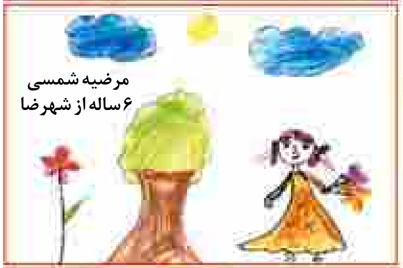

مرضیه شمسی
۶ ساله از شهرضا

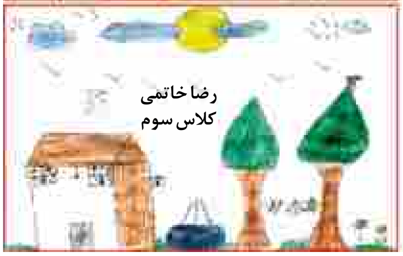

رضا خاتمی
کلاس سوم

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
گلپسند
VITAMIN
E
NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO
با PH طبیعی، ویتامین E
عصارهٔ طبیعی گیاهی کولاژن و ...
برای موهای خوش حالت و سالم
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
گلپسند
حاوی عصاره طبیعی سیر
برای تحریک رشد مو و پیشگیری از
صدمات وارده به مو و شوره موی سر
GARLIC
SHAMPOO
برای هر نوع موی سر با
عصارهٔ سیر ۱۰۰٪ طبیعی
(بدون بو)
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
Design:Gian Graphic

LG
Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

ساخت کره
نصب رایگان
DD
WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

8Kg ظرفیت شستشو
4Kg ظرفیت خشک کن

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14331AD
  ▨ نقره‌ای WD - 14336AD

7kg

WD - 12392TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۲۰۰ دور در دقیقه

7kg

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14361TD
  ▨ نقره‌ای WD - 14366TD

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۱۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کار آمدی انرژی A+

عملکرد برق	عملکرد شستشو	عملکرد چرخش
A	A	A

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳- ۰۲۱(تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir